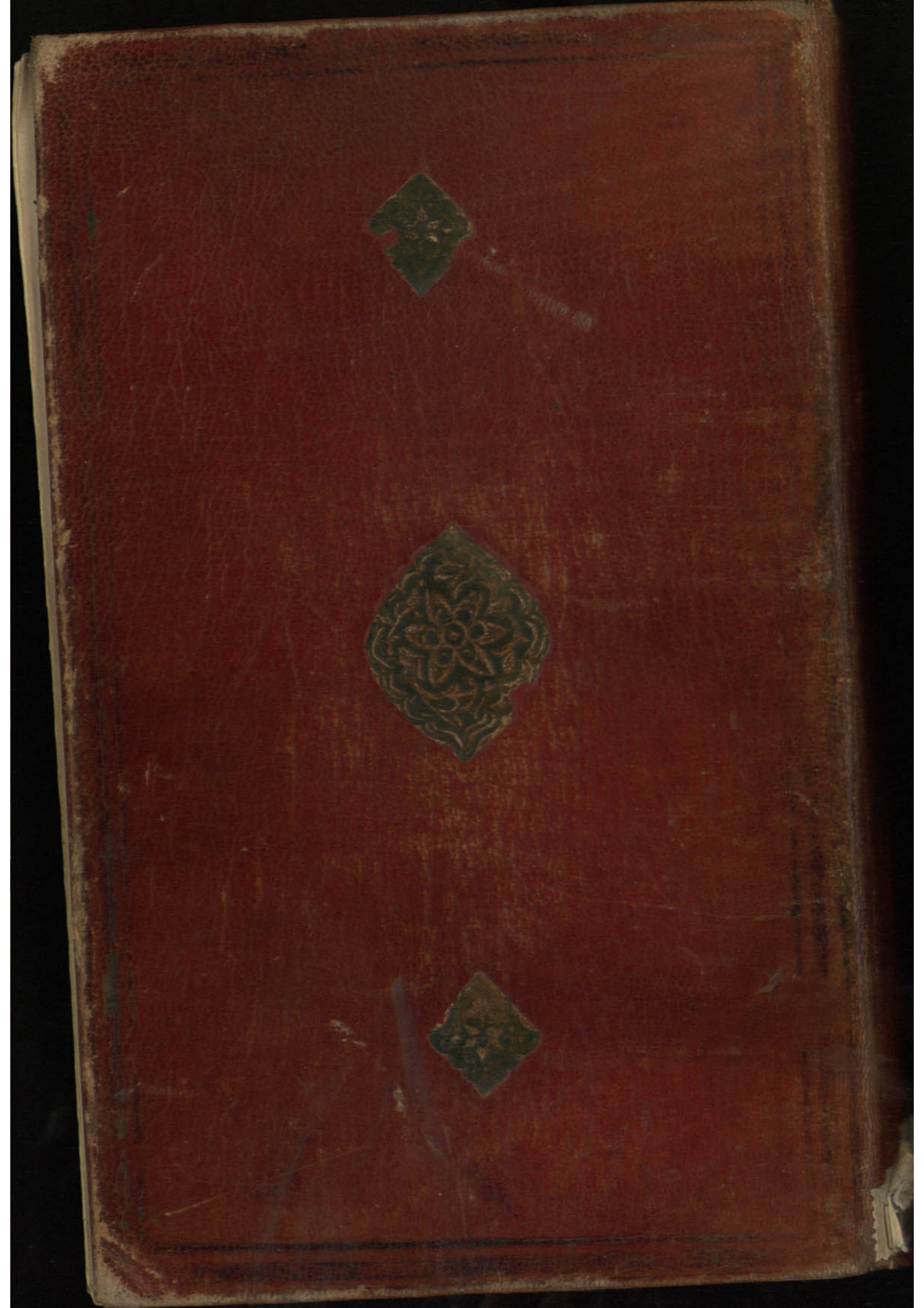
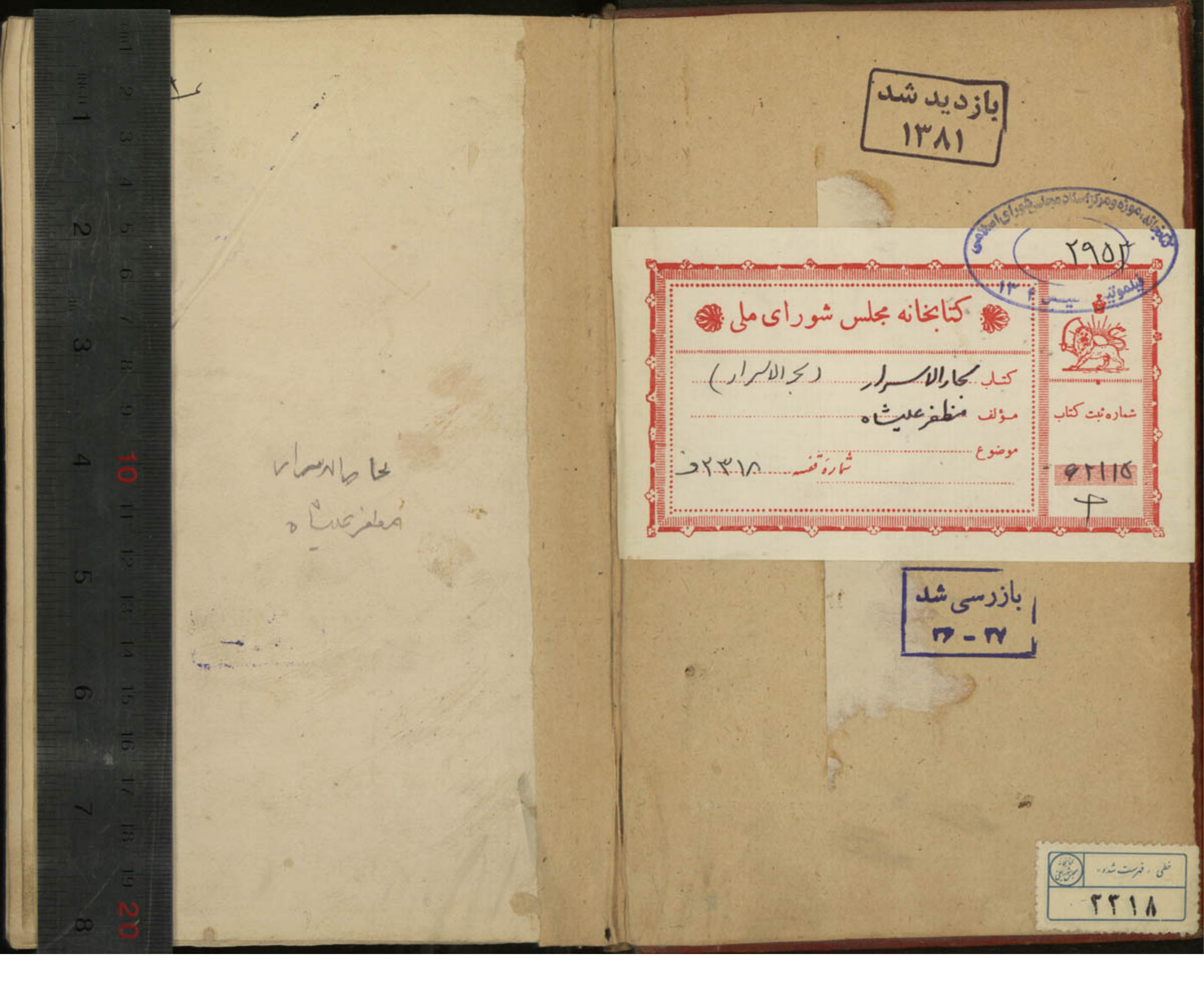
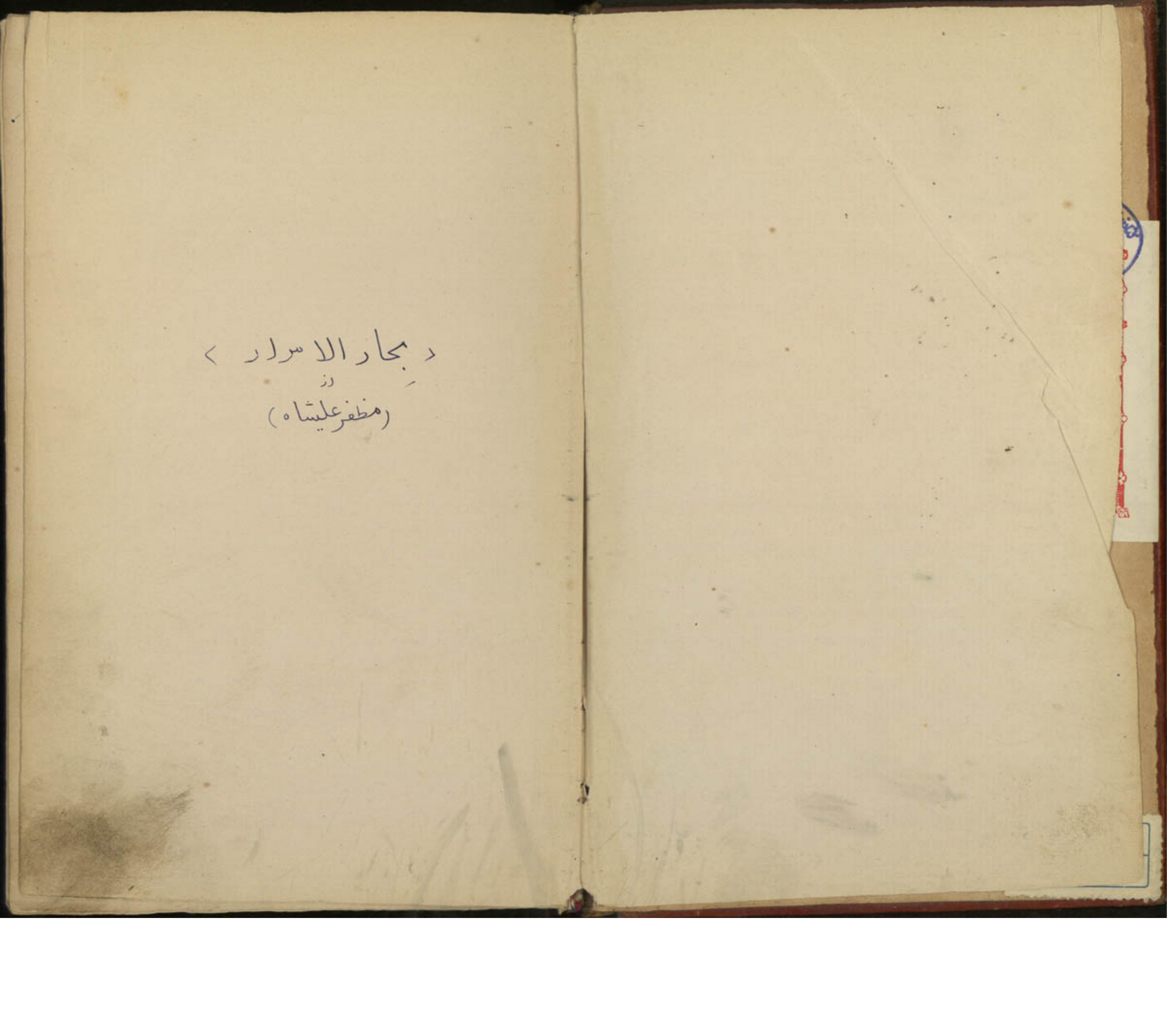




بحار الاسرار
مظفر علیشاه
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب بحار الاسرار (بحر الاسرار)
مؤلف مظفر علیشاه
موضوع
شماره قفسه ۲۳۱۸
شماره ثبت کتاب
۶۲۱۱۵
۲۹۵۴
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
۲۳۱۸

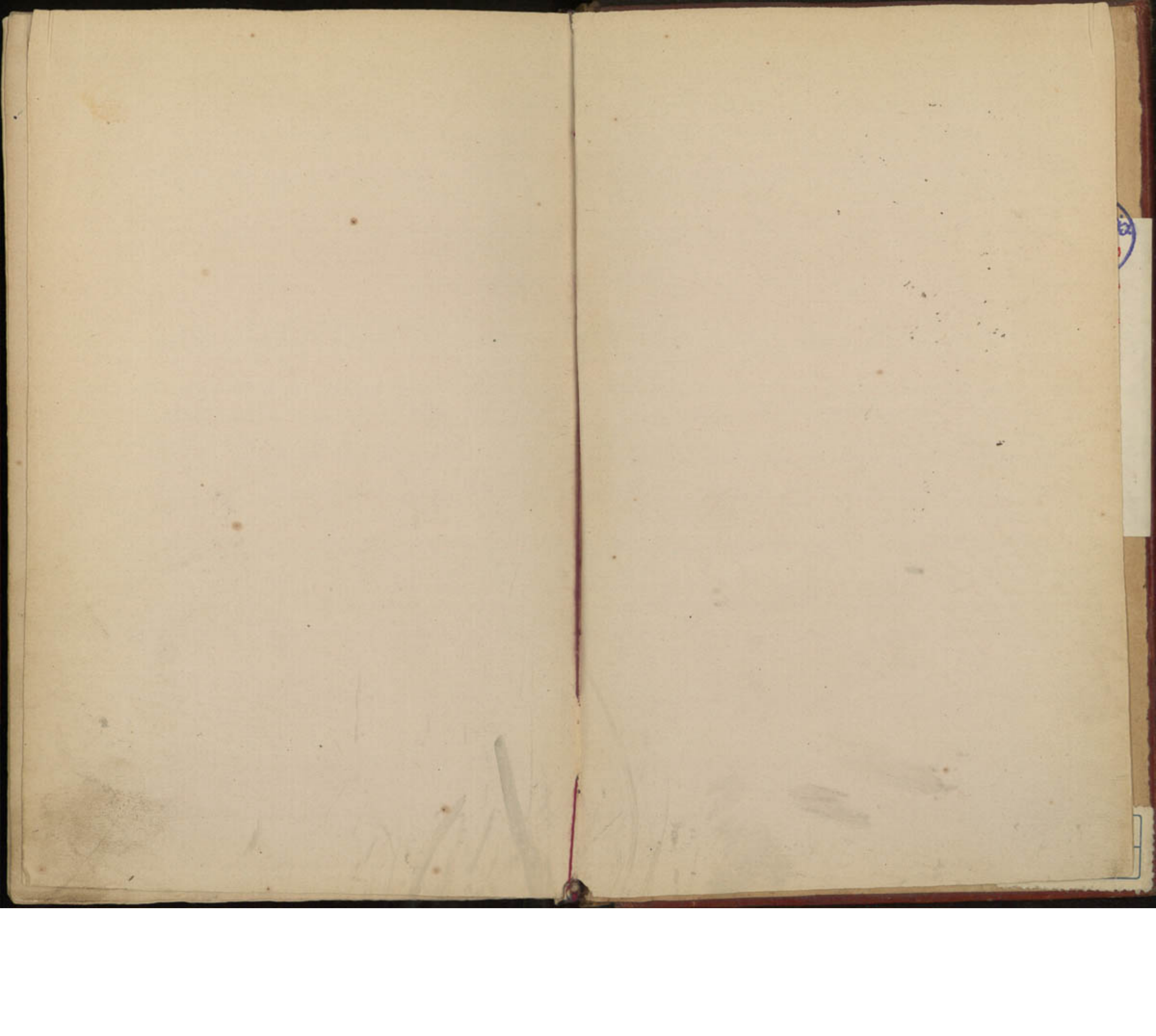

بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب بحارالاسرار (بحرالاسرار)
مؤلف مظفرعلیشاه
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۲۱۱۵
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
بحارالاسرار
مظفرعلیشاه

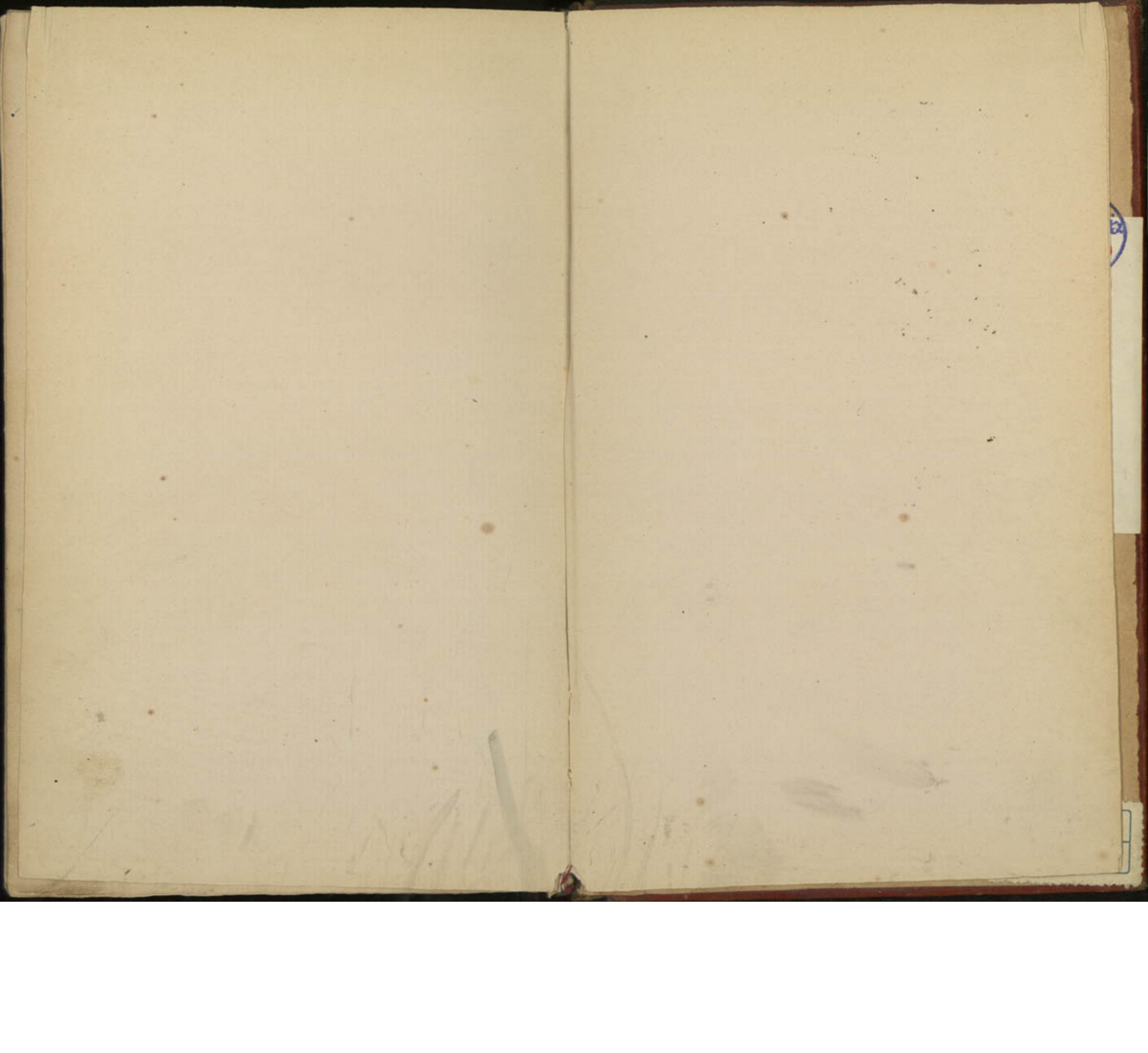


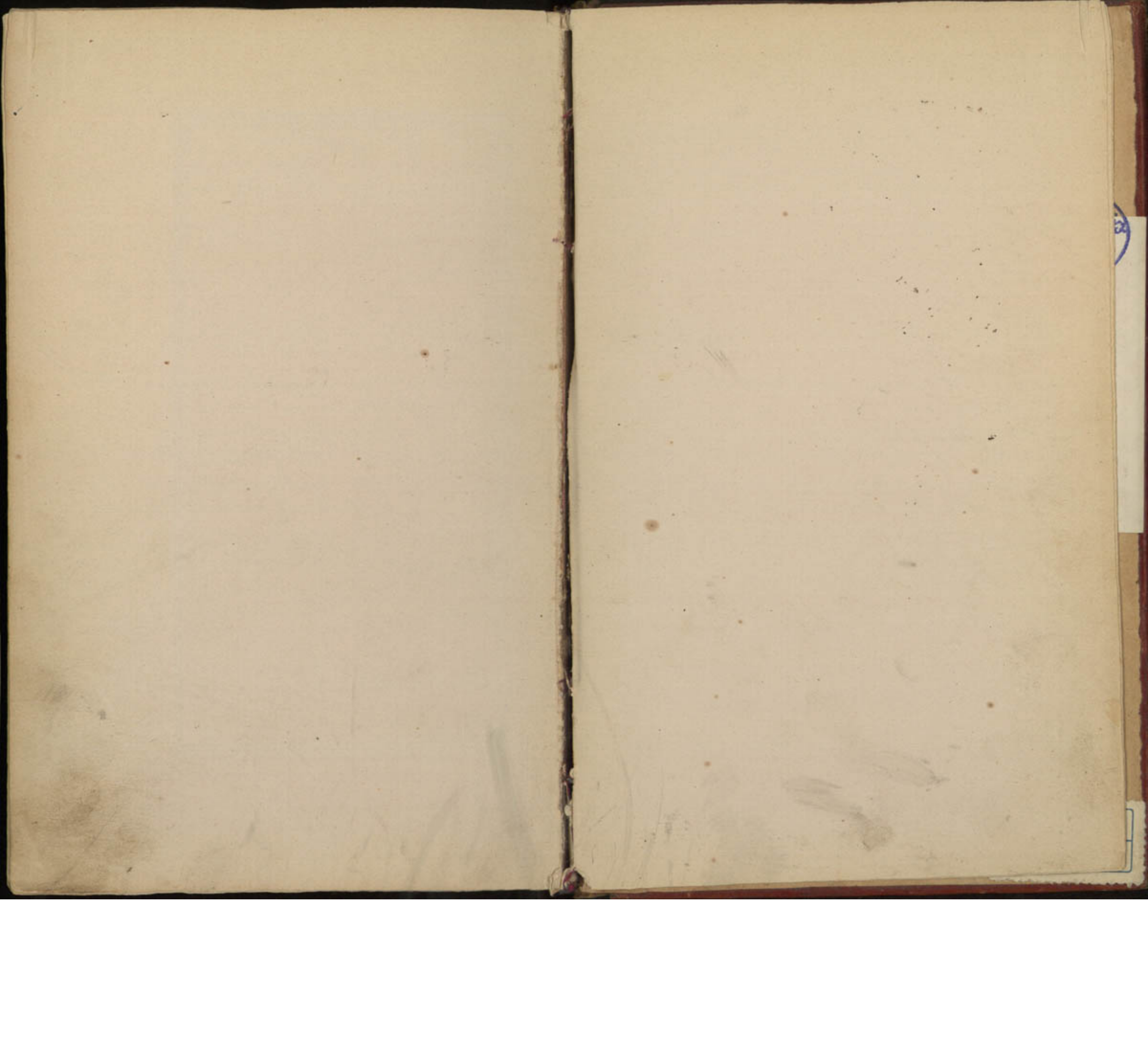
« بحار الاسرار »

از

(مظفرعلیشاه)







بسم الله المنیر المعین و به نستعین

هذا الکتاب المستطاب فی تفسیر سبع المثانی و فصل الخطاب المسمی ببحار الاسرار من کلام قطب العرفا الاخیار الابرار حضرت مظفر علیشاه قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

با بسم الله الرحمن الرحیم — هست مفتاح در گنج حکیم

گنج حکمت آن کتاب رحمت است — بسمله چون باب گنج حکمت است

گنج حکمت شهر علم مصطفی — بسمله رمز علی بابها

بسمله آیینهٔ گنج احد — بسمله گنجینهٔ گنج صمد

مطلع دیباچهٔ ام الکتاب — مجمع مجموعهٔ فصل الخطاب

مشرق انوار فرقانیست این — مخزن اسرار قرآنیست این

هرچه در قرآن خفیه واضحه — مجتمع آمد همه در فاتحه

هرچه در سبع المثانی محتویست — بسمله بر جمله طرا منطویست

هرچه اندر بسمله شد مندرج — حرف با بر جمله آمد مندمج

هرچه اندر باست زانوار هدا — کله فی نقطة فی تحت با

شرح اینمعنی بگویم با تو فاش — جمع کن دل را پراکنده مباش

هرچه در عالم عیان و مظهر است — جمله در انسان کامل مضمر است

هست عالم چون کتاب مستبین — کل ما فیه فی الانسان مبین

لیس فی الانسان جرماً صغر — انطوی فیه الکتاب الاکبر

سورهٔ حمد و صراط مستقیم — نیست جز انسان کامل الحکیم

هر کمال کاملی آمد یقین — مجتمع در شخص ختم المرسلین

صورت او آیت رحمت بود — معنی او صورت وحدت بود

چیست دانی معنی ختم رسل — عقل اول روح اعظم امر کل

حلقهٔ اولی ازین خوش سلسله — حرف اول از حروف بسمله

تحت حرف باست سر مختفی — صورت او نقطه آمد ای صفی

چون نبی اعظم آمد حرف با
سرّ آن چه بود ولایت تحتها

باست ظاهر نقطه باطن فی المرام
باست ناطق نقطه صامت فی الکلام

نقطه چه بود کلّ لا ینقسم
وحدت آمد گشت کثرت منفصم

صورت نقطه ولایت آمده
معنی آن عین وحدت آمده

زآن سبب فرمود شاه اولیا
رمز انی نقطة فی تحت با

مرحبا زان تحت فوقانی مقام
حبذا زآن عبد ربانی مقام

در دنو حق علوی مختفی است
در علو حق دنوی هم خفی است

در جمال او جلالی مستقر
در جلال او جمالی مستتر

نیست در احمد یقین الا علی
کل هم منه منه یتجلی

در میان جان حیدر احمد است
عشق را با حسن وصل سرمد است

ذات این دو پیکان یکتا بود
دو شبح مرآت یکمعنی بود

میم احمد در احد غرق آمده
متصل گشته بلا فرق آمده

باغ

هم علی از رب اعلی جلوه گر
آن یکی چون بحر وآن دیگر گهر

بحر چه بود اصل لؤلؤی خوشاب
چیست لؤلؤ آب پرورده زآب

چونکه پیدا نیست عمق بحر ذات
نیست کشتی را بمتن او نجات

پس فرود آییم اندر ساحلات
ساحلات یعنی اسماء صفات

اسم چه بود از مسمّی صورتی
هست هر صورت ز معنی آیتی

اسم الله چیست عین وجه ذات
مجمع مجموع اسماء صفات

وجه چه بود مجمع حسن بتان
باغ دل بستان جان عاشقان

روضهٔ دل میوهایش بیشمار
روضهٔ جان گلستان لاله زار

گونه گونه میوها شیرین در او
دسته دسته سنبل و نسرین در او

که ز چشم و لب بهر خسته جگر
میدهد بادام باعناب تر

بهر ضعف و غش قلب ناشکیب
از ذقن کاهی دهد لیمو و سیب

پسته و فندق بگویم یا دهن
شکر و قندش بخوانم یا سخن

چشمش از نرگس نمونه میدهد   غنچه از لب گل ز گونه میدهد

آنکه نامش انفه یسمین گفته شد   غنچهٔ زنبق که نیم اشکفته شد

گوش و لب گوییش یا نسترن   یا گل نسرین بگردش یاسمین

یاسمن زاری بنا گوش آمده   یاسمن نسرین هم آغوش آمده

زلف او را سنبل تر آیتی   خط او ریحان باغ جنتی

تخم ریحان چیست دانی خال او   مرغ دل را چشم از دنبال او

عشوه های حسن آن رب البشر   هست چون زین اسم جامع جلوه گر

لاجرم این اسم وجه الله بود   داند این را هر که مرد ره بود

نوع دیگر جامعیت گوش کن   ساغر دیگر بگیر و نوش کن

قهر و لطفی هست آن دلدار را   شهد و زهری آن شکر گفتار را

بر جلال او جمالش محتویست   در جمال او جلالش منطویست

اسم الله جامع اسماء بود   لطف و قهر حق در او پیدا بود

کل

کل اسماء جمال لایزال   جمع اسماء جلال ذوالجلال

هست در این اسم جامع مندرج   اوست بر کل مراتب مندمج

اوست معبود طلبکار بهشت   اوست مقصود پرستار کنشت

که نعم بفرستد و گاهی نقم   وجه ربی ذوالجلال والکرم

گاه یهدی که یضل من یشاء   که یعز و که یذل من یشاء

ان ابرارا لفی روح النعیم   ان فجارا لفی قعر الجحیم

لیک رحمت بر غضب سابق بود   نعمتش بر نقمتش فایق بود

رحمت آمد لازم ذاتی رب   ذات رب آمد منزه از سبب

لاجرم رحمت کند بی علتی   شوید از دل هر خطا و زلتی

چونکه رحمت ذاتی آمد از کریم   گفت بسم الله الرحمن الرحیم

خوان قرآن چون برای ما نهاد   رحمتش اول صلای عام داد

فیض رحمانیش خاص و عام رست   خاص خاص و عام کالانعام است

مؤمن و کافر ازو دارد نصیب
حنظل و شکر ازو دارد نصیب

گشت چون فیض رحیمی جلوه‌گر
شد ازو ممتاز حنظل از شکر

شکر او را راغب و طالب شده
حنظل ازوی راهب و هارب شده

چیست شکر طین علیین بود
چیست حنظل طینت سجین بود

مؤمن از فیض رحیمی منتفع
کافر از فیض رحیمی منقطع

گر رحیمی فیض ربانی بود
ظاهر از مرآت انسانی بود

کیست انسان مخزن سر ازل
نی هم الانعام بل منها اضل

قلب مؤمن هست چون عرش خدا
گفت الرحمن علی العرش استوی

هم بشان آن شفیع هر اثیم
گفت بالمؤمن رؤف هو رحیم

بار الها حق قرآن کریم
هم بحق جمله اسماء عظیم

هم بحق سوره ام الکتاب
هم بحق اولیا تحت القباب

هم بحق بسمله فی الابتدا
هم بحق ختم جمله انبیا

هم بحق حرف باء بسمله
هم بحق ابتداء سلسله

هم بحق نقطه من تحت باء
هم بحق جان جان اولیاء

هم بحق آل و ذریات او
شعبهای نور پاک ذات او

که مظفر را ز غم آزاد کن
از غم خود خاطر او شاد کن

بسته زنجیر عشقش کن ابد
باز کن از گردنش حبل المسد

ایها الساقی تلطف بالکرم
کی تجلی القلب من هم و غم

ایها المطرب ترنم بالغنا
کی تریح الروح من کل العنا

ساقیا جامی ازین خوش مصطبه
ریز در کامم ز اعلی مرتبه

مطربا یک نغمه زان خوش رباب
ساز کن تا دل شود کلی خراب

کین خرابی جمله آبادی بود
عاشقان را غم همه شادی بود

این خرابی چیست حق شدن
از مقید رستن و مطلق شدن

چیست این مستی ز خود فانی شدن
باقی بالله ربانی شدن

فانی از جان شد بجانان باقیست　　بود مستسقی واکنون ساقیست

چون بمستان باده پیمایی کند　　مرده دلها را مسیحایی کند

نفخ پاکش هر زمان صد مرده دل　　وارهاند از قیود آب و گل

جانهای مرده از قبر جسد　　خوش برانگیزاند از نفخ احد

در دم نفخی همه فانی شوند　　فارغ از قید هیولانی شوند

نفخ دیگر در دمد باقی شوند　　مظهر اوصاف خلاقی شوند

قطب وقتست او اسرافیل جان　　مرده سازد زنده سازد در زمان

گر سرافیلش بخوانم تو رواست　　جبرئیلش گر بدانی هم بجاست

اوست میکائیل ارزاق حضور　　اوست عزرائیل نفس پر شرور

جملهٔ املاک اجزای ویند　　جملهٔ افلاک اعضای ویند

آدم کل است و مسجود ملک　　غایت ایجاد و مقصود فلک

خلعت انی بشر بر دوش وی　　سینهٔ او مخزن یوحی الی

هر دمش

هر دمش از حق هزاران فتح باب　　وز لبش جاری شده ام الکتاب

در تمهید سورهٔ فاتحة الکتاب که مسمی است بام الکتاب و سبع المثانی کما قال سبحانه و تعالی و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم و قال عز شانه و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم

چون فراغت یافت کلک از بسمله　　خواست دل تا بگسلد این سلسله

عزم تفصیل از پی اجمال کرد　　فاتحه با البسمله ایصال کرد

فاتحه گنجیست بابش بسمله　　این چه اجمالست و آن چون تفصله

همچنانکه جمله فرقان کریم　　هست گنج و فاتحه باب عظیم

فاتحه چون باب و فرقان همچو گنج　　ای خوشا آن دل کزان شد گنج سنج

سورة الحمد آمده ام الکتاب　　وآن سور فرزندهای مستطاب

سورة الحمد است چون لوح قضا　　وآن سور لوح قدر تفصیلها

جملهٔ فرقان مثال عالم است　　فاتحه زین جمله همچون آدم است

چیست آدم عالم مستجلی　　چیست عالم آدم مستکملی

عالم اجمال آدم آمده / آدم تفصیل عالم آمده

هست آدم همچو قرآن کریم / هست عالم همچو فرقان حکیم

زانکه قرآن دارد از قرء اشتقاق / قرء جمع اندر لغت بالاتفاق

همچنان فرقان بود مشتق ز فرق / فرق بعد از جمع و فتق بعد رتق

فاتحه چون جمع دان دیگر چه فرق / فاتحه چون رتق دان دیگر چه فتق

همچنان سبع المثانی فرق دان / بسمله چون جمع دان ای جان جان

همچنین دان بسمله فرق ای پسر / حرف با مانند جمع و مختصر

حرف با را فرق اگر داری رواست / زانکه جمع آن نقطه اندر تحت باست

این حدیث از دل نه از سمع آمده است / که ولایت جمع موطن آمده است

لاجرم فرمود شاه اولیاء / سر انی نقطةٌ فی تحت با

نقطه دان جمع حقیقی بی‌خلاف / جمعهای ما بقی جمع مضاف

زانکه اندر نقطه شوق و فرق نیست / که شناسد آنکه جانش غرق نیست

چونکه

چونکه تو از اهل فرقی ای پسر / جان تو از جمع کی یابد خبر

آنکه در معراج وحی از حق شنفت / لی مع الله در مقام جمع گفت

نه ملک آنجا بگنجد نه نبی / چون بگنجد چون تویی گول و غبی

چون ملک با آنهمه قرب اله / چون نبی با آنهمه تعظیم و جاه

اندر آنجا می نگنجد ای جهول / چون بگنجد چون تو گیج ای بوالفضول

لیک چون هست خداوند کریم / هم رئوف و هم عطوف و هم رحیم

آفتاب حکمتش وهاج گشت / بحر فیض رحمتش مواج گشت

اهتدای اهل فرق و جمع را / جمعی از ارباب قلب و جمع را

سوی اهل تفرقه ارسال کرد / امر و نهی جمله حسب الحال کرد

تا کشند این حشر را سوی جمع / خوش برافروزند اندر سینه شمع

شمع چه بود نور ذات وجه هو / دل زجاج و سینه چون مشکوة او

وجه هو چه بود بگو انسان کل / هم صراط کل و هم میزان کل

ظاهرش شرح نبوت آمده / باطنش رمز ولایت آمده

نور الظاهر عیان از مظهرش / سر الباطن نهان در مخبرش

ظاهر او مطلع نور جمال / باطن او مخزن سر جلال

ظاهرش فرقان و هم فصل الخطاب / باطنش قرآن و هم ام الکتاب

ظاهر او سوره سوره شأن بشأن / باطنش یکسان چون سبع المثان

ظاهرش چون فاتحه مستفصلی / باطنش چون بسمله مستجملی

ظاهرش چون بسمله فرقانیه / باطنش چون حرف با قرآنیه

ظاهرش چون حرف با کثرت نما / باطنش چون نقطه وحدت انتما

ظاهرش همچون نبی باطن ولی / صورتش چون احمد و معنی علی

گر نبودی نور وجه ظاهرش / رهبر دل سوی بطن قاهرش

ره نبردی هیچکس سوی بطون / کی برون راه بردی در درون

احمدیت گر نبودی در ظهور / از علی گشتی کجا مشهور نور

ظاهر او صورت شرع نبی / باطنش معنی ولی [illegible]

لاجرم نور علی احمد بود / وجه او آیینه سرمد بود

گر نبودی جلوه گر نور علی / کی علی گشتی بدلها منجلی

نور او آمد دلیل ذات او / وجه او ظاهر شد از مرآت او

ور حکیم معنوی بشنو سخن / تا که مکشوف شود علم لدن

آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رخ متاب

از وی ار سایه نشانی میدهد / شمس هر دم نور جانی میدهد

پس نبی رهبر بود سوی ولی / و آن ولی سوی خداوند علی

احمدیت چونکه ما را رهبر است / سوی حق و از حق حق مخبر است

پس محمد پیشکی وجه الله است / و اندر این راه هر که مرد آگه است

احمد از محمود مشتق آمده / صد قمر زین شمس منشق آمده

هم محمد را ز تحمید اشتقاق / حمد مبدء جمله را بالاتفاق

عارفی گو کو هر توحید سفت / ذات را تسبیح و هم تحمید گفت

که مسبّح آمده ذات از علو / که محمّد آمده ذات از دنو

هست تسبیح خدا تنزیه ذات / هست تحمید وی اظهار صفات

ذات را تسبیح کن ای معتدل / تا که تشبیهی نگردی و خجل

ذات را تحمید میکن ای صفی / تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

در شرح حدیث که وارد است از امام همام کشاف الحقایق جعفر صادق علیه السلام

عارفی از جمع ارباب عقول / مؤمنی از شیعهٔ آل رسول

گشت سائل از امام رهنما / آفتاب آسمان ائمّا

بحر دانش منبع علم الیقین / جعفر صادق امام راستین

گفت کیف نعت الرب العلیم / اهدنا فیه الصراط المستقیم

شاه فرمودش که لا تعطیل فیه / ثم لا تشبیه فیما تقتفیه

شئ گویش لیک کالاشیاء لا / بحر گویش لیک مثل الماء لا

عالمش گو لا کمثل العالمین / قادرش گو لا کمثل القادرین

نور گویش لیک لا فیه ظلام / شمس گویش لیک لا فیه غمام

گر تو خواهی شرح این قول سدید / الق سمع الروح والقلب الشهید

ذات حق را باعتبار حرف ذات / عالیاً من کل الاسماء الصفات

هست بُعدی از جمیع ممکنات / بعد قدس الذات لا بعد الجهات

فهو عال عنک فی عین الدنو / وهو دان منک فی عین العلو

نفی تعطیل است اثبات دنو / سلب تشبیه است ایجاب علو

پس معطل قرب حق را منکر است / پس مشبه بعد حق را کافر است

شیخ کامل مولوی معنوی / گفته خوش اندر کتاب مثنوی

در نوای نقش با چندین صور / هم مشبه هم موحد خیره سر

که مشبه را موحد میکند / که موحد را صور ره میزند

که ترا گوید ز مستی بو الحسن / یا صغیر السن یا رطب البدن

گاه نقش خویش ویران میکند / از پی تنزیه جانان میکند

هست تسبیح تو اثبات علو — هست تحمید تو ایجاب دنو

سبحه بی تحمید تعطیل حق است — حمد بی تسبیح تنزیل حق است

پس بگو سبحان ربی حامدا — لا تعطل لا تشبه جاهدا

چون ولی آیینهٔ سبوحی است — چون نبی رب الملک و الروحی است

نام او آمد علی از کبریا — نام این آمد محمد از خدا

شد محمد را ز محمود اشتقاق — وان علی را هم با علی اتصاف

آن علی گنجینهٔ سر علو — وان نبی آیینهٔ سر دنو

اول و آخر علی و احمد است — باطن و ظاهر علی و احمد است

اعتبارات عقول است این دوئی — ورنه اینجا نیست مائی و توئی

گر تو باشی اندرین معنی دودل — رمز انفس ثمن و سر تنبهل

لحمک لحمی شنو از مصطفی — متحد با مصطفی دان مرتضی

زانکه عالی در علوتش دنو — زانکه دانی در دنوتش علو

زانکه

زانکه باطن در بطونتش ظهور — زانکه ظاهر در ظهورتش ستور

اول اندر اولیت لاحق است — آخر اندر آخریت سابق است

سئل بعض العارفین بم عرفت ربک قال بجمعه بین الضدین ثم تلا قوله سبحانه و تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم

عارفی را گفت روزی عارفی — که تو یزدان را بگو تر واصفی

بازگو حق را بچه بشناختی — کاین چنین در راه او جان باختی

مستمع پرسنده را گفتا جواب — خوش جوابی دلکش لب اللباب

گفتش زانجا که علی ذو المنن — جمع کرد اضداد را با هم بفن

ذات پاکش را بضدها اتصاف — ذرهٔ نه زاعتدالش انحراف

جمع اضداد است ما را مستحیل — قدرتش بر جمع ضدها مستطیل

پس تلاوت کرد آن مرد وحید — آیتی دلکش ز قرآن مجید

که هو الاول هو الآخر در او ست — هم هو الباطن هو الظاهر در او ست

وین سخن پایان ندارد بازگرد / صید معنی میکر یزد باز گرد
بلکه خود را صید باز شاه کن / قطره شو در بحر خود را راه کن
معنی دریا بطونست و خفا / صورت دریا ظهورست و جلا
معنی او اولست و سابق است / صورت او آخرست و لاحق است
معنی او را زما بعد و علو / صورت او را بما قرب و دنو
معنیش سبوح هم قدوس دان / صورتش رب الملئکة والروح دان
معنیش جذب آورد صورت سلوک / صورتش عبد آورد معنی ملوک
صورت دریاست کاحمد آورد / معنی دریا که حیدر پرورد
صورت او عین کافوری بود / زو سلوک و حسن مستوری بود
معنی او زنجبیل و عین شوق / زوست جذب و عشق و مستی و وجد و ذوق
صورت ان کنتم تحبون الله است / معنی از یحببکم الله آگه است
حب حق نسبت بحق باشد سلوک / حب حق نسبت بما جذب الملوک

این

این سلوک ما مقام عاشقی است / جذب ما معشوقیت و فایقی است
عشق در معشوق و در عاشق نهان / سبق در مسبوق و در سابق عیان
واجد و موجود مرآت وجود / شاهد و مشهود مجلای شهود
عشق گاهی جلوه گر در عاشق است / ظاهر از مرآت قیس و وامق است
گاه در معشوق پیدا می‌شود / ظاهر از لیلی و عذرا می‌شود
مقترن با کل و بالاتر ز کل / مختفی در کل و پیداتر ز کل
باطن و ظاهر چه باشد غیر عشق / اول و آخر چه باشد غیر عشق
هرچه گویم عشق از آن بالاتر است / احمد اعظم علی اکبر است

در بیان حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

پیش از این کین عالم آمد در وجود / کنز مخفی بود عشق آن شاه جود
داشت با خود آینه از ذات خویش / خویش را میدید در مرآت خویش
آینه از خویش بهر خویش داشت / جلوها در خویش پیش از پیش داشت

قد موزونی سراپا اعتدال ... چشم میگونی همه سحر حلال
خود بخود دلبر بد و دل باخته ... تیر غمزه سوی خود انداخته
زلف خود را بهر خود میداد تاب ... لعل خود را بهر خود میداد آب
جلوه گر بر خود بوجه لایزال ... جلوه بین با خود بعین بیمثال
گنج او گنجور او گنجینه او ... ناظر او منظور او آیینه او
آئینه بسیار صاف و منجلی ... منجلی تر چیست از نور علی
صورت اندر آئینه بس بابها ... بابهاتر چیست از نور خدا
ناظر اندر آئینه بس پاک بین ... پاک بین تر چیست خود اندرین
حسن ذاتی داشت بر وجه کمال ... عشق ذاتی داشت بی نقص و زوال
خویش بد دلداده و دلدار خویش ... غمگسار خود بد و غمخوار خویش
بود خود معشوق و خود بد عاشقی ... بود خود عذرا و خود بد وامقی
چون جمال خویش بر صحرا نهاد ... عکس حسن عشق در عالم فتاد

لاجرم

لاجرم بسیار عشاق و بتان ... گشت از آن عکس در عالم عیان
عاشقان آئینه های عشق حق ... پیش شاه حسن عبد مسترق
خوبرویان آئینه خوبی او ... حسن ایشان عکس محبوبی او
انبیای مصطفین آئینهاش ... اولیای مرتضین گنجینهاش
وجه حسنش را نبی آئینه ... گنج عشقش را ولی گنجینه
حسن حق معشوق و مقصود دل است ... حسن حق ممدوح و محمود دل است
عشق حق هم عاشق و هم قاصد است ... عشق حق هم مادح و هم حامد است
عشق در معشوق و عاشق مندرج ... قصد در مقصود و قاصد مندمج
مدح در ممدوح و مادح منکشف ... حمد را محمود و حامد متصف
حمد که مقصود و گاهی قاصد است ... حمد که محمود و گاهی حامد است
که ممجد گاه امجد آمده ... که محمد گاه احمد آمده
که مجید است و گهی تمجید و مجد ... که حمید است و گهی تحمید و حمد

حمد باشد مجمع اوصاف کل   حمد باشد جامع اصناف کل

حمد آمد مظهر نور جمال   حمد آمد مظهر وصف کمال

حمد باب قول علّام آمده   باب را مفتاح الف لام آمده

فاتحه باب وی آن حمد شریف   وآن الف لامش چو مفتاح لطیف

بارالها حق قرآن حمید   فتح کن باب دلم را زین کلید

حق شهر علم و حق باب شهر   که ز علم خود بجانم بخش بهر

حق ابواب هدایت اهل بیت   چارده قندیل و یکمصباح زیت

که برافروزان چراغ سینه‌ام   صیقلی کن از کرم آیینه‌ام

تا نه بینم اندر او جز وجه پاک   خویش را بیرون کشم زین آب و خاک

لا تزغ قلبی الهی با الکرم   رب هب لی رحمة یا ذا النعم

ساقیا یکجرعه زان آب طهور   ریز در کامم ز مینای حضور

بادهٔ عشقم بریز اندر گلوی   تا دهد از علم رسمم شست و شوی

مطربا قانون معنی ساز کن   بر دلم ابواب حکمت باز کن

رازها در پرده میکشی کنون   پردهٔ دیگر نواز ای ذوفنون

تا دلم را پرده پرده شق شود   از زهق الباطل و جاء الحق شود

حق چه اندر دل شود جلوه نمای   از کلام حق شوم پرده گشای

شرح سازم سورهٔ سبع المثان   هم بتوفیق علی مستعان

ترجمه در تحقیق حقیقت حمد که مبدأ اشتقاق اسم الحامد والمحمود والحمید از اسماء حسنای الهیه تعالی و اسم محمد و احمد از اسما کریمهٔ نبویه است صلی الله علیه و آله

حمد ما ماهو ثناء بالجمیل   قصدنا التعظیم محمود جلیل

حمد چه بود وصف شاه ذوالجلال   مقترن با قصد تعظیم و جمال

پس جمالی باید آن محمود را   پس جلالی باشد آن مقصود را

گرنه آن محمود را باشد جمال   ورنه آن مقصود را باشد جلال

لغو باشد آن ثناء بالجمیل   حشو آن تعظیم محمود جلیل

از جلال آن شه محمود گوی / از جمال آن مه مقصود گوی

آن جلالش احتجاب عین ذات / آنجمالش انکشافات صفات

آنجلالش خلوتی شاه علو / آنجمالش جلوتی ماه دنو

آنجمالش پرده بگشودن ز روی / آنجلالش برقع افکندن بروی

آنجمالش جلوه بنمودن عیان / آنجلالش چهره فرمودن نهان

آن جمالش لطف و احسان آورد / آن جلالش قهر سلطان آورد

آنجمالش عین کافوری بود / که عدالت بخش محروری بود

آنجمالش زنجبیل و سلسبیل / سالکان را گرم آرد در سبیل

آنجمال او سلوک آرد سلوک / آنجلالش آورد ضرب الملوک

آنجمال او صباحت آورد / آنجلال او ملاحت پرورد

از جمال او عیان حسن بتان / از جلال او نهان در حسن آن

از جمالش روی خوبانرا نصیب / از جلالش موی خوبانرا شکیب

انجمال

آنجمال او نبوت پرورد / آنجلال او ولایت گسترد

آنجمالش را نبی آیینه / آنجلالش را ولی گنجینه

آنجمالش را حسن مرآت شد / وآنجلالش را حسین مشکوة شد

مر جلالش را جمال باهریست / مر جمالش را جلال قاهریست

مر ظهورش را بطونست و خفا / مر بطونش را ظهور است و جلا

چون ز رخ برقع گشاید بر ملا / فرط نورش دیدها سازد هبا

وجه او بی پرده چون مشرق شود / دیدها را منفی و محرق شود

گر بچهره برقع آویزد فرو / نور او در پرده بنماید نکو

شمس چون برقع بپوشد از غمام / قرص او را میتوان دیدن تمام

بی حجاب ابر اگر ظاهر شود / فرط نورش دیده را قاهر شود

در جلال او جمالش مستقر / در جمال او جلالش مستتر

رفق و امهال حق استدراج است / رنج و درد ابتلا معراج است

قهرها در لطفها آمد دفین / گوش کن اُملی لهم کیدی متین
لطفها در قهر پنهان یا ثقات / فی القصاص لکم فیض الحیات
از جمال و از جلالش ای حبیب / هم سعید و هم شقی دارد نصیب
قسم مؤمن اینجهان آمد جلال / قسم کافر اینجهان آمد جمال
قسط مؤمن آنجهان باشد جمال / قسط کافر آنجهان باشد جلال
مؤمن اندر اینجهان در ابتلا / کافر اندر اینجهان در اعتلا
آنجهان مؤمن در اعزاز نعیم / آنجهان کافر در اذلال جحیم
عاشقان از کفر و ایمان برترند / عاشقان از جسم و از جان برترند
لاجرم باشند اندر دو جهان / از جمال و از جلالش کامران
همچنانکه مرد عشق معنوی / گفت ما را در کتاب مثنوی
عاشقم بر لطف و بر قهرت بجد / بو العجب من عاشق این هر دو ضد
طول و عرض این سخن بسیار شد / مستمع افسرده و افگار شد

نکته

نکته بس باریک گردید و لطیف / به که این منثور را سازی ردیف
یک در دیگر ز معنی وا کنی / نکتهٔ دیگر ز نو انشا کنی

نکتهٔ دیگر در تحقیق حقیقت حمد بیان آنکه حمد را ظهوریست و مرآت آن لسانست و بطونیست و مجلای آن جنانست

بو العجب تر نکته آمد بدل / همچو چشم یار با غنج و دلال
معنی حمد است چون وصف جمال / مقترن با قصد تعظیم جلال
لاجرم هم با زبان و هم بدل / هست هر حامد بحمدش مشتغل
بر لسان می‌آورد وصف جمال / در جنان می‌پرورد قصد جلال
وصف محمودش برون را شاغلست / قصد مقصودش درون را شاغلست
ظاهرش مشغول تحسین جمال / باطنش مشغول تعظیم جلال
حمد را باشد ظهوری و بطون / حمد را باشد بروزی و کمون
آن ظهورش را لسان آیینه / وآن بطونش را جنان گنجینه

آن ظهورش صورت تحمید دان / وآن بطونش معنی تمجید خوان

لاجرم تحمید بی تسبیح نیست / بی کنایه در جهان تصریح نیست

آن کنایه چیست تسبیح درون / چیست آن تصریح تحمید برون

آن کنایه چیست تعظیم جلال / چیست آن تصریح تحسین جمال

آن کنایه چیست تجلیل جنان / چیست آن تصریح تجمیل لسان

لاجرم هر جاست تحمیدی عیان / در بطون اوست تسبیحی نهان

هر کجا ظاهر جمال باهریست / در بطون آن جلال قاهریست

هر کجا آمد نبوت جلوه گر / در بطون آن ولایت مستتر

هر کجا احمد شود برقع کشا / در بطون آن علی دارد خفا

هر کجا حسنیست ظاهر یوسفی / در بطون اوست آنی مختفی

در اشاره بمعنی حسن و آن و آنچه از سلسله کلام به بیان بحور چهارده گانه اجمالا که متضمن بیان اسمای حسنای پنجگانه اعنی اسماء الله تعالی الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین

بحر

غیب مطلق چیست آن مستتر / وآن شهادت چیست حسن جلوه گر

پردگی آنست و حسنش پرده / پرورنده آن و این پرورده

آن نهان در این چه نشأه در شراب / این عیان از آن چو از دریا حباب

آن بود منظور و این آیینه / آن بود گنجور و این گنجینه

آن چه باشد آنکه نامش هو بود / مطلق از تقییدها و تو بود

هو اشارت سوی ذات مطلق است / هو چه مصدر دان تعین مشتق است

هو عبارت آمد از اطلاق ذات / وآن تعینهاش اسما صفات

ذات چون بحر و تعین همچو موج / ذات فرد است و تعین زوج زوج

حق خلقنا گفت یا من کل شیء / زوج زوج آریم همچون نور و فیء

موج اول موج الامواج آمده / زوج اول زوج الازواج آمده

معنیش بحر است و صورت گشته موج / معنیش فرد است و صورت گشته زوج

گشته ز اطلاق و تقید مزدوج / از وجود و از تعین ممتزج

قابل اطلاق و تقیید آمده / برزخ تعلیق و تجرید آمده

واجب و ممکن دو بحر بیکران / موج اول برزخ لا یبغیان

موج اول آمده ام الکتاب / سایر امواج چون فصل الخطاب

موج اول همچو قرآن مجید / سایر امواج فرقان حمید

موج اول بحر اول را چو موج / خویشتن بحری و موجش فوج فوج

موج اول چیست دانی بحر ذات / بحر ثانی موج اول با ثبات

بحر اول را بجز یک موج نیست / فرد اول را بجز یک زوج نیست

موجهای دیگر از بحر دویم / که عیان از بحر و که در بحر گم

هر یکی موجی یکی بحر حیات / بحر اندر ذات و موج اندر صفات

موج اول چیست دانی شاه ذات / کرده در بر کسوت خاص صفات

که قلندروش مجرد از لباس / صوفیانه گاه پوشیده پلاس

که مجرد گردد از لبس ابد / اسم لائق نیست او را جز احد

خرقه

خرقه چون پوشد بخود صوفی صفت / واحدش گویند اهل معرفت

خواهم از خرقه تعین ای پسر / خواه خرقه گوی میخواهی کمر

چون کمر بندد احد خوش در میان / از احد احمد شود جلوه کنان

موج اول لاجرم احمد بود / هم احد هم واحد سرمد بود

زان سبب فرموده آن سر مؤتمن / خلق اول بود نور ذات من

از میان احمد کمر چون وا کند / در دل بحر احد ماوا کند

چون کمر را بر میان کرد استوار / گشت اندر ملک واحد شهریار

تاج چون بر سر گذارد از وقار / گردد اندر ملک واحد تاجدار

خود زند در ملک خوش کوس لمن / لله الواحد بگوید بی دهن

موج اول احمد آمد ای ولی / ظاهر آن احمد و باطن علی

موج اول احمد آمد ای ولد / صورت آن واحد و معنی احد

واحدیت آن ظهورش در صفات / وآن احد آمد بطون و عین ذات

واحدیت آن دنو جلوی — وآن احد آمد علو جلوی

واحدیت آن جمال باهرش — آن احد آمد جلال قاهرش

واحدیت چون نبوت جلوه‌گر — وآن احد همچون ولایت مستتر

واحدیت آخر است و لاحق است — وآن احد کو اولست و سابق است

آن ابد و احد احد آمد ازل — سرمداً آن لایزال این لم یزل

موج اول را دو وجه است از دو حد — بحر واحد این و آن بحر احد

وجه اطلاقش بود بحر احد — بحر واحد بحر تقیید و عدد

آن احد رند و قلندر مشربش — واحد آن صوفی و صاحب مذهبش

آن احد دان خرقه سوز و خرقه باز — واحدش آن خرقه پوش و خرقه ساز

آن احد عشق گدا بی‌پا و سر — شاه واحد حسن با تاج و کمر

بحر واحد را دو موج کالجبال — هر یکی بحر عظیمی بی‌مثال

عالم اسماش بحر اقدم است — بحر دیگر کاینات عالم است

بحر اسما

بحر اسما و آن یکی بحر قدیم — اندر آن دو بحر مواج عظیم

بحر اول موطن اسما و ذات — که اضافت نیستش با ممکنات

وآن دویم اسما و افعالش مقام — که با کوانست اضافتشان مدام

اولین بحر الوهیت بود — دویمین بحر ربوبیت بود

بحر اسم و فعل یعنی بحر رب — منقسم شد بر دو بحر ای باادب

بحر اول بحر فضل مستطاب — بحر ثانی بحر عدل با صواب

بحر فضل آن بحر احسان و کرم — منقسم شد بر دو بحر ای محترم

آن یکی بحر اعم رحمانی است — وآن رحیمی اخص ایمانی است

بحر اکوانی که بحر عالم است — مندرج در وی دو بحر اعظم است

بحر اول مبدا و ثانی معاد — بحرها شد چارده ای ذو بُداد

چارده بحر عظیم متسع — ان منها البعض بعض متبع

در بیان بحور چارده گانه تفصیلاً و افتتاح بر شرح بحر اول که

مسمّی به بحر الذات وبحر الالوهیة وبحر العلی وآن عبارتست از وجود
مطلق و وجود لابشرط که منزه است از همه قیود حتی قید الاطلاق
ومقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط علا ذکره

بحر اول چیست دانی بحر ذات — عالیاً من کل الاسماء والصفات
بحر اول چیست دانی بحر هو — بحرهای باقی امواج او
بحر اول لایقع اسم علیه — فیه نفی الکل یستهلک لدیه
اسم باشد لفظ ذات و لفظ هو — آن عبارت آن اشارت سوی او
آن مگو چون در اشارت نایدت — دم مزن چون در عبارت نایدت
نه اشارت می پذیرد نه بیان — نه کسی زو علم دارد نه عیان
هو تعالت ذاته من کل الاسم — برتر از هر اسم و رسم و حد و ختم
گرچه بر وی اسمها لا واقع است — سوی وی مجموع اسما راجع است
چون علی مطلق است آن ذات هو — پس علیه واقع نبود نکو

بلکه

لیک الیه راجع و جایز بود — زانکه اسم از حضرتش فایز بود
یا خفی قد ملأت الخافقین — قد علوت فوق نور المشرقین
تو علی مطلقی و ما دنی — کی دنی آگه شد از سر علی
نیست ما را نطق و حد دم زدن — خود ز خود هم میتوانی دم زدن
چونکه لا احصی بر گفت آن رسول — خود چه باشد حد ما مشت فضول
آن رسول انت کما اثنیت گفت — در تمجید ترا جز تو که سفت
هم تو گفتی صانعا جان پرور را — هست آن اسمای حسنی مر ترا
امر فرمودی که فادعوه بها — رد امر تو که فرمودی شها
نحن نعتک بما انت وصفت — ما نعرفک بما انت کشفت
در نعت تو بتو ما سفته ایم — آنچه ما گفتیم نی ما گفته ایم
ما چو نائیم و نوا در ما ز تست — ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
شمس میگوید سخن ذره چه — بحر بگشاده دهن قطره چه

بحر اول چیست آن بحر العلی   عالی از کل است بر کل معتلی

از اضافت وز تقید عالیست   بر اضافت بر تقید والی است

وز صفت وز اسم ذات او علی   بر صفت بر اسم ذات او ولی

مطلق از اطلاق و تقید آمده   منفرد از تعلیق و تجرید آمده

لا بشرط مطلق آن ذات احق است   نه مقید آن عجب نه مطلق است

زانکه مطلق او بشرط لا بود   وآن مقید شرط وی اشیا بود

ذات مطلق برتر از اشیا و لاست   هوی مطلق برتر از الا و لاست

لاابالی حقیقی او بود   ذات عالی حقیقی او بود

مرحبا ای لاابالی مرحبا   مرحبا ای ذات عالی مرحبا

گاه خورشید و گهی دریا شوی   گاه کوه قاف و گه عنقا شوی

که شوی صوفی کامل معرفت   که قلندر وش کهی صوفی صفت

چون شوی مطلق قلندر وش شوی   سرکش از کونین چون آتش شوی

بند

بند کردی چون بقید معرفت   میتوان گفتن ترا صوفی صفت

چون بهم جمع آوری جذب و سلوک   صوفی کامل شوی وز ملوک

صوفی از صوفی صفت برتر بود   آن همه نورانی آن اخضر بود

از قلندر وش قلندر برتر است   آن چو ماه و این چو مهر انور است

تو بذات خود قلندر آمدی   زین همه کس در رتبه برتر آمدی

رتبه چه بود رتبه را تو دل نهی   چیست منزل تو بکس منزل دهی

از تو پیدا شد همه جذب و سلوک   آفریدی تو همه عبد و ملوک

جان ما را هم تو درمان هم تو درد   با همه جمعی و از مجموع فرد

پردهٔ توقی و شرع میزنی   رشتهٔ تعطی و تمنع میتنی

که تعز که تذل برهان تست   گاه تهدی که تضل تبیان تست

مرحبا رند و قلندر مرحبا   مرحبا الله اکبر مرحبا

در شرح بحر ثانی که مسمی است بحر التبع و بحر الجامع و بحر الاحمد و بحر النبوة و آن عبارت

از تعین اول که مشتمل است بر جمیع تعینات چه تعین تجرد از جمیع تعینات
و چه تعین اتصاف بهمه و باعتبار اول مرتبهٔ احدیت است و اورا بطون اولیت
و ازلیت و باعتبار ثانی مرتبهٔ واحدیت است و اورا ظهور آخریت و ابدیت پس
بحر ثانی وجود لابشرط است اعم از بشرط لا و بشرط شی

بحر ثانی چیست موج اولین / فرد اول راست زوج اولین

برزخ بحریت و موجیت است / جامع فردیت و زوجیت است

برزخ اطلاق و تقیید آمده / جامع تعلیق و تجرید آمده

برزخ اجمال و تفصیل او بود / جامع تعقید و تحلیل او بود

برزخ من الظهور و البطون / جامع من البروز و الکمون

بحر ثانی چیست آن بحر الله است / جامع اسمای حسنای شاه است

بحر ثانی چیست بحر الجامع است / زانکه بر وی اسم جامع واقع است

بحر ثانی چیست بحر احمد است / وجه هو مرآت ذات سرمد است

بحر احمد را بطون بحر الاحد / مطلق از تقیید و تکثیر و عدد

آن ظهورش چیست بحر الواحد است / کاندرو اسمای اعیان بیحد است

احمد آن صوفی کامل معرفت / چونکه واحد شد شود صوفی صفت

چون احد گردد قلندروش شود / همچو آتش از همه سرکش شود

هوشود چون احمد کامل عیار / خود قلندر میشود ای مرد کار

چونکه بحر احمدی بحر الله است / بحرها را جمله اندر وی ره است

باب آن سبع المثانی عظیم / آمده الحمد لله الحکیم

زانکه محمود حقیقی احمد است / حمد را او مصدر و او مورد است

حمد چه بود نعت ذات احمدی / کیست احمد وجه ذات سرمدی

گاه واحد میشود گاهی احد / گه صنم میگردد و گاهی صمد

باشد او بت بت‌پرستی کار ماست / روی او بت موی او زنار ماست

بت‌پرست آییم اندر کوی او / بسته زناری ز نار موی او

طلعت او قامت او دلرباست / خال دانه زلف دام مبتلاست
زلف او دام دل هر آگهست / خط او ریحان باغ الله است
خط او چون سبزه رویش چون چمن / خط خضر عین الحیوانش آن دهن
اسم جامع نعت زیبا طلعتش / مبتدا و واحدیت قامتش
صفحهٔ رویش کتاب مستبین / اندرو خط الوهیت مبین
آن الوهیت خطی بر روی او / وآن ربوبیت خم ابروی او
روی او چون صفحه و خطش چو خط / خال بر روی خوش فتاده چون نقط
نقطهٔ سر احد خالش ببین / زلف کثرت راز دنبالش ببین
چشمهٔ حیوان که خوانندش دهن / اسم الحی آمده الجان من
از دل آن چشمه آمد ای وحید / همچو آب صاف قرآن مجید
اسم الحی آن فم خوش شکربش / علم و قدرت آن دو روحانی لبش
آن دو روحانی لبش چون حرف با / خال زیر لب چو نقطه تحتها

هان چه میگویی دلا هشیار گو / وقت مستی نیست هین در کار شو
مستی با اختیاری نیست هین / باده جام لب احمد ببین
جام لب از می لبالب میکند / عاشقان را صاف مشرب میکند
هر که زان مشرب یکی جرعه بخورد / زندهٔ جاوید شد هرگز نمرد
مستی این می نه آن مستی بود / که در آن بیهوشی و مستی بود
مرحبا ای مست هشیار آفرین / بیخبر از خود خبردار آفرین
تا بدریایی تو ما در ساحلیم / وصف دریا را چگونه قایلیم
بحر حال سکر و ساحل حال صحو / ساحل و بحر است این اثبات و محو
ساحل کثرت کجا و بحر هو / سوی ساحل آ سخن از بحر گو
در درون تو بحرها داری بسی / جرعه ده قدر گلوی هر کسی
قصه های بحرها را باز گو / قدر فهم ما حدیث راز گو
بحرها فی مجمع البحرین ماست / آن احد در پیش و واحد در قفاست

در شرح بحر ثالث و بحر رابع که اول مسمی است ببحر الاحدیة و بحر العلو و بحر الجلال و بحر الولایة و عبارت از وجود بشرط الاطلاقست و ثانی مسمی است به بحر الواحدیة و بحر الدنو و بحر الجمال و بحر الرسالة و عبارت از وجود بشرط تقید است و از حیثیتی بحر ثانی بحر ثالث است و بحر ثالث بحر ثانی لان النبوة برزخ بین الولایة والرسالة فافهم

بحر ثالث چیست آن بحر الاحد | بحر ساکن فارغ از هر جزر و مد
جزر و مد بحر از موج آمده | جمع و فرق و فرد از زوج آمده
موج چه بود جملهٔ اوصاف ذات | زوج چه بود آن تقابل با صفات
موجها را موجهای دیگر است | زوجها را زوجهای دیگر است
موجهای دیگر آن اعیان بود | زوجهای دیگر آن اکوان بود
هر یکی عین یکی موج دگر | هر یکی کونی یکی زوج دگر
بحر رابع منبع این موجهاست | فرد رابع مقسم این زوجهاست
بحر ثالث را نباشد نقش موج | فرد ثالث را نباشد نعت زوج

بحر ثالث چیست آن بحر العلو | بحر رابع چیست آن بحر الدنو
بحر ثالث چیست آن بحر الجلال | بحر رابع چیست آن بحر الجمال
بحر ثالث ذو البطون و الخفاء | بحر رابع ذو الظهور و الجلاء
بحر ثالث اولست و سابق است | بحر رابع آخر است و لاحق است
بحر رابع چیست بحر الواحد است | موطن هر صادر و هر وارد است
مطلع اسماء اعیان او بود | مجمع اوصاف اکوان او بود
بحر واسع موجهایش بیشمار | فرد جامع زوجهایش بیشمار
جملهٔ اسماء حسنی اندر او | جملهٔ امثال علیا اندر او
جامع اوصاف خلق و حق بود | مبدء هر مصدر و مشتق بود
چار بحر است آمده ام البحار | همچو مشکوة و زجاج و نور و نار
بحر واحد همچو مشکوة آمده | بحر احد همچو مرآت آمده
آن زجاج همچو مرآت احد است | برزخ مصباح و مشکوة احد است

هست آن بحر الاحد مشکوة نور / نار مطلق بحر هو عشق غیور

جمله این چار بحر مندمج / هست اندر اسم الله مندرج

در بیان آنکه اسم الله بمنزله انسانیست که احدیت روح اوست و واحدیت قلب او و هویت سر او و شرح کلام معجز نظام شاه اولیا علی مرتضی که فرمود انا آدم الاول و بیان سطری از خطبة البیان علویه مرتضویه علیه السلام

اسم الله آمده انسان کل / و آن احد انسان کل را جان کل

بحر احد آمده همچون دلش / بحر هو آمد چو سر کاملش

بحر واحد جان او را جسم پاک / جسم الهی نه جسم آب و خاک

جسم وحدانی نه جسم عرض و طول / جسم ربانی نه این جسم فضول

جانهای پاک عاری از خلل / خاک را هست اندر آنجا ای اجل

جسم و روح آدم خاکی نژاد / ظلی از آن روح و جسم است ای جواد

جد ما آن آدم پاک صفی / صورت آن معنی آمد ای وفی

حق

حق خلقت آدم کعشا علی / صورتت سبحانه جل علا

لاجرم آن آدم صلصال تن / آدم ثانی بود ای ذو الفطن

اسم الله آدم اول بود / بحر الله احمد مرسل بود

آدم اول بجز الله نیست / احمد مرسل بجز الله نیست

احمد اعظم علی اکبر است / آدم اقدم علی اکبر است

لاجرم فرمود شاه اولیا / آدم اول منم ای اصفیا

کامل الایمان نگردد شیعتم / تا که نشناسد بنورانیتم

هر که بشناسد بنورانیتم / او شناسد ذات الله را تمام

هر که الله را شناسد او بجان / مر مرا بشناخت بی شک و گمان

مر مرا عرفان بود عرفان ورا / مر ورا عرفان بود عرفان مرا

شیعیان بی شبهه سر الله منم / مخلصان بی شبهه امر الله منم

صادقان بی شبهه جنب الله منم / عاشقان بی شبهه قلب الله منم

ذات هو معنی سر اللهیش / وآن احد مفهوم امر اللهیش

احمدیت آمده قلب اللهش / واحدیت آمده جنب اللهش

اوست سر و قلب و روح و جسم حق / اوست ذات و وصف و نعت و اسم حق

جامع اسماء حسنی او بود / مجمع امثال علیا او بود

گاه احمد گاه واحد که احد / گاه سرمد که ازل گاهی ابد

اول و آخر علی آمد علی / باطن و ظاهر علی آمد علی

در نفی توهم غلو و اثبات علو در دنو و دنو در علو کما ورد فی ادعیتهم یا من علی فی دنوه و دنی فی علوه و فی الخطبة العلویة الموسومة بالغراء علی قائلها الف التحیة والثناء الحمد لله الذی علا بحوله و دنی بطوله

بو الفضولی او که نشناسد علو / گوید این اسنادها باشد غلو

نهی لا تغلو بگیرد او بدست / شیعیان خاص را خواهد شکست

ناصبی گردد که غالی نیستم / عادلم غالی و تالی نیستم

این علو

این غلو نبود بود سر علو / این علو حق بود اندر دنو

این بود سر علا فی حوله / این بود رمز دنی فی طوله

این بود تفسیر عال فی الدنو / این بود تقریر دان فی العلو

سر هو آمد علا فی حوله / احمدیت هم دنی فی طوله

آن احد معنی عال فی الدنو / واحد آن مفهوم دان فی العلو

این علو حضرت اعلی بود / شرح نورانیت مولی بود

هر که نورانیت مولا شناخت / معنی نور علی چون ما شناخت

این سخن نبود غلو ای جان من / باش خامش گوش کن برهان من

گوش را بربند از اقوال غیر / وا مکن گوشی ز قُل هوا دان خیر

دیده را بربند از نقش صور / وا مکن چشمی ز ما زاغ البصر

بر وجود و بر مقامات وجود / نور چشم باز کن چشم شهود

باش القی السمع و هو شهید / باز دان از رهگذر رب عبید

آن غلو باشد که جان گوئی تو جسم / یا مسمّی را تو نشناسی ز اسم

این غلو نبود بود توحید خاص / این بود تسبیح با تحمید خاص

گر تو جان را جلوه گر بینی بجسم / یا مسمّی جلوه گر بینی باسم

نیست این معنی بلا شبهه غلو / این بود معنی عالی فی الدنو

سرّ دیگر هست گو گوش دگر / طوطئی گو مستعد این شکر

پست میگویم باندازهٔ عقول / عیب نبود این بود کار رسول

در بیان قول امام همام مولانا ابو عبد الله الحسن الزکی العسکری علیه السلام فی تفسیر حدیث قال الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصیر و بیان آنکه استقامت و غلو و تقصیر که عبارت از توسط و افراط و تفریط است در راه مقصود و اصلین مقصود را استقامت و غلو و تقصیری نیست همچنانکه استقامت و انحنا در طول خط متصور است و چون خط منتهی بنقطه شود اعتبار استقامت و انحنا متصور نیست والسلام

نکتهٔ دیگر بگویم هوش دار / ساعتی بنشین خموش و گوش دار

هست

هست ما را سوی آنحضرت رهی / نام او باشد صراط از آگهی

این صراط آمد چو خط مستقیم / خط ندارد عرض ای مرد حکیم

گفت اقلیدس امام وهم و فرض / خطنا طول فقط لا فیه عرض

گرچه خط را در حقیقت عرض نیست / عرض را مایل شود گر منحنی است

خط چو آید مستقیم از روی فرض / خود نه عرضش باشد و نه میل عرض

چون بود موصوف وصف اعتدال / نه رود سوی یمین و نه شمال

جملهٔ خط مستقیم و منحنی / سوی نقطه منتهی شد ای سنی

استقامت و انحنا در نقطه نیست / اعتدال و انثنا در نقطه نیست

زانکه این هر دو بود اوصاف طول / طول و عرض نقطه کو عند العقول

طول خط چون می پذیرد قسمتی / این قسم را هست با هم نسبتی

جزوها باشند چون بر یک نمط / منحرف ناگشته از حدّ وسط

اینچنین خطی است خط مستقیم / منعطف ز اطراف و بر اوسط مقیم

مختلف باشند چون اجزای خط
منحرف گردیده از حد وسط

انچنین خطی است خط منحنی
منعطف از اوسط است و منثنی

لاجرم این استقامت و انحنا
نسبتی باشد میان جزوها

نقطه را چون نیست اجزا و قسم
نسبت اجزا کجا باشد بهم

لاجرم نه مستوی نه منحنی است
لاجرم نه معتدل نه منثنی است

استوا و انحنا در کثرت است
اعتدال و انثناء در کثرت است

نیست واحد مستوی نه منحنی
نیست واحد معتدل نه منثنی

این صراط ما که خط معنویست
ذو عوج گاهی و گاهی مستویست

نبود او را هیچ عرض ای مرد حق
که صراط آمد من الشعرا دق

شعر را عرضی بود بر قدر خویش
خود ندارد عرض خط نه کم نه بیش

آن صراطی که ز شعر آمد ادق
طول بی عرض است ای مرد بحق

ذو عوج چون آمد این ره دقیق
گرچه او را نیست عرضی ای رفیق

بلکه ای

لیک سوی عرض مایل میشود
از وسط همواره حاصل میشود

جانب ایمن گهی مایل شود
جانب ایسر گهی عادل شود

چون بایمن میرود عالی بود
چون بایسر میرود تالی بود

چون صراطت گشت عدل و مستقیم
عالی و تالی نباشد ای حکیم

این ره دور و دراز ای ذو نهی
نقطه دانش چو آمد منتهی

کو در آنجا استقامت انحنا
کو در آنجا اعتدال و انثنی

استقامت و انحنا اندر رهست
اعتدال و انثنا اندر رهست

منتهی شد چون ره و آمد وصول
اعوجاج و استوی کو ای فضول

لاجرم سلاک را اندر طریق
استوا و اعوجاج است ای رفیق

استوا آن استقامت در امور
اعوجاجش که علو گاهی قصور

چونکه طی شد راه مقصد شد پدید
رفت کثرت منزل وحدت رسید

نیست آنجا ذو عوج نه مستقیم
نه علو و نه قصور است ای حکیم

در حقیقت عالی و تالی کجاست — غیر شاه فرد اجلالی کجاست
نیست آنجا جز لقا اندر لقا — نیست آنجا جز فنا اندر بقا

نکته دیگر ادق از نکته اولی در شرح قول امیر المؤمنین علیه السلام انا الصراط المستقیم و قول آنجناب در مدح آل محمد الیهم یفیء الغالی و بهم یلحق التالی و بیان آنکه انسان کامل هم راه است و هم رهنما و هم مقصد وفقنا الله لمتابعته

نکته نغز و خوش و روحانئی — آمدم از عالم ربانئی
بار دیگر گوش جان آماده ساز — لوح دل از نقش وهمی ساده ساز
ساده گردان سینه را از نقش ریب — تا پذیرد نقش غیب از کلک غیب
وصف ره را چون شنیدی ای رشید — وصف رهبر را بباید هم شنید
هست ره را رهنمائی ای دو دل — ذات او واحد صفاتش معتدل
رهنما را ظاهری و باطنی است — باطنش را نیز بطن کاملی است
بطن را بطنی است نغز و دلپذیر — بطن بطن بطن تا بطن الاخیر

هفت بطن او راست بل هفتاد بطن — بطنها را پس شمار افتاد بطن
جمله این بطنهای خوب و نغز — یکدگر را آمده چون قشر و مغز
بطن اعلی لب بطن اسفلین — بطن اسفل قشر بطن والین
بطن ادنی بطن اعلی را چو ظهر — بحر ادنی بحر اعلی را چو نهر
موج اعلی بحر موج اسفل است — زوج اعلی فرد زوج اسفل است
بطنهای اوسطی و برزخی — هر یکی دو وجه دارد ای اخی
وجه مظهریت عبودیت بود — وجه بطنیت ربوبیت بود
هر یکی از این برازخ عبد و رب — هم مؤدب هم پذیرای ادب
چیست برزخ آنکه ذو وجهین بود — واقع اندر ملتقی البحرین بود
برزخی نبود چو ظهر اولین — عبد مطلق اوست آدم را چو طین
برزخی نبود چو آن بطن اخیر — رب مطلق اوست سلطان خبیر
هست ما را رهنمائی و رهی — مقصد آن راه شاه آگهی

رهنما مار است پیر و راه پیر / مقصد آن ره شه آگاه پیر

ظاهرا پیر است ما را رهنما / از ره و مقصود ره آگه بما

بطنهای برزخی او ره است / مقصد آن بطن الاخیر آگه است

بطنهای برزخی راه قویم / عروة الوثقی صراط المستقیم

ظهر اوّل چیست بطن فاقر است / غیر این هر کس بگوید کافر است

بطن آخر چیست ذات الله است / غیر این هر کس بگوید گمره است

برزخیاتش چو راه ما شود / غالی و تالی از آن پیدا شود

کیست تالی آنکه غیر باصر است / آنکه باطن را بگوید ظاهر است

کیست غالی آنکه غیر فاطن است / آنکه ظاهر را بگوید باطن است

ظهر اوّل را نباشد تالئی / بطن آخر را نباشد غالئی

برزخی چون اسفل و عالی بود / اندر وهم تالی و غالی بود

تالی آن باشد که جان را گفت جسم / یا مسمّی را سمّی کرد اسم

غالی آن باشد که تن را گفت دل / یا که کل را گفت جان معتدل

آنکه گوید کل کلست و دل دلست / نیست غالی نیست تالی عادلست

در تخلص از مقام عقل فرقی فرقانی که مقام غلبهٔ حکم ما به الامتیاز است بما به الاتحاد و توسل بمقام عشق جمعی قرآنی که مقام غلبهٔ حکم ما به الاتحاد است بر ما به الامتیاز والسلام

این مقامات وجود است ای پسر / عقل زین تمییزها دارد خبر

این منازل این معارج در وجود / این مراتب این مدارج در شهود

این تعینهای اسما و صفات / وین تشخصهای اعیان و ذوات

بحر را گاهی جدا کردن ز موج / فرد را گاهی جدا کردن ز زوج

آب را که موج گفتن که حباب / علم را که حرف گفتن که کتاب

نور را که شمس گفتن که قمر / نبت را که تخم گفتن که شجر

جنس و فصل و نوع پیدا ساختن / بار فرع و اصل برپا ساختن

گاه گفتن جوهر و گاهی عرض / گاه گفتن صحت و گاهی مرض

گاه گفتن نفس و قلب و گاه روح ‌‌ گاه گفتن بحر و فلک و گاه نوح

گاه گفتن ظاهر و گاهی بطون ‌‌ گاه گفتن بارز و گاهی کمون

گاه گفتن ممکن و که مستحیل ‌‌ گاه گفتن قاصر و که مستطیل

گاه گفتن حادث و گاهی قدیم ‌‌ گاه گفتن جنت و گاهی جحیم

گاه گفتن کفر و که ایمان پاک ‌‌ گاه گفتن وحدت و که اشتراک

گاه گفتن اعتدال و انحنا ‌‌ گاه گفتن استوا و انثنا

گاه گفتن تالی و گاهی غلو ‌‌ گاه گفتن غالی و گاهی علو

جمله تمییزات عقل فارق است ‌‌ وصف فرق این عقل را لائقست

نور عقل آن نور فرق است ای پسر ‌‌ که شناسد سر ز پا و پا ز سر

ای خنک آن عشق گرم فرق سوز ‌‌ که نداند سر ز پا و شب ز روز

مرحبا آن عشق جمع و دلنواز ‌‌ که نداند جمع را از فرق باز

هر که نوشد جام ناب عشق او ‌‌ کی شناسد عین می را از کدو

جام و باده پیش او هر دو یکی است ‌‌ نقش و ساده پیش او هر دو یکی است

موج بحر او را و بحر او راست موج ‌‌ زوج فرد او را و فرد او راست زوج

پیش او یکسان بود بحر و حباب ‌‌ پیش او یکسان بود شمس و سحاب

کی شناسد اعتدال از اعوجاج ‌‌ کی شناسد انفراد از ازدواج

ابروی یارش اگر افتاد کج ‌‌ مستقیم و راست پندارد عوج

خال یارش فرد و زلف یار زوج ‌‌ آن یارش بحر و حسن یار موج

از علو و از قصورش چه خبر ‌‌ از ظلام و هم ز نورش چه خبر

کفر و ایمان پیش او یکسان شده ‌‌ نور و نیران پیش او یکسان شده

مذهب و ملت نداند غیر یار ‌‌ واجب و سنت نداند غیر یار

روزهٔ او هم نمازش دلبر است ‌‌ کعبهٔ او هم حجازش دلبر است

تاخته بر هستی خود بارگی ‌‌ از میان برخاسته یکبارگی

نیست او را چون خبر از ذات خویش ‌‌ کو خبر از اوصاف و از حالات خویش

فارغ از امواج کثرت آمده — غرق بحر ذات وحدت آمده
بحر ذات و بحر وصف و بحر جواست — کل شیئ هالک الا وجهه بواست

در رجوع بذکر بحور چهارده گانه و بیان انقسام بحر الواحد از اقسامها اربعه بحر الاسماء و بحر الاکوان و شرح بحر الاسما

منتهی شد چون بحر این سلسله — پس سخن از بحر میگویم بله
سورة الحمد است چون دریای نور — کش بود در قعر گوهرهای نور
هست قرآن بحر و لفظش ساحلی — هست قرآن شمس و لفظش حایلی
بطن قرآن در و ظهرش چون صدف — بطن قرآن بحر و ظهرش شاهچه کف
فاتحه بحر است و آن دیگر سور — موجهائی کاید از دریا بدر
دل فرو شد اندرو غواص وار — درها آورد از وی در کنار
چارده در لطیف و با شرف — پنج اسمش یافت مانند صدف
اسم اول اسم الله گزین — اسم دویم اسم رب العالمین
سیمین اسم است الرحمن پاک — چارمین اسم الرحیم تابناک

اسم مالک هست اسم پنجمین — که اضافت باشدش تا یوم دین
جمله اسماء خمسه چون صدف — مخزن آن چارده در شرف
در بگویم چارده دریای نور — هر یکش در قعر گوهرهای نور
چار بحر از چارده ام البحور — جمله را از اسم الله شد ظهور
بحر واحد دان دگر بحر الاحد — این چه روحش آمده آن چون جسد
بحر احمد آمده چون قلب او — سر قلب و سر روحش بحر هو
بحرها جمله چو حسن و هواست آن — بحرها جمله چو جسم و هواست جان
مانده ده بحر عمیق و ملتوی — جمله اندر بحر واحد منطوی
بحر واحد هست دریای بسیط — بردو دریای دگر گشته محیط
آن یکی دریای اسماء و صفات — و اندگر دریای جمله کاینات
بحر الاسماء نام بحر اولین — بحر الاکوان نام بحر آخرین
بحر الاسما راست بیحد موجها — موجها اسماء حسنای خدا

هر یکی موجی یکی آیینه
هر یکی اسمی یکی گنجینه

اسم آیینه مسمّی جلوه گر
اسم گنجینه مسمّی گنج زر

ثَمَّ وجه الله را آیینه اسم
سرّ کنت کنزا را گنجینه اسم

وجه هو پیدا ازاین آیینه‌ها
گنج هو پنهان دراین گنجینه‌ها

وجه هو آن نور بحر احمد است
گنج هو آن بحر ذات سرمد است

علم الاسما که سبحان گفته است
دُرّ وصف بحر الاسما سفته است

آنکه گفتی لله اسماء حسان
بحر اسما بحرها کردی بیان

بسم آمد افتتاح بسمله
بحر الاسما را بشیر آمد بله

حرف با در افتتاح لفظ بسم
گنج بحر احمدی را چون طلسم

بحر احمد چیست موج اوّلست
فرد اوّل را چه زوج اوّلست

همچنانکه حرف با ای مستند
زوج اوّل آمد از باب العدد

نقطه اندر تحت با مین مرتسم
صورت بحر الاحد لاینقسم

صورت

صورت نقطه بدان بحر الاحد
معنیش آن بحر هوی لاحد

بحر هو همچون مسمّی نقطه اسم
بحر هو چون گنج و نقطه چون طلسم

نقطه از مقدارها جمله جدا
لیک در مقدارها جلوه نما

هوی حق از خلق عاری و بعید
لیک اقرب منه من حبل الورید

در انقسام بحر الاسما ببحر الالوهیّة و بحر الربوبیّة که اوّل مقام اسمای ذاتیه و ثانی مقام اسمای فعلیه و شرح بحرین مذکورین

در درون بحر الاسماء العجب
منطوی بحر الاله و بحر رب

اولین بحر الاله اقربست
بحر ابعد دومین بحر الرب است

اقرب و ابعد بدان نسبت بهو
نسبت آن دو بما بر عکس او

آن یکی بحر الالوهیّت بود
وآن دگر بحر الربوبیّت بود

وآن یکی اسماء ذاتی را مقر
موطن اسماء فعلی آن دگر

اسمهای ذات را بحر الاله
جمله سوی آمد مقرّ و جایگاه

اسم ذاتی نزد عارف آن بود
کش اضافه نه سوی اکوان بود

همچو الحی و العلیم و القدیر　　المرید و السمیع و البصیر

جملهٔ اسماء ذاتی ای پناه　　منطوی باشند در بحر الاله

گشت آن بحر الهی موج زن　　موجها اسما ذاتی حسن

سایح جان من اندر بار حه　　غوطه زد در بحر زرف فاتحه

دید در وی بس گهرهای انیق　　هر یکی گوهر یکی بحر عمیق

مینمود از هر صدف جان العجب　　گوهر بحر الهی را طلب

آخر الامر آنکه بحر جامع است　　مجمع درهای صاف لامع است

کرد استقبال جان سینه شکاف　　جلوه گر از سینه اش آن در صاف

یعنی الله بر رخش بگشوده در　　شد اله از اسم الله جلوه گر

زانکه الله از الهش بود اصل　　الله از او غام گشت و حذف و فصل

متصل شد چون بحرف ال اله　　گشت حاصل زین دو حرف لا اله

پس اله از وصل ال الله شد　　کم کسی از سر این آگه شده

قال

قامت عدل احد همچون الف　　آمده فرد و جریده منکشف

شد قلندر وش الف اکنون جان　　نه قلندر وش قلندر آن جان

حرفها گردیده با وی متصل　　او بریده از همه یکباره دل

جمله جویای وصالش از هوس　　از تجرد او نه پیوسته بکس

طرهٔ احمد شده عنبر فشان　　لام وش از کبریا دامن کشان

رحمة للعالمین آن شاه دین　　دامن رحمت کشیده بر زمین

ای وجود ما بر اهت گشته خاک　　دست ما مگسل از آن دامان پاک

بحر دیگر بحر ربانی مقام　　آمده بحر ربوبیت بنام

اسم الرب آمده سلطان بحر　　حکمران بر جملهٔ سکان بحر

اسمهای فعل اندر تحت شاه　　همچو اندر گرد سلطانان سپاه

بلکه شه بحری بود بی منتها　　اسمهای فعل همچون موجها

اسمها آینه های منجلی　　وجه رب زآنها نمایان و جلی

اسم و فعل آن اسم ربانی بود — که مضاف بحر اکوانی بود

ربنا الخلاق یخلق ما یشاء — ربنا الرزاق یرزق ما یشاء

محسن و مجمل دو موج از وی بود — منعم و مفضل دو زوج از وی بود

همچنین بسیار اسماء حسان — موج این دریای ژرف بیکران

فاتحه چون در براعت کامل است — بر مقامات بلاغت شامل است

لاجرم بس با لطافت آمده — کاندرو رب با الاضافت آمده

بعد اسم الله آن سلطان دین — خوانده نام خویش رب العالمین

عالمین آن بحر اکوانی بود — که محل فیض ربانی بود

در اقسام بحر الربوبیت بحر الفضل و بحر العدل و شرح بیان بحر الفضل است والسلام

بحر ربانی است بحری مستقل — بر دو بحر خاص دیگر مشتمل

بحر اول زآن دو بحر الفضل دان — بحر دویم زآن دو بحر العدل خوان

بحر فضل از این دو بحری بس عریض — بر همه ذرات اکوانی مفیض

موجهایش بیحساب و بیشمار — ساحلی پیدا نه او را نه کنار

بیحسابش گوهر و بیحد صدف — جمله مخلوقات او را در کنف

طایع و عاصی همه در وی گمند — جمله گی مستغرق این قلزمند

پیر و برنا از حبابش مستفیض — کل ز فیض بیحسابش مستفیض

معصیت آنجا نیارد دم زند — بحر عصیان از نمی بر هم زند

گر چکد یکقطره از وی در جحیم — نار سوزان میشود باغ نعیم

باغ جنت از نم او چون نمی — نفخ عیسی از دم او چون دمی

نار محرق زو شده بردو سلام — جذع یابس زو شده نخل تمام

مریم از انفاس او آبستنی — یوسف از انعام او پیراهنی

من سلوی خوانی از احسان او — عیسی اندر مائده مهمان او

از دل او کرد بر جان رسول — تحفه انوار ربانی نزول

آن کلامی که شفای سینه‌هاست — صیقلی از فیض او آیینه‌هاست

موجی از امواج آن بحر شفیق
دُرّی از اصداف این یمّ عمیق

از بطونش ریخت بر قلب علی
آنهمه سرّ خفی نور جلی

از دل این بحر جود حیدر است
جود این دریا سجود حیدر است

قطرهای اشک چشم فاطمه
که کند ساکن جحیم حاطمه

رشح فیض فضل این دریا بود
دَر این دریای ناپهنا بود

آن دو سبطین شفیعین نبی
آن دو شبلین جمیلین وصی

برزده ذیل شفاعت بر کمر
فضل و رحمت ریخته بر خشک و تر

هر دو از این بحر بیرون آمدند
بس لطیف و خوب و موزون آمدند

نُه امام پاک از نسل حسین
شرح صدر و ضوء قلب و نور عین

یک بیک از بحر فضلش دُر فشان
بر دو عالم دامن رحمت کشان

ربّ عاملنا بفضلک یا کریم
انّک ذو الفضل و المنّ القدیم

در بیان انقسام بحر الفضل بحر الرحمانیّه و بحر الرحیمیه و شرح بیان بحرین مذکورین

بحر فضل آن بحر جود منبسط
اندرو دو بحر با هم مرتبط

بحر اوّل بحر رحمانیّ عام
آن مفیض فیض ربّانی عام

دومین بحر الرّحیم آن بحر خاص
منبع تخصیص و عین اختصاص

بحر رحمانی دگر بحری بسیط
بر تمام عالم اکوان محیط

مؤمن و کافر از و جرعه کشان
حنظل و شکّر از و شیرین دهان

صالح و طالح ز خوانش لقمه بر
طایع و عاصی ز جامش جرعه خور

سورة الرّحمن یکی برج لطیف
کامده بیرون ازین بحر شریف

عرش رحمانیش همچون یک صدف
قلب مؤمن اندرو دُرّ شرف

بسمله بحر عظیم و مستقل
بر سه بحر بیکران شد مشتمل

بحر الله اوّلین بحری محیط
آخرین بحر الرّحیم بس بسیط

در میان این دو بحر بیکران
بحر رحمن برزخ لا یبغیان

بارز کو رمزی از آن بحر عظیم
بحر خاص مؤمنان بحر رحیم

آن رحیمی بحر بحر باکرم
بهر نیکان گسترد خوان نعم

خوان احسانش کرامات عطوف
نعمت خوانش عنایات رئوف

لطف واحسان عنایت مائده
حسن وارشاد وهدایت عائده

اندرو توفیق ربانی همه
اندرو تایید سبحانی همه

رشدهای قلبی وروحی ازو
فیض سبوحی وقدوسی ازو

انبیا واولیا و اصفیا
مؤمنان وصالحان واتقیا

جمله کی باده کش میخانه اش
جرعه نوش ساغر و پیمانه اش

سایس عدل خداوند حکیم
بسته سدی پیش آن بحر عظیم

کژدمان ومفسدان وطاغیان
جمله فرعونیان وباغیان

هیچکس حول حمایش نگذرد
⊛ هیچکس نور صفایش ننگرد

آری آری رحمت ذاتی هو
سوی ایشان یکدری بگشاد ازو

چیست آن در دعوت ایشان بحق
خواندن نامستحی و مستحق

کراجابت

گر اجابت کرد کس داخل شود
ورنه دربسته شد و سد حایل شود

عدل حق آنشاه ذوالقرنین فر
بست سدی پیش روی آن نفر

همچنان کان اسم مالک یوم دین
بحر عدل الله رب العالمین

ایستاده پیش آن بحر الرحیم
چون حجاب محکم و سدی عظیم

تاکه مغضوب علیهم ضالین
ره نیابد اندرین بحر ای امین

یوم دین در فاتحه یوم الجزاست
نیک را هم نیک و بد را بد سزاست

هست قیوم جزا دیان عدل
مالک یوم جزا سلطان عدل

لاجرم آن اسم مالک یوم دین
هست بحر العدل را شرحی مبین

در بیان شرح بحر العدل از قسمین بحر الربوبیه گوید فاستمع ان کان لک سمع

بحر عدل آن بحر قسط و اقتصاد
سابق بالخیر فضل مستزاد

قایم بالقسط شاه بحر عدل
اسمها چند سپاه بحر عدل

موجی از وی اسم قهار آمده
موج دیگر اسم جبار آمده

حاکم و عادل دو موج از بحر عدل / قاضی و فاضل دو موج از بحر عدل

اسمهای قهر ازوی موجها / فردها او را بسی و زوجها

موجهایش حمله شیر و پلنگ / ماهیانش سهمکین همچون نهنگ

موجی از امواج او طوفان نوح / کافرانرا باعث اذناق روح

ذوالفقار مرتضی شیر خدا / آمده بیرون ازین بحر صفا

دو زبان دارد چو لا در لا آله / بهر نفی مشرکان روسیاه

آیدت روزی که گردد موج زن / نام آن یوم القیمه جان من

یوم دین گویندش و یوم الجزا / یوم حق خوانندش و یوم القضا

حاقه و قارعه گاهش لقب / طامه و واقعه گاهش لقب

هر یک از امواج او را نامهاست / کاندر و اجلالها اعظامهاست

موجی از امواج او میزان بود / شرح ثقل و خفت اوزان بود

موجی از امواج او آمد صراط / از علو و از قصورش احتیاط

موجی از امواج او آمد حساب / اندر او نشر صحف طیر کتاب

موجی از امواج او آمد جحیم / که عذابش هست جانکاه الیم

معنی او آمده دار الفراق / صورت او چیست دار الاحتراق

نستعیذ الله من صولاته / نستجیر الله من حرقاته

هان دلا بسیار غمگین آمدی / عاجز و مضطر و مسکین آمدی

در سراپا او فتادت زلزله / در دل و جان او فتادت ولوله

آری آری عدل یزدان خوزدو نیست / صاف میگویم کلامم درد نیست

ایخدا عشقی که حالم به شود / تن گداز و جان بزودی فربه شود

تا ببینم عدل حق را عین فضل / فضلها بینم نهان در سر عدل

فضلها در عدل حق آمد دفین / عدلها در فضل حق دارد کمین

لطفها در قهر حق دارد خفا / قهرها در لطف دارد اختفا

فضل سبحان چون فراوان آمده است / باعث طغیان و کفران آمده است

مرغ محنت چونکه بال و پر گشود
باز آید سوی اصلاح از فساد

ای خدا از ضعف بالش دادها
ای خدا از عجز ما فریادها

عافیت چون آری و نعمت بما
کو سر سامان شکر و مرحبا

چون فرستی نقمت و رنج و تعب
نیست ما را طاقت و صبر و شکیب

رب عاملنا بفضلک یا رؤف
لا تعاملنا بعدلک یا عطوف

در شرح بحر الاکوان و بیان انقسام آن ببحر المبدأ و بحر المعاد که اول مسمی است بقوس النزول و لیلة القدر و تنزل الملائکة والروح و ثانی مسمی است بقوس العروج و یوم القیمة تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم الآیة و شرح بحرین مذکورین و اختتام بحور چارده گانه

بحر الاسماء یافت چون شرح تمام
بحر الاکوان را دهم اینک نظام

بحر الاکوان چیست بحر العالم است
عالمش موجی و موجی آدم است

دایره وش آمد این بحر بسیط
آدمش چون مرکز و عالم محیط

آنکه او را خوانده تو آدمی
در وجود خویش باشد عالمی

عالم اجمال این آدم بود
آدم تفصیل این عالم بود

همچنین جزو و عالم عالمیست
هر نمی زین بحر در معنی یمی است

هر حبابی بحر ناپیدا بود
هر یکی موجی یکی دریا بود

موجی از وی عقل کل یعنی قلم
موج دیگر نفس کل یعنی قدم

صورت کل ماده کل چون دو موج
جسم کل فردی مرکب زین دو زوج

آن عرش موجی و موجی جوهر است
آن فلک موجی و موجی عنصر است

شمس موجی از وی و موجی قمر
انجم موجی از وی و موجی شجر

آن جمادش موجی و موجی نبات
موج ثالث بعد ازین فوج الحیات

موج جامع حضرت انسان بود
که کلش قطره و کلش عمان بود

هر یک از امواج در معنی یمی است
هر یک از اجزای عالم عالمیست

جمع عالم چیست دانی ای امین
جلوه گاه حضرت رب العالمین

لاجرم العالمین از بعد رب * بحر الاکوان راست ایمانی عجیب

بحر الاکوان را دو بحر است ای جواد * نام بحر المبدأ و بحر المعاد

دایره وش بحر الاکوان با التمام * این دو بحر از دایره دو قوس تام

آن یکی قوس النزول والدنو * وآن دگر قوس العروج والعلو

بحر مبدأ آمده قوس النزول * پایه پایه نور را در وی افول

قوس عارج بحر عود است و رجوع * پایه پایه نور را در وی طلوع

لیلة القدر آمده قوس النزول * زانکه در وی شمس را باشد افول

نور او پنهان شود در لیل قدر * شمس در وی مینماید قدر بدر

بدر در وی جلوه گر قدر هلال * عقل در وی جلوه گر قدر خیال

چون بسی انوار در وی می نهفت * فیه تنزیل الملک والروح گفت

روح تو شمس است چون نازل شود * بدر گردد یعنی آنجا ن دل شود

آن ملک بدر است چون آرد نزول * خود هلالی میشود نزد افول

آن هلالت آمده جسم مثال * نیست نه و هست تن همچون خیال

قوس عارج نام آن یوم القیام * کاندرو خورشید بنماید تمام

تعرج الاملاک والارواح فیه * وصف آن یوم القیام است ای نبیه

کل همه دل گردد و دلستان * تن همه جان گردد و جان جان جان

عالمین قوس النزول ای مؤتمن * یوم دین قوس العروج ای جان من

اسم الرب اندر آنجا کارگر * اسم المالک در اینجا معتبر

گر تو گویی عالمین آمد اعم * از معاد و مبدء این باشد اتم

عالمین عام است و یوم الدین شد خاص * از پی تعمیم بنگر اختصاص

همچنین آن اسم مالک لاجرم * بعد رب مثل الاخص بعد الاعم

حمدنا لله رب العالمین * ربنا الرحمن بخلق اجمعین

الذی بالمؤمنین هو رحیم * قائم بالقسط فی یوم عظیم

که باجمل رونق و احسن نظام * گشت شرح چارده دریا تمام

بار الها حق معصومین پاک / چارده نور مضیئ تابناک

که بفیض خود مرا مشتاق کن / منسلک در زمرهٔ عشاق کن

منتظم در سلک اهل حق کنم / با جمال و حسن با رونق کنم

ساقیا جامی از آن مینای خاص / ریز در کامم از آن صهبای خاص

ساغری در ده از آن خم اخص / تا شوم بحری همه موج قصص

مطربا کن پردهٔ عشاق کوک / جمع کن با یکدگر جذب و سلوک

راه مجذوبی و هم سلاک زن / پردهٔ ایاک و هم ایاک زن

گوشش ار پیغانده بود الجوان / تا بدی ایاک نعبد بر زبان

در التفات از مقام غیب و منزل علم الیقین بمقام خطاب و منزل عین الیقین و تمهید ایاک نعبد و ایاک نستعین

مطرب قانون کل شاه ازل / ذات هو فرد علی لم یزل

بر رگ طنبور چون نشتر زند / هر زمان در پردهٔ دیگر زند

که در آرد چنگ معشوقی بساز / گردد از آن پرده خوش پرده نواز

که نوازد پردهٔ عشاق را / دل دهد هر عاشق مشتاق را

چون حکیم کامل قانون نواز / نغمهٔ سبع المثانی میکرد ساز

بود آن روح الامین قانون کل / مستمع سلطان کل ختم الرسل

پردهٔ معشوقی اول ساز کرد / وصف حسن خویشتن آغاز کرد

برگشود از وجه لاهوتی نقاب / خویش فکند از زلف ربانی حجاب

گسترید خوان نعمت بر همه / خوی فشان گشته ز رحمت بر همه

دورباش عدل او از پیش و پس / سد راه آن رقیب بوالهوس

جلوه گر شد چون باین تمکین و جاه / در مرایای تجلی حسن شاه

عشق ذاتی عاشقی آغاز کرد / پردهٔ ایاک نعبد ساز کرد

حسن چون دم از ربوبیت زند / عشق قانون عبودیت زند

حسن از لب چون شکر خنده کند / عشق خلقی را بدو بنده کند

حسن آرد شاهی و فرخندگی / عشق فقر و احتیاج و بندگی

حسن باشد جمله استغنا و ناز / عشق باشد سربسر عجز و نیاز

حسن باشد شاه مستغنی و فرد / عشق باشد بنده با سوز و درد

عشق عبد آمد نه آن عبدیتی / که بود قیدیش با رقیتی

بندهٔ عشق از دو کون آزاده است / لوح عشق از نقش اکوان ساده است

جمله خلقان بندهٔ خوف و رجا / عشق را جز حسن نبود ملتجا

قال مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق ع العباد ثلثة قوم عبدوا الله خوفاً فتلک عبادة العبید وقوم عبدوا الله طمعاً فتلک عبادة الأجراء وقوم عبدوا الله خالصاً فتلک عبادة الأحرار صدق صلوة الله علیه و علی آبائه الطاهرین

راویان خوش ادای خوش سخن / نقل کردند از امام مؤتمن

سرو موزون ریاض باقری / کیمیای زرهای جعفری

عاشق صادق شه روشن بیان / جعفر صادق امام انس و جان

کان امام پاک صادق جان جسم / هم مسمی صادق و هم نیز اسم

اینچنین فرمود با اصحاب خویش / شیعیان صادق و احباب خویش

که همه اشخاص عباد بشر / قوم جن قوم ملایک سربسر

مندرج باشند در تحت سه نوع / نوع اول عابدان خوف و روع

این عبادت آمده نزدیک حق / خدمت و شغل عبید مسترق

نوع دویم عابد طامع بود / که سوی جنت دلش مولع بود

این عبادت آمده نزد خبیر / همچو شغل تاجر و کار اجیر

نوع سیم عابدان عشق و حب / رفته از هر قشر و جویا کرده لب

این بود عبدیت آزادگان / از همه خوف و طمع دل سادگان

در تفسیر اخلاص و استفادهٔ از تقدیم معمول بر عامل بجهة افادهٔ حصر و بیان آنکه مخلص بالکسر را بجهة بقیهٔ وجود خطر در پیش است که والمخلصون علی خطر عظیم که تا وجود او در حق فانی و بحق باقی نشود مخلَص بفتح نگردد

وار هر خطر برهد قال الله تعالی و هو اصدق القائلین حکایة عن ابلیس اللعین فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین والمخلِص بالکسر من اخلص نفسه لله وبالفتح من اخلصه الله لنفسه فایاک نعبد فی ان تجعلنا مخلصین بالکسر وایاک نستعین فی ان تجعلنا مخلصین بالفتح وترفعنا من مقام السالکین الی درجة المجذوبین ومن منازل العاشقین المحبین الی معارج المعشوقین المحبوبین آمین یا رب العالمین

عاشقان از غیر حق آزاده اند — عاشقان از غیر حق دل ساده اند

عاشقان اصحاب اخلاص آمدند — مخلصان حضرت خاص آمدند

چیست گویم با تو اخلاص ای دودل — پاک کردن زر قلب از غش و غل

غش و غل چه بود بگویم با تو من — شائبه کامیخت با فعل حسن

هرچه غیر حق بود آن شائبه است — غیر حق مقصود نفس لاغیه است

هرچه غیر حق بود آن لاغیه است — غیر حق مقصود نفس باغیه است

هرچه غیر حق بود اصنام تست — غیر حق معشوق نفس خام تست

هرچه غیر حق بود آن لات تست — گر همه انهار و گر جنات تست

هرچه غیر حق بود عزای تست — گر همه غلمان و گر حورای تست

اعبدوا الله مخلصا گو صادقست — نیست صادق جز از آن کو عاشقست

گفتن ایاک نعبد بی دروغ — راست ناید جز ز عشق با فروغ

خواندن ایاک نعبد بی خلاف — صدق ناید جز ز عشق بی گزاف

قول اصحاب بلا غنت گوش دار — قدم المعمول قبل الانحصار

بندگی ما ترا باشد فقط — قصد غیر تو بود راه غلط

بندگی ما ترا باشد فحسب — بهر جنت بندگی شغل است و کسب

ترس آتش بندگی اخلاص نیست — بندهٔ نار است عبد خاص نیست

طامع و خائف که ایاک آورند — وحدتی گویند و اشراک آورند

عاشق صادق که ایاک آورد — مخلص است و وحدت پاک آورد

مخلص است او لیک میدارد خطر — زانکه از هستی در او باشد اثر

مخلص آن باشد که خالص کرد خویش
خویش فاعل دید بنگر در خود بیش

چون بفتحه کسره اش گردد بدل
وارهد از ننگ هست پر خلل

مخلص بالکسر بود آن هست و بیش
مخلص بالفتح گردد خوب و خوش

بد محب سالک آن کوشش فزا
گشت خود محبوب و مجذوب خدا

راند چون ایاک نعبد بر زبان
دید در اظهار هستی صد زیان

کرد چون اظهار هستی آن بشر
دید در اخلاص صد گونه خطر

لاجرم ایاک نعبد نستعین
خواند اندر حضرت حق متین

خالقا فریاد زین هست بشر
وارهان تو جان ما از این خطر

صانعا فریاد زین ننگ و جحود
وارهانمان ای رحیم و ای ودود

استعانت از تو میجوییم و بس
در فنای این وجود بوالهوس

مخلص بالکسر دارد صد خطر
کسر ما را فتح کن یا ذوالقدر

کسرها داریم ما از خود بسی
فتح ده زانرو که تو نیکو کسی

کرچه بود

کسر چه بود این شکست هست تو است
این شکست از فتح تو گردد درست

قلب با من منکسر ای مقتدر
انت عند کل قلب منکسر

افتح ابواب القلوب الخاشعه
ارفع اسداد القلوب الضائعه

خانه را دیوارش گشت و شکست
آفتاب آمد در آنخانه نشست

سالک با جهد را جذبه رسید
سایهٔ عون خدا ظل مدید

عون حق چه بود علی مرتضی
استعانت زو بجو ای بوالوفا

صد خطر در راه باشد پیش و پس
جز علی که بود بگو فریادرس

مصطفی را عون و ناصر چون علیست
بی علی کی رهروی را و ایست

نزل جبرئیل علیه السلام علی رسول الله صلعم فی بعض المواطن فقال ع حکایة عن الله تعالی عز و جل ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب و لم یکن امیر المؤمنین علیه السلام حاضرا فی ذالک الموطن فقال رسول الله امتثالا لله مرا الاعلی کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی فحضر صلواة الله

علیه فانجلی همه وغمه بحضوره وفی کیفیة تلاوشاهده الکلمات العظیمة
شرایط شفاهیة لارخصة فی کتابتها بعیر فهامن بعی فهما فاسمع

از خدا روح الامین مقبلی / مصطفی را گفت که نادِ علی
یا محمد تو علی را کن ندا / آن ندا را صد هزاران جان فدا
یا محمد تو علی را خوش بخوان / که علی اندر نوائب شد پناه
هر عجایب را علیم و مظهر است / هر غرائب را ولیم مصدر است
در نوائب عون تو آمد علی / او بود سر خفی نور جلی
استعانت از علی میخواه زود / عقدهایت را علی خواهد گشود
عقدها در دل ترا باشد بسی / عقدهایت کی گشاید هر کسی
جز علی که اوست حلّال العقود / جز علی که اوست اوفوا بالعهود
کیست اوفوا بالعهود جز علی / کیست حلّال العقود جز علی
جز علی که غمزدای تو بود / جز علی که بوالوفای تو بود

یا محمد تو علی را کن طلب / صد هزاران جان فدا زان ادب

در عجایب

در عجائب اوست علام الغیوب / در نوائب اوست کشاف الکروب
مصطفی از حق چو این فرمان شنید / امر حق را با دل و با جان شنید
لاجرم گفتا به آواز فصیح / جلوهٔ حسن خدا شاه ملیح
کل همّ و کل غمّ سینجلی / من ولایتک یا علی یا علی
یا علی بر دل ز غم پرده فتاد / چهره بنما بر دل من الجواد
چون تو وجه الهی ای شاه رشید / این دلم از وجه الله آرمید
همّ و غمّ از وجه تو شد منجلی / آینه از نور تو شد صیقلی
همّ و غمّ از وجه تو شد منکشف / شمسها از نور تو لا ینکسف
نام تو بر هر چه مکتوب آمده / بس لطیف و خوب و مرغوب آمده
یا فت نامت بر دل هر کس ثبوت / سر مدی گشت او وحیّ لا یموت

قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فی خطبة الشریفة انا کتب اسمی
علی العرش فاستقرت وعلی السموات فقامت وعلی الارضین فاستقرت

وعلی الجبال فرست وعلی الریح فذرت وعلی البرق فلمع وعلی الورق فهمع وعلی السحاب فدمع وعلی الرعد فخشع وعلی النور فسطع وعلی اللیل فدجی واظلم وعلی النهار فانار وتبسم

قبلهٔ اهل وفا آن شیر حق — خطبه میفرمود با نظم و نسق

که منم آن کس که جبار قدیم — نام من بنوشت بر عرش عظیم

هم ز نامم عرش اعظم کام یافت — از تزلزل جان او آرام یافت

همچنان بنوشت خلاق الوری — نام پاکم بر سموات العلی

آسمانها کاینچنین قایم بود — هم ز نامم قائم و دائم بود

همچنین بنوشت رب العالمین — نام پاک من بر اطباق زمین

این زمین که دائم است و مستقر — هم ز نامم ثابت است و مستقر

همچنین بنوشت فرد ذو الجلال — نام پاک من بر اقلال جبال

این جبالی که علی و شامخ است — هم ز نامم راسی است و راسخ است

همچنین

همچنین بنوشت رب ذو البحاح — نام پاک من بر الواح ریاح

این ریاح عاصفات جاریات — هم ز نامم اینچنین شد زاریات

همچنین بنوشت رب غرب و شرق — نام پاک من دگر بر رق برق

این بروق با شروق ساطعه — هم ز نامم اینچنین شد لامعه

همچنین بنوشت خلاق قدر — نام پاک من بر اقطار مطر

این مطر که جان نو خیزان بود — هم ز نامم اینچنین ریزان بود

همچنین بنوشت سلطان بصیر — نام پاکم بر رخ ابر مطیر

این سحابی که دلش بریان بود — هم ز نامم اینچنین گریان بود

همچنین بنوشت سلطان حسیب — نام پاکم بر رخ رعد مهیب

این منیع رعد کو خاضع بود — هم ز نامم اینچنین خاشع بود

همچنین بنوشت غفار شکور — نام پاک من دگر بر وجه نور

نورها که روشن و لامع شدند — همچنین از نام من ساطع شدند

همچنین بنوشت آن ستار رب	نام پاک من دگر بر روی شب
شب که زینت عاشق و سالک است	هم ز نامم مظلم و هم داجی است
همچنین بنوشت رب ذوالوقار	نام پاک من بر رخسار نهار
روز کار زاقست در وی منقسم	هم ز نامم روشن است و مبتسم

در التفات از مقام تکلمی افتخاری علوی که مقتضای شرح فقرات
خطبهٔ شریفهٔ بلیغه بود بمقام خطابی افتقار نبوی که مقتضای شرح لطیفهٔ ناد
ناد علی است و تفصیل اجمال ناد علی وجه سد الکما

یا علی نام تو خود نام حق است	این چو مصدر آمد آن چون مشتق است
جلوه گر چون در تو ذات خویش یافت	بهر تو نامی ز نام خود شکافت
ذات تو زان ذات منشق آمده	نام تو زان نام مشتق آمده
همچو نام و ذات سبحان ای ولی	نام تو چون ذات تو آمد علی
میشناسانید آن فرد خفی	چون به آدم بوالبشر شاه صفی

کوچی

گفت حق بذات علی الاکرم	وانا الله العلی الاعظم
اسمک الاعلی من اسم الله شق	سرک الاسم خفی کسر الله دق

قال رسول الله ان آدم لما رأی النور ساطعا من صلبه اذ کان الله قد نقل
اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره رأی النور ولم یتبین الاشباح فقال
یا رب ما هذه الانوار فقال عز و جل انوار اشباح نقلتهم من اشرف بقاع عرشی
الی ظهرک ولذالک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت وعاء
لتلک الاشباح فقال آدم یا رب لو بینتها لی فقال الله عز و جل انظر یا آدم الی ذروة العرش
فنظر آدم و وقع نور اشباحنا من ظهر آدم الی ذروة العرش فانطبع فیه صورة
انوار اشباحنا التی فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان فی المرآت الصافیة فرأی
اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال الله یا آدم هذه الاشباح افضل خلایقی
و بریاتی هذا محمد وانا المحمود والحمید فی فعالی شققت له اسما من اسمی وهذا علی وانا العلی
الاعظم شققت له اسما من اسمی وهذه فاطمة وانا فاطر السموات والارض فاطم اعدائی

من رحمتی یوم فصل قضائی و فاطم اولیائی عما یعز بهم و یشینهم فشققت له اسماً من اسمی فهذا الحسن و هذا الحسین و انا المحسن المجمل شققت اسمیهما من اسمی الحدیث
صدق

گفت پیغمبر که بود اشباح ما | جلوه گر در ذروهٔ عرش خدا
بو البشر را چونکه خلاق فرید | پاک از هر گونه نقصی آفرید
نقل کرد اشباح را حق تعال | سوی ظهر بو البشر اصل الرجال
بو البشر زان نقله خود واقف نبود | که ز صلبش نور ما ساطع نمود
نور پیدا و شبح بودی نهان | شمس پنهان و ضیا بودی عیان
جلوه پیدا بود و پنهان جلوه گر | نور مه مکشوف و قرصش مستتر
چونکه آدم آن سطوع و آن شعاع | دید از اصلش نه او را اطلاع
کرد استکشاف سر بوالعجب | قائلا ما هذه الانوار رب
در جوابش آمد از حق این کلام | هذه انوار و اشباح عظام
هذه ربی الی قربی وصلت | من ذری العرش الی ظهرک نقلت

آدما چون ظرف اشباح آمدی | مسجد املاک و ارواح آمدی
چونکه آدم را شد آن مستور فاش | حق تعالی را بگفت ای رب کاش
بهر من اشباح پاک تابناک | جلوه گر فرمودی ای خلاق پاک
تا جمال وجه پاکت ای جمیل | دیدمی در آن شبحهای جلیل
در جوابش گفت رب عرش و فرش | آدما بنگر بسوی اوج عرش
چونکه آدم این خطاب از حق شنید | ذروهٔ عرش خدا را بنگرید
ذروهٔ آن عرش و ظهر بو البشر | بد مقابل روبرو با یکدگر
نور آن اشباح زان ظهر انسی | تافت بر آن ذروهٔ عرش علی
منطبع گردید اشباح جمیل | در دل آیینهٔ عرش جلیل
گشت آن اشباح در وی جلوه گر | آنچنان کز آینه صافی صور
گفت چون دید آن شبحهای عجب | جلوه گر ما هذه الاشباح رب
شد چو مستکشف از آن سر خفی | حق تعالی گفت او را کی صفی

هذه اشباح خمس اصطفیت　　عترت حق آل عصمت اهل بیت

آدم ما هذا محمد ختم کل　　غایت ایجاد سلطان رسل

وانا المحمود فی کل الفعال　　الحمید فی الجمال والکمال

اسمه المحمود من اسمی شققت　　نوره المقصود من نوری فتقت

آدم ما هذا علی الاکرم　　وانا الله العلی الاعظم

اسم او از اسم ذاتم مشتق است　　سر او از سر ذاتم منشق است

هذه ام الکرام فاطمه　　ذروة العرش لدی قائمة

وانا الله ذو الجلال والبهاء　　فاطر الارض والطباق السماء

فاطم الاعداء فی یوم القضا　　من رضاع الرحمة ام العطا

فاطم الاحباب ذی حسن وزین　　عن مصاص الآثام ذی کره وشین

اسمها من اسم ذاتی فطرا　　وجهها من نور وجهی نورا

آدم ما هذا حسن هذا حسین　　شرح صدر روضه قلب و نور عین

وانا المحسن

وانا المحسن واحسانی جمیل　　وانا المجمل واجمالی جلیل

شق من اسمی کلا اسمیهما　　صیغ من روحی کلا جسمیهما

در بیان محاکمه حقیقت محمدیه که برزخ جامع است بین بحر الجمع والفرق دریا بین عقل فرقی فرقانی که موجیست از امواج بحر واحدیت و عشق جمعی قرآنی که دریست از اصداف بحر احدیت و انجذاب سلسله کلامیه بیان مبدء ظهور ارشاد و اجازت و تلقین ذکر و انتشار سلاسل اصحاب سلک کثرهم الله بین الناس من حین ظهور آدم الی ظهور حضرت الخاتم صلی الله علیه وآله وسلم

عقل آن مرآت نور امتیاز　　فارقاً بین الوجوب والجواز

از درون بحر واحد همچو موج　　شد برون با جند کثرت فوج فوج

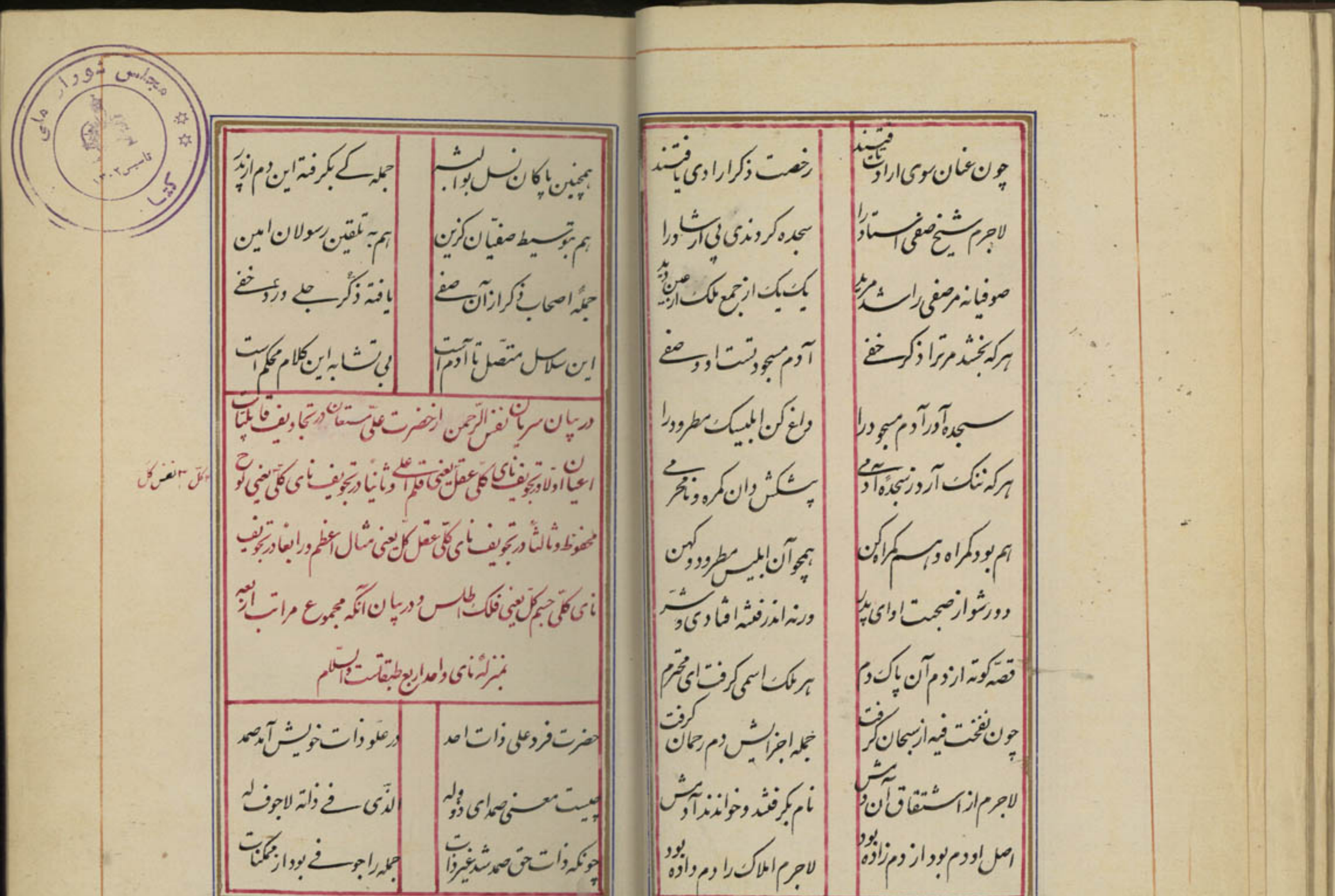
فیلسوفانه اساسی ساز کرد　　شرح علم اشتقاق آغاز کرد

خویش را سرحلقه تحقیق کرد　　مبدء و مشتق ز هم تفریق کرد

عشق آن مستغرق دریای جمع　　آن امام مسجد الاقصای جمع

دم برآورد از دل بحر احد ‏ ‏ بحر جمع مطلق آن بحر صمد
فارغ و بیخود ز عقل فرق جو ‏ ‏ گفت اندر گوش دل از وحی هو
مبدء و مشتق بدیدم من عیان ‏ ‏ هیچ غیریت ندیدم در میان
احمد مرسل جمال ذو الجلال ‏ ‏ عالم اول بکمال اعتدال
بر کفش قسطاس قسط مستقیم ‏ ‏ بحر جمعش نیم و بحر فرق نیم
در میان این دو بحر بیکران ‏ ‏ آمده خوشش برزخ لا یبغیان
حل این اشکالرا دم میزنند ‏ ‏ بحث را هنگامه بر هم میزنند
گوید این تعلیم علم اشتقاق ‏ ‏ باشد از تعلیم اسما یک سیاق
این حدیث اشتقاق و این نسق ‏ ‏ باشد از تعلیم اسما یک سبق
علم حق یکنقطهٔ فردانی است ‏ ‏ منشاء تکثیر آن نادانی است
چونکه شاگردان ضعیفند و تنک ‏ ‏ شعبه شعبه آمده ذات ابجدک
سرّ علم حق که بس لا یدرک است ‏ ‏ آدم اندر جنب آن چون کودک است

چونکه کودک بود آدم آن جواد ‏ ‏ مکتبی از علم الاسما دنهاد
یک مسمی گفت اسما بیشمار ‏ ‏ یک معمی گفت حلش صد هزار
تا که کودک اندک اندک خو کند ‏ ‏ خوش ز وحدت سوی کثرت رو کند
زانکه شیر از ثدی کثرت میخورد ‏ ‏ تا در کثرت ورا می پرورد
آن معلم کیست آدم را بگو ‏ ‏ معنی احمد امین وحی هو
حق تعالی چون گل آدم سرشت ‏ ‏ تختهٔ اسماء برای او نوشت
گشت ابجدخوان آن مکتب صفی ‏ ‏ او چو کودک احمد استاد خفی
علم اسما صاحب ارشاد کل ‏ ‏ کرد تعلیم صفی استاد کل
وان صفی فوج ملایک را تمام ‏ ‏ گشت اندر علم آدم چون امام
هر یک اسمی را ز ان صفی تلقین گرفت ‏ ‏ علم ارشاد آن زمان آئین گرفت
رمز انبئهم باسمائهم این بود ‏ ‏ سرّ انبا ای پدر تلقین بود
پیش انبائی اجازت با نفس ‏ ‏ ذکر ایشان ذکر فطری بود و بس



چون عنان سوی اراد تافتند / رخصت ذکر ارادی یافتند
لاجرم شیخ صفی استاد را / سجده کردندی پی ارشاد را
صوفیانه مر صفی را شد مرید / یک یک از جمع ملک از عین دید
هر که بخشد مر ترا ذکر خفی / آدم مسجود تست ای صفی
سجده آور آدم مسجود را / واغ کن ابلیس مطرود را
هر که ننگ آرد ز سجدهٔ آدمی / پیشکش دان گمره و نامحرمی
هم بود گمراه و هم گمراه کن / همچو آن ابلیس مطرود کهن
دور شو از صحبت او ای پسر / ورنه اندر فتنه افتادی و شر
قصه کوته از دم آن پاک دم / هر ملک اسمی گرفت ای محترم
چون نفخت فیه از سبحان گرفت / جمله اجزایش دم رحمان گرفت
لاجرم از اشتقاق آن دمش / نام بگرفتند و خواندند آدمش
اصل آدم بود از دم زاده بود / لاجرم املاک را دم داده بود

بانجمن

همچنین پاکان نسل بو البشر / جمله کی بگرفته این دم از پدر
هم بتوسیط صفیان گزین / هم به تلقین رسولان امین
جملهٔ اصحاب ذکر از آن صفی / یافته ذکر جلی ورد خفی
این سلاسل متصل تا آدم است / بی تشابه این کلام محکم است

در بیان سریان نفس الرحمن از حضرت علی تعالی در تجاویف قابلیات اعیان اولا در تجویف های کلی عقل یعنی قلم اعلی و ثانیا در تجویف های کلی یعنی لوح محفوظ و ثالثا در تجویف های کلی عقل کل یعنی مثال اعظم و رابعا در تجویف های کلی جسم کل یعنی فلک اطلس و در بیان آنکه مجموع مراتب اربعه بمنزلهٔ های واحد اربع طبقات است والسلام

نفس کل

حضرت فرد علی ذات احد / در علو ذات خویش آمد صمد
چیست معنی صمد ای ذو وله / الذی فی ذاته لاجوف له
چونکه ذات حق صمد شد غیر ذات / جمله را جوفی بود از ممکنات

ممکن آمد اجوف و واجب صمد — نیست این را جوفی و آن را بود

اجوف آن باشد که در باطن خلاست — باطن آن خالی و معدوم و لاست

در درون ممکن خلا چون نی بود — ظاهراً شیئ باطناً لاشیئ بود

همچو نی او را سرودی پیش نیست — نیستش بودی نمودی پیش نیست

گرچه معدوم و هلاکست و فنا — قابل فیض وجود است از خدا

گرچه فی خالیست لیکن ای فرید — چونکه شد خالی توان در وی دمید

مرحبا زین نیستی و زین عدم — که بود جذاب هستی دمبدم

مرحبا از این هلاک و زین فنا — که بود همواره جذاب بقا

مرحبا زین تشنگی مستقر — که بود جذاب ماء منهمر

مرحبا زین جوع پر رنگ الم — که بود جذاب الوان طعام

حبذا از این نی خالی شکم — که از او صد نغمه زاید زیر و بم

حبذا از این نی خالی درون — که از او صد ناله میاید برون

حبذا از این نی خالی ز خویش — کز نوایش گشت دلها جمله ریش

حبذا از این نی خالی ز خود — کز ازل دل را کشد سوی ابد

جمله اعیان نایهای با نوا — حقیقتاً نائی شیرین ادا

این دمیدن چیست ارسال وجود — لحظه لحظه دمبدم از فیض جود

نای اول جلوت اول بود — عقل کلی احمد مرسل بود

گر نبودی نای وش ای محترم — نای میکردی چرا او را قلم

این قلم گرچه ز خود خالی بود — لیک پر از نفخ اجلالی بود

مطرب کل همچو اسرافیل دم — میدمد در صور کل یعنی قلم

گرچه خامه آلت بنوشتن است — لیک آنجا کاستن چون رشتن است

موطن جمعیت و اصل اتحاد — فرق و وصل آنجا نباشد چون و داد

این سخن هرچند میاید دقیق — لیک میفهمد در افکر عمیق

بهر تو تمثیل نغز و دلکشی — می سپارم تا بیابی خوش خوشی

در تکلّم چونکه می‌آید خلق / میدمد نفّاخ دل در نای حلق

این تکلّم چیست خود ایجاد حرف / در هوای سانج از تقلیب و حذف

پس هوا چون رق منشور آمده / که در او هر حرف مسطور آمده

وین زبانت آمده همچون قلم / با قلم باشد زبان ای محتشم

در حقیقت معنی ختم الرّسل / کلک اعلی باشد و هم نای کل

هم لسان حضرت اعلی بود / هم کتاب حضرت مولی بود

هم قلم دان این حقیقت هم کتاب / هم لسان دان این حقیقت هم خطاب

هم کلام حق و هم نطق حق است / هم بود جبرئیل و روح مطلق است

هم سرافیل است هم نفخ نشور / هم بود ناقور کل یعنی که صور

هم بود نای ازل هم نای زن / میدمد در نای ثانی خوش بفن

جلوه گر از نای اول چون نفس / که شود خارج بدم از حلق کس

وآن حقائق منتقش در وی کما / نقش الالفاظ فی لوح الهوا

پس قلم

پس قلم همچون لسان ذو المنن / نفس کلّی چون نفس لوح سخن

نفس کل چون با نفس شد هم وثاق / از نفس گردید نامش اشتقاق

حضرت خلّاق وهّاب مجید / آدمی بر صورت خود آفرید

آدمی بر صورت رحمن بود / یا که حق بر صورت انسان بود

لاجرم حق را چو انسان ای ولد / هم کلامی هم کتابی می‌سزد

عقل کل صادر ز علّام علوم / همچنان کز آدمی خطّ و رقوم

عقل کلّی چون کلام است و خطاب / نفس کلّی همچو لوح است و کتاب

عقل کلّی همچو حرف است و نفس / نفس کلّی همچو نای است و جرس

عقل کل نظم خوش و موزون بود / نفس کل چون بربط و قانون بود

عقل کل انجیل مأنوس آمده / نفس کل مانند ناقوس آمده

نظم شعر و نغمهٔ قانون بهم / متّحد دان و یکی ای بو الکرم

آن کلام دلکش مأنوس حق / متّفق با نغمهٔ ناقوس حق

آن شنیدستی که شاه اولیا / آن علی مرتضی و مصطفی

نغمهٔ ناقوس را تفسیر کرد / شرح حد آن بم و آن زیر کرد

او شناسد حرف ناقوس ازل / او شناسد صوت ناقوس ازل

عارف اسرار لوح است و قلم / کاشف سر حدوث است و قدم

سیمین جلوه است نای سیمین / آن مثال کلی لوح مبین

انطباعی نفس چرخ اعظم است / آن خیال کل که شخص عالم است

نفس کلی را بود کلی شبح / آن چه قلب و این چه صدر منشرح

شمس کلی را بود مانند ظل / اوست صدر و عقل و نفس و روح و دل

عقل کلی شمس و نفس کل قمر / ظل کلی را چو کوکب می شمر

کوکب و شمس و قمر که شد دلیل / در عروج معنوی بهر خلیل

شد عبارتگاه تاویل بطون / زین سه نای معنوی اندر قرون

عقل کلی نار و نفس کل سراج / ظل کل مصباح کلی را زجاج

ظل کلی چون زجاج صافی است / جسم کل مشکوة نور وافی است

جسم کلی چیست نای چارم است / چرخ اطلس نیز عرش اعظم است

روز و شب در گردش از فتح حق / با کمال نظم و با فرط نسق

چار جلوه آمده چون چار نای / ممتلی از نفخ پاک کبریای

دم بدم دم میدمد خلاق حی / از کمال جود بر این چار نی

چار نای کلی آمد این چهار / هر یکی را ثقبهای بیشمار

عقلهای جزو هر یک چون سبل / ثقبه از نای کل و عقل کل

ثقبه های جزوی آمد ای امین / ثقبه های نای کل لوح مبین

همچنین اشباح جزوی سربسر / ثقبهای ظل کل است ای پسر

همچنان اجسام جزئی ای همام / ثقبهای جسم کل است با تمام

نایها را جمله که زین ثقبه ها / نغمه های دلگشای جانفزا

هر یکی نغمه دوای خسته دل / هر یکی دم دلگشای بسته دل

در حقیقت جمله این چار نی — خود یکی نایست پر از نفخ حی

نای یک نایست و طبقاتش چهار — نغمه یک نغمه مقاماتش هزار

هست یک بربط که صنع کردگار — بسته بر وی از بریشم چار تار

مطرب کل عاشق ادراک خویش — مینوازد بهر سمع پاک خویش

همچو مشتاقان ازین خوش ارغنون — دمبدم خوش نغمهای ذو فنون

از عنایت هر که او را هوش هست — دانش این نغمه‌ها در گوش هست

در تطبیق نفس رحمانی با نفس انسانی و بیان وجود منبسط از حق تعالی شانه چون ظهور نفس سازج است از تعین جوهریت مطلقه در نفس رحمانی چون تعین صوتیت مطلقه است در نفس انسانی و تعین جوهریات بسیط در نفس الرحمان چون تعینات حروف مفرده است در نفس انسان و تعین جواهر مرکبه اولیه و ثانویه در دم رحمانی چون تعین کلم و کلام است در دم انسان و شرح مراتب بیان وجود در ضمن این تقریرات شریفه

حضرت فرد صمد را ای همام — وصفی از اوصاف میباشد کلام

کلم الله آن علی ذو المنن — با کلیم خویشتن گفتا سخن

اسمی از اسمای حق ناطق بود — اسم دیگر حضرت صادق بود

صدق چه بود راستی اندر کلام — پس کلام این راستی باید تمام

گر کلام ذات را بود نخست — صدق وصف راستی باید درست

راستی وصف کلام حق بود — شاهد این قول من صدق بود

چون کلامی هست حق را لامحال — پس دمی باشد ورا جل جلال

حامل نطق و کلام آن دم بود — حامل موج و حباب آن یم بود

دم بمعنی رق منشور آمده — حرف بر وی خط مسطور آمده

دم بود چون لوح حرف او را رقم — حرف باشد موج و دم او را چو یم

این نفس لوح و کلام او را کتاب — این نفس بحر و کلام او را حباب

چون تکلم نعت ذات مطلق است — پس تنفس نیز ز اوصاف حق است

احمد مرسل امین ذو الجلال
آن لسان صدق وحی حق تعال

گفت اندر وصف آن پیر قرن
من دم رحمن شنیدم از یمن

بوی رحمن آید از کوی اویس
خوی رحمن آید از بوی اویس

شم من مستنشق آن دم شده
بوی رحمن قوت این شم شده

مرحبا آن ذات بی‌عیب صمد
کو ز باطن دم بدم دم میدمد

نیستش تجویف از باطن مدام
میدمد بیرون دم نطق و کلام

لا تشبهه تعالی شانه
لا تعطله علی برهانه

باش در نعتش صراط مستقیم
دور از تشبیه و تعطیل الحکیم

این نفس کز دل بدم خارج بود
از تعین اولا سارج بود

از تعین اول ارچه ساده است
مر تعین را ولی آماده است

اولین نعت تعین اندر او
نعت صوتیت بود ای نکته‌جو

صوت را دویم تعین چون رسید
حرف گردید و ز مقطع شد پدید

حرف را چون ناطقه داد انتظام
از مرکب زین تعین شد کلام

این وجود منبسط مانند دم
جلوه گر از حضرت پاک قدم

گرچه اول از تعین مطلق است
ثانیا او را تعین ملحق است

اولین نعت تعین در وجود
جوهریت باشد از فیاض جود

نعت صوتیت دم انسان گرفت
جوهریت را دم رحمن گرفت

چون صوت صدائی این بود
حسن صوت کبریائی این بود

نعت اول کو بدم ملحق بود
جوهریت دان که او مطلق بود

جوهر مطلق ز علام محیط
یافت قید جوهریات بسیط

همچو عقل و نفس و ظل منفصل
وان هیولای بصورت متصل

جوهریات بسیطه گر صور
از هیولا گشته مطلق ای پسر

گاه در اجسام تأثیری کنند
گاه در اجرام تدبیری کنند

عقلها تعلیقشان تدبیری است
نفسها تعلیقشان تأثیری است

جوهریات مجرد ای عطوف عقل شد با نفس نزد فیلسوف
عارفان که اهل کشفند و شهود قسم دیگر یافتند اندر وجود
که نه در اجسام تاثیری کنند هم نه در اجرام تدبیری کنند
از جهان جسم دائم بیخبر هائمین در حسن و تاب صور
بیخبر فارغ ازاین کون خیال حایرین اندر جمال ذوالجلال
خوانند ایشان را مهیم عارفی که بود از سر معنی کاشفی
صورتی کاندر هیولا نیست حال که تو ظلش گویی وگاهی مثال
متصل نزد ارسطالس بود منطبع در عنصر خامس بود
عنصر خامس فلک دان و اطلال منطبع اندر فلک همچون خیال
وآن حکیمانی که خود اشراقیند عارفانی که زخود اطلاقیند
قائم بالذات دیده جوهرش منفصل ز اجسام دیده گوهرش
لاجرم او را خیال منفصل خوانده اند آن عارفان پاکدل

حیدر صفدر امام العارفین مر هیولا را هبا خواند ای امین
هم بر این اطلاق جاری زان امام اصطلاح اهل عرفان بالتمام
وآن وجود منبسط را اهل دل خود هیولی گفته اند ای معتدل
او هیولی و شش تعین چون صور او چو رق و این چو خط مستطر
رق منشورش ازاین رو گفته اند لوح مسطورش چه نیکو گفته اند
وانچه او را گفت صورت فیلسوف عارفش خواند طبیعت زین صنوف
مجملا دویم تعین در وجود که بسایط یافته از وی نمود
نسبتش با جوهریت ای سند همچو حرفیت بصوتیت بود
این بسائط حرف وش ای محترم مستطر گردیده خوش در رق دم
سیمین نعت تعین در وجود نعت ترکیب است از رب ودود
این بسائط که مرکب آمدند چون بیکدیگر مرکب آمدند
شد ترکب در دم رحمان پاک چون تکلم از دم انسان خاک

این ترکب را دم رحمان کرفت / وین تکلم را دم انسان کرفت

این مرکب از بسایط مزدوج / چون کلم از احرف آمد ممتزج

چون توکویی کوهر عرش محیط / جوهری خواهی مرکب از بسیط

آن هبا زاجزای آن یکجوهراست / وآن طبیعت نیز جزو دیکراست

ظل کلی مردراجزو دیکر / نفس کلی جزو دیکر می شمر

عقل کلی نیز جزو خامس است / اینهمه اجزای چرخ اطلس است

همچنین میدان عناصر بالتمام / همچنین میدان موالید ای همام

همچنین دان جمله اجزای دکر / همچنین دان انجم و شمس و قمر

هر یکی را از بسایط جزو ما بست / عقل و نفس و ظل طبیعت آن هباست

وز دم رحمن تمامی منتظم / از بسایط همچو از احرف کلم

فلسفی کوید جماد و اطلس / نیست در وی جوهر روح القدس

نیست او را عقل و نفس و نه شعور / بیخبر از مبدئیت وز نشور

نزد آنان

نزد آنان کاهل کشف و صفا اند / جمله ذرات حی و ناطقند

جمله در تسبیح و در تحمید حق / رب اعلی را عبید مسترق

گر ترا شکی است در این مسئله / رو و ان من شیء خوان ای ذو وله

هرچه بروی میکند اطلاق شیء / جمله در تسبیح و در تحمید حی

لیک این تسبیح را اندر بطون / ای کروه بیخبر لا تفقهون

قصه کوته هست حق را یا کرام / همدم و هم صوت و هم حرف و کلام

آن وجود منبسط همچون دم است / جوهر مطلق چو صوت اعظم است

جوهر آیات بسیطه چون حروف / در عروج و در نزول آنرا صفوف

آن تراکیب اوایل چون کلم / از حروف آن بسائط منتظم

وان تراکیب ثوانی چون کلام / شد ز ترکیب کلم با انتظام

جمله عالم یک کلام حق بود / کاندرو هم مصدر و مشتق بود

همچنین آدم کلام دیگر است / جامع اجزای عالم یکسر است

جوهر آدم که اهل دل بود
خوش کلامی صادق و عادل بود

زین کلام تام قرآن کریم
صدقاً و عدلاً صفت گفت الحکیم

مینوید حق بیازوی امام
آیت صدقاً و عدلاً را تمام

از دم اصحاب عصمت ای وحید
این حدیث معتبر ما را رسید

زآن دم اصحاب عصمت چون دمی
در دلم ره یافت گشتم آدمی

نفخ قدوسی و دستور روحی رسید
چون نفخت فیه من روحی رسید

یافت جانم چون از آن خوش دم نظام
از ادب خاموش شد تم الکلام

در بیان آنکه حضرت حق را سبحانه و تعالی بر طبق سبقت رحمتی غضبی رحمتی ذاتیست و بیان آنکه رحمت ذاتی حق سبحانه وجود منبسط است که ظهورش از حق جل و علا چون ظهور نفس است از ما و بیان آنکه دم رحمت ذاتی را از مقام جمع احدیت هیچگونه تعدد و تکثر نیست اما در مقام واحدیت که مقام فرق و تفصیل است منقسم میشود بنفس رحمانی و نفس رحیمی و شرح بیان قسمین مذکورین

ذات سبحانه تعالی عن سبب
رحمتی ذاتی است سابق بر غضب

در حدیث قدسی از سبحان پاک
بهر تسکین دل ما مشت خاک

سبق رحمت بر غضب ثابت نبود
مر قنوط و یأس را طارد شود

رحمت سابق چو شد زآن ودود
بر عدم همواره ارسال وجود

رحمت سابق چه باشد از خدا
بر خلایق دایم انزال عطا

چیست رحمت آنکه دریای کرم
منبسط گردد با مواج نعم

چیست رحمت آنکه خورشید جمال
منتشر گردد با ضوای کمال

رحمت ذاتی شراب خم هوست
که از آن پر هر سبو و هر کدوست

رحمت ذاتی می مینای ذات
جرعه نوش از وی تمام ممکنات

رحمت سبحان دم پاک خداست
که از وی نیهای اعیان با نواست

رحمت سبحان دم فرد صمد
که در اعیان دمبدم دم میدمد

حق چو دمساز است و ما مانند نی
دمبدم جاریست در ما نفخ وی

حق چو نایی ما چو نای مستفیض
فیض دم را دائم او بر ما مفیض

در مقام حضرت جمع احد
چون نباشد کثرت و فرق و عدد

لم یزل یکنفخ پاک بی‌زوال
گشته صادر ز احتساب لایزال

نفخ یکنفخ است نی‌ها بی‌شمار
دم یکی دان نواها صد هزار

رحمتش یک رحمت و مرحوم بس
نای بسیار است و یکبا شد نفس

لیک اندر حضرت واحد چو دم
گشت ساری بر دل‌ها از عدم

بعد جمع آمد چو تمیزات فرق
بعد رتق آمد چو تفریقات فتق

لاجرم آمد دم رحمت دو دم
آن دم رحمن دم عام قدم

وآن رحیمی دم دم خاص آمده
جان جان اهل اخلاص آمده

زآن دم رحمن وجود عالم است
عالمی که جزو وی از وی آدم است

زآن رحیمی دم وجود آدمی
یافته نور کمال محرمی

آن دم رحمن دم خلاقی است
جمله مخلوقات را رزاقی است

وان رحیمی

وان رحیمی دم دم رشد و هدا است
پرده بردارنده غی و عمی است

آن دم رحمن عطای عامه است
عامه را زآن گرمی هنگامه است

وآن رحیمی دم عطای خاصگان
دلگشا و جانفزای خاصگان

زان دم رحمن شده قوس نزول
کاندر و انوار را باشد افول

زآن رحیمی دم شده قوس رجوع
کاندر و اضواء را باشد طلوع

آن دم رحمن دم عام آمده
فیض بخش پخته و خام آمده

وآن رحیمی دم دم خاص خدا است
باطن خاصان از آن دم با نوا است

آن دم رحمن دم شامل بود
شامل هر ناقص و کامل بود

وآن رحیمی دم دم اهل کمال
فارغ از هر آفت و نقص و زوال

آن دم رحمن دم تکوین بود
گاه در وی کفر و گاهی دین بود

وآن رحیمی دم دم تدوینی است
اهل دین را امر و نهی دینی است

آن دم رحمن دم ایجاد شد
وآن رحیمی دم دم ارشاد شد

وآن دم رحمن دم فیض وجود
وآن رحیمی دم دم نور شهود

عرش رحمن زآن دم رحمانی است
وآن رحیمی دم دم انسانی است

عرش رحمانی دل عالم بود
دل چو عرش عالم وآدم بود

دل بعرش وعرش با دل متصل
خود دل آمد عرش بل عرش است ودل

دل بود چون گوهر وعرشش صدف
عرش با در دل چو فرزند خلف

پیر صاحبدل حکیم معنوی
کشف کرد این رمز را در مثنوی

در بیان وصف حال تائبان
نادمان وراجعان وآئبان

گفت باما قدس الله سره
عظم الله اجره وبره

توبه آرند وخدا توبه پذیر
امر حق گیرند وحق نعم الامیر

چون برآرند از پشیمانی انین
عرش لرزد از انین المذنبین

آنچنان لرزد که مادر بر ولد
دستشان گیرد ببالا می کشد

گفت پیغمبر حبیب کردگار
عرش را سبطین من دو گوشوار

عرش همچون فاطمه وآن روح ودل
سبط وش دو گوشوارش معتدل

در بیان انطباق حقیقت فاطمه با حقیقت عرش وشرح وجوه انطباق ورجوع بذکر نفس رحمانی ونفس رحیمی وبیان آنکه نسبت نفس رحیمی بنفس رحمانی چون نسبت غایت بذی الغایة لهذا بعد از شرح مراتب نفس رحمانی واجب شروع کردن بذکر خواص واحکام ومقامات ومعارج نفس رحیمی لان الغایة متاخرة عن ذی الغایة فی الوجود وان کانت متقدمة فی التعقل والتعلیل

فاطمه عرش علی ذو المنن
گوشوارش آن حسین وآن حسن

عرش چه بود مستوای نور ذات
حق علی العرش استوی گفت ای ثقات

نور ذات حق علی مرتضی
هو علی العرش البتول استوی

بر بتول او را علوی ظاهر است
با بتول او را دنوی باهر است

آن علوش معنی ستر جلال
آن دنوش صورت نور جمال

زان دنوش گفت فرد ذو الجلال
برتا قوا امهاتید این رجال

لاجرم آن فاطمه عرش العلی است
مظهر سر خفی نور جلی است

مطلع نور نبوّت فاطمه است
مخزن سرّ فتوّت فاطمه است

زآن علوّش گفت آن سلطان ناس
یا رجال للنساء انتم لباس

حسن احمد از رخ او جلوه گر
عشق حیدر در دل او مستتر

چون جمال مصطفی را مظهر اوست
چون جلال مرتضی را مصدر اوست

لاجرم آن فاطمه آینه است
لاجرم آن فاطمه گنجینه است

مظهر نور حسن ماه جمیل
مصدر سر حسین شاه جلیل

فاطمه عرش است و سبطین گوشوار
عرش حق بر آب باشد استوار

گفت پیش از خلق عالم سربسر
عرشنا کان علی الماء مستقر

آب چه اصل حیات کل شیٔ
و من الماء جعلنا کل حی

چونکه اصل زندگی جز روح نیست
مبدء پایندگی جز روح نیست

مبدء و اصل حیوة هر وجود
روح اعظم باشد از حی ودود

روح اعظم چیست نور احمدی
در حضور حق حضور احمدی

در حقیقت آب اصل هر حیات
روح اعظم گشت و فخر کاینات

چونکه نور احمدی سلطان ناس
گشت نور فاطمی را چون اساس

لاجرم عرش وجود فاطمه
بر وجود احمد آمد قائمه

آنچنانکه عرش را ربّ الانام
گفت للعرش علی الماء القیام

روح اعظم را چو ینبوع حیات
اسم الحیّ آمد از اسماء ذات

اسم الحیّ لاجرم ای مستطاب
روح روح اعظم است و آب آب

نور زهرا را بعین اختصاص
اختصاصی هست با این اسم خاص

معنی این اختصاص ای عاشقان
می بدانند اهل کشف صادقان

لاجرم سال حیوة جسم وی
شد مطابق در عدد با اسم حی

نور ذات فاطمه عرش خداست
گوشوارش آن دو سبط با بهاست

نزد آن کاندر سرش هوشی بود
گوشواره از پی گوشی بود

عرش باشد چون دل و دل را دو گوش | باشد از صنع الهی حق نیوش
روح قدسی گویدش از یک اذن | با لسان صدق علم من لدن
نفس اطمینان بدیگر گوش دل | با لسان عدل گوید فاعدل
لاجرم هر کس که خود اهل دلست | همچو دل هم صادق و هم عادلست
عرش نور فاطمه ای تیزهوش | همچنین باشد دل دارد دو گوش
می نیوشد همچو دل از یک اذن | علم انوار نبوت پر سخن
می پذیرد چون دل از گوش دگر | سر اطوار ولایت ای پسر
چون دو گوش او را پس از کردگار | بهر زینش آمده دو گوشوار
آن حسن گوش نبوت را چو زین | زینت گوش ولایت آن حسین
آن حسن حسن نبی را مظهری | وآن حسین عشق ولی را مصدری
نور احمد را حسن آیینه | سر حیدر را حسین گنجینه
آن حسن شد مطلع نور جمال | وآن حسین شد مخزن سر جلال

بلکه هر یک زان دو سبط با کمال | جامع طور جمالند و جلال
هر یک از ذریه پاک حسین | مصطفی و مرتضی را نور عین

جامع اطوار طورین آمدند | مجمع اسرار سرین آمدند
فاطمه چون عرش و هر یک چون دلند | لاجرم هم صادق و هم عادلند
هست عالم همچو شخص کاملی | شخص کامل اندر آن همچون دلی
لاجرم از نسل زهرا هر امام | چون دل آمد شخص عالم را تمام
چون امام اندر جهان چون دل بود | کلمه هم صادق و عادل بود
زان نویسد حق ببازوی امام | آیه صدقاً و عدلاً را تمام
فاطمه عرش است فرزندش دلست | تامه است و صادق است و عادلست
عرش همچون ام و دل همچون پسر | عرش همچون نخل و دل همچون ثمر
همچنین آن نفخ رحمن چون شجر | وآن رحیمی نفخ مانند ثمر

باغبان که غارس اشجار شد / علت غائی غرس اثمار شد

غایت غرس درخت عالمی / چیست جز بار وجود آدمی

احمد مرسل که وجه ذات اوست / غایت ایجاد مخلوقات اوست

زان خطاب حق باو لولاک شد / که وجودش میوهٔ افلاک شد

العجب هم تخم بود و هم ثمر / هم شجر زو زاد و هم او از شجر

هم فلک زو زاد و هم او از فلک / هم ملک زو زاد و هم او از ملک

هم ز روح القدس و زو روح القدس / که شده مولود و گاهی اسطقس

اوّل و آخر همه موجود را / فاتح و خاتم کتاب جود را

بهر این معنی بگفت آن ذوفنون / رمز نحن الآخرون السابقون

علت غائی بدل سابق بود / در وجود عین خود لاحق بود

در تعقل اوّلست و سابق است / در تحقق آخر است و لاحق است

هست ابداع مجرّد از خدا / چون تعقل که شود صادر زما

هست آن تکوین ز خلاق الصور / چون ظهور فعل از صنع بشر

معنی احمد که هست از مبدعات / سابق آمد بر جمیع ممکنات

صورت احمد که فص خاتم است / آخر اجزای شخص عالم است

همچنین نفخ رحیمی احد / غایت آن نفخهٔ رحمن بود

چون بدست خویش حقش آفرید / لاجرم از روح خود بر وی دمید

نای خاص حضرت معبود شد / زان سبب املاک را مسجود شد

نای خامه چون با آواز فصیح / از دم رحمن نوایی زد صریح

وقت آن شد که بتوفیق صمد / از رحیمی دم نوای خوش زند

لاجرم از نو دمی آغاز کرد / بهر گوشش تو نوایی ساز کرد

گوش را نای نوای حق بساز / از دم اهل هوا مطلق بساز

بو که آن دم در تو تاثیری کند / بو که روباه ترا شیری کند

روبه خود را اگر خواهی تو شیر / از دم شیر خدا شو دم پذیر

در اشاره باطوار خلقت ملائکه که بمنزله مقدمه کتاب جامع آدمند و
بیان آنکه حضرت معشوق ازل پیش از ساختن آینه تامه جامعه آدمی آینهای
مصفای سبوحی مرایای مجلای قدوسی مقابل نظر بود و بواسطه تجلی
اسمین السبوح والقدوس چهره زیبای رب الملائکة والروح را در آن مجالی
فردا فردا مشاهده میفرمود و بیان آنکه هر یک ازین کلیات نیز فردی
از افراد تجلی رحمانی بود تا مظهر جامع آدم از خلوت خفا بجلوه گاه ظهور نیامد

پیش از آنکه شاه ذو لطف خفی ❊ آفریند آدم پاک صفی
جلوه گر سبوح و هم قدوس بود ❊ جلوه که او را ملک والروح بود
اسم القدوس هم سبوح را ❊ آینه کرده ملک را روح را
زمره ارواح قدوسی نسب ❊ فرقه املاک سبوحی لقب
هر یک از ارواح همچون جام می ❊ پر ز صهبای حضور نور حی
هر یک از املاک چون آینها ❊ پاک از ظلمات وهمی سینها

حمله کی صافی ز شهوات آمده ❊ پاک از نقص و کدورات آمده
یک بیکشان نور پاک تابناک ❊ از طبیعت وز هیولی گشته پاک
حمله کی خالص ز غیظ و از غضب ❊ پای تا سر حلم و احسان و ادب
یک بیکشان عقل پاک از سهو و وهم ❊ عین ادراک و شعور و حفظ و فهم
یک بیکشان نور پاک تابناک ❊ از طبیعت وز هیولا گشته پاک
پاک از آلایش بخل و حسد ❊ از کثافات و جنابات جسد
پاک از افزایش حرص و امل ❊ خالص اندر رتبه علم و عمل
بی ریا و بی تکبر خلقتی ❊ بی غرور و بی تجبر فطرتی
بی شاکری بی تخالف ذاتشان ❊ بی کدورت بی ظلم مرآتشان
هر یکی را مقتضای رتبتی ❊ داده از مخدوم اعلی خدمتی
هر یکی را منتهای فطرتش ❊ کرده در حضرت معین خدمتش
ان بعضا منهم قوم سجود ❊ لا قیام لا رکوع و لا قعود

ان بعضا منهم قوم رکوع ... راکعون دائم فرط الخشوع

ان قوما منهم جمع قیام ... قائمون الصافون بالدوام

ان قوما منهم قوم قعود ... دائمون فی الحضور و الشهود

لا یغشیهم منامات العیون ... لا یغطیهم کسالات الجفون

لا یغفلهم بسهوات العقول ... لا یعطلهم بلهوات الفضول

لا یکسلهم بفترات البدن ... لا یضجرهم بسامات الحزن

لا یحجبهم بنسیان و سهو ... لا یدرجهم ببطلان و لهو

ذکر بعضی محض تسبیح است و بس ... بر نیاید جز به تسبیحش نفس

نیست جز تحمید ذکر آن دگر ... وجه محمودش معاین در نظر

شغل آن بعض ذکر تهلیل پاک ... لبس توحید است و خلع اشتراک

کار آن جمع ذکر تکبیر ذات ... رفته بیرون از نعوت و از صفات

هر یکی اندر حضور کبریا ... با نصیب از جلوهٔ خاص خدا

هر یکی در حضرت آن دادگر ... گشته محظوظ از تجلی دگر

دو صفت را هیچیک مظهر نشد ... هیچیک دو فعل را مصدر نشد

هر یکیشان مظهر یک وصف خاص ... با یکی فعلش همیشه اختصاص

جلوه گاه یک تجلی هر یکی ... قبله گاه یک تولی هر یکی

خلقت فوج ملک ای ذو الهمم ... گر تو خواهی بشنوی بی بیش و کم

چشم و دل بگشا بقرآن مبین ... آیت عظمای ما منا ببین

هر یک از ما را مقامی از خدا ... شد معین شد مشخص شد جدا

وصف خود ایشان بدینسان گفته اند ... دُرّ نعت خود از اینسان سفته اند

پس ملائک هر یکی را حضرتیست ... اندر آن حضرت ز رتبش جلوتیست

اینهمه جلوات که ربانی است ... گشته ظاهر از دم رحمانی است

هر یکی مرآت سبحان آمدند ... جلوه گاه وجه رحمن آمدند

مظهر و آیینهٔ وجه رحیم ... نیست جز انسان عدل مستقیم

جلوهٔ هر اسم از اسمای رب / در سعید و در شقی در روز و شب

جلوهٔ رحمانی آمد ای لبیب / خاص باشد عام باشد ای عجیب

خاص باشد زانکه از یکنعت و اسم / مظهرش که روح باشد گاه جسم

عام باشد زانکه وصف شاملست / شامل اهل عالی و هر سافلست

جلوهٔ اوصاف لطف حق تعال / در دل انسان کل مرد کمال

جلوهٔ وجه رحیم است ای حبیب / عام باشد خاص باشد این عجیب

عام زآن کاو صفات حق را شاملست / خاص زآن که خاص مرد کاملست

قال مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق الرحمن اسم خاص الصفة عام والرحیم اسم عام الصفة خاص صدق علیه السلام

جلوه‌گاه حضرت اعلای ذات / قبله‌گاه عالیات سافلات

فیض‌بخش فیض رحمانی عام / ساقی جام رحیمی را مدام

سیمین فرزند شاه کربلا / جعفر صادق امام ذو العلا

آن لسان صدق علم من لدن / گفت الرحمن اسم خاص من

گرچه اسم خاص آن علام گفت / لیک موضوع لوصف عام گفت

الرحیم با هوای کامل امام / او ز اسمای خداهی است عام

بهر حدش در اسم عام سفت / لیک موضوع لوصف خاص گفت

هر یکی جلوه که خود در بانی است / در حقیقت آن دم رحمانی است

دم یکی دم پیش بود لیک نای / چند است و چند بی منتهای

بر رحیمی دم یقین واقع بود / لیک نایش مظهر ذات آمد

جلوه گر حضرت جامع بود / جامع جلوات و هادی سبل

جامع اقسام جلوات آمده /

مظهر ذات است آن انسان کل /

در بیان آنکه انتقال از تطور بطور مظهری بسوی تطور بطور مشتاقی اعلی الله تعالی شانه العلی و تسلیم نمودن عنان مرکب بحضرت همت عالی نهمت آن حضرت نور الله تعالی مضجعه

پیش از آنکه مستمع بد طفل وش / بود از پستان جانم شیر کش

مثنوی چون شیر می‌آید برون / از پی ترشیح این ابن اللبون

میکند آن طفلک آسوده حال — شیر عرفان خوش ز پستان حلال
او پدر خواهد که باشد خوش دلیر — باده میخواهد که باشد شیرگیر
طفل چون بالغ شد از شیرش چه حظ — در کنار مادر پیرش چه حظ
شیر عرفان پیش از این طفل مرید — خوش ز پستان مظفر می مکید
معنی نغز سلوک آمیخته — میشد اندر کام جانش ریخته
این زمان مشتاق میگوید سخن — پرده بر میدارد از سر کهن
باده می بخشد باصحاب قلوب — پرده بر میدارد از ستر عیوب
طفلک مغزاده چون بالغ شود — لاجرم پیر مغان باده اش دهد
هان که جذب آلوده میآید سخن — منکشف میگردد آن علم لدن
ساقی فیاض از خم جلال — باده می بخشد باصحاب کمال
ساقی رند قوی دل میرسد — یعنی آن مشتاق عادل میرسد
مر مظفر را ظفرها میدهد — تاج و دیهیم و کمرها میدهد

مالک ملک

مالک ملک معانی میشود — این زمینی آسمانی میشود
مر مظفر را ز فیض نور هو — خوش ظفر میآید از مشتاق او
میکند ثابت دل عشاق ما — ذو الفقار آسا دم مشتاق ما
لا و الا می موجه میکند — نفی غیر اثبات الله میکند
کور میسازد دو چشم احولی — از ظهور سطوت نور علی
لا فتی الا علی ای مرد کار — استمع لا سیف الا ذو الفقار
ای حبیب خاص من ناد علی — کل هم منک منه ینجلی
مظهر سر عجایب میرسد — عون مجموع نوائب میرسد
هان دگر وقت نماز است ای امین — ورد کن ایاک نحن نستعین
استعانت چیست استدعای عون — مستعین که بود طلب فرمای عون
عون مجموع نوائب مرتضی است — واحد عون نوائب مصطفا است
مستعین که بود نبی ذو فنون — مستعان که بود ولی ذو بطون

مستعین که بود نبی جلوه گر | مستعان که بود ولی مستتر

مستعین که بود نبی جلوتی | مستعان که بود ولی خلوتی

مستعین که بود نبی ذوالدنو | مستعان که بود ولی ذوالتعلو

مستعین نور نبوت آمده | مستعان سر ولایت آمده

مستعین اسم است و معنی مستعان | این بود معنی و آنش ترجمان

ظاهر احمد ز باطن مستعین | معنی احمد ز صورت مستبین

صورت احمد نبی ذوالجلال | معنی احمد ولی ذوالجمال

صورت احمد نبی مصطفی | معنی احمد علی مرتضی

حرف اول از نبوت حرف نون | قلب نون واو آمده ای ذوفنون

حرف اول از الوهیت الف | مبدأ جمله حروف مؤتلف

پس ولی و قلب نبی و جان اوست | قلب قلبش ذات الله سر هواست

سر این نکته که گفتم مختصر | فهم کن از آیت نور ای پسر

فهم کن

فهم کن مصباح را مشکوة را | آن زجاج صاف چون مرآت را

آن الوهیت چو مصباح لطیف | وآن ولایت چون زجاج آن شفیف

آن نبوت آمده مشکوة نور | از زجاجه جلوه گر در وی ظهور

از حدیث اهل بیت طاهرین | گشت بر چشم دل این معنی مبین

که بود مشکوة صدر مصطفی | وآن زجاجه نام قلب مرتضی

نیست در صدر نبی مقبلی | مستقر الا دل پاک علی

هست در قلب علی مرتضی | جلوه گر الا تجلی خدا

آن تجلی چیست مصباح ظهور | استمع من ربنا الله نور

لاجرم باب الله اعظم ولی است | وآن نبی مصطفی باب العلی است

یا که احمد شهر علم اقدم است | مرتضی او را چو باب اعظم است

شهر علم مصطفی دارد دو در | وآن یکی مخفی و دیگر جلوه گر

از در باطن فیوض لایزال | ریخته بر احمد صاحب کمال

ور در ظاهر بکمال استتم — گشته بر کل خلایق منتشر

باب باطن حیث سر حیدری — معنی آن صورت پیغمبری

باب ظاهر صورت حیدر بود — که وصی نفس پیغمبر بود

در این معنی پیغمبر خوش بگفت — با علی خوش شرح این معنی بگفت

حیث سرا انت مع کل نبی — حیث جهرا یا علی انت معی

سر مع کل نبی سرا بباب — خویش استثنا نکرد آن مستطاب

پس علی با هر نبی سرا بود — با محمد سرا و جهرا بود

گر کلامی فضول بی نظام — از قرینه میکند تخصیص عام

منشاء تخصیص اوهام وی است — اعوجاج بی سرانجام وی است

ظلمت ظن و کدورات خیال — کی مقابل میشود با نور حال

کی شود خرمهره در شاهوار — تیغ چوبین کی بود چون ذوالفقار

قصه کوته کن ز تشخیص عوام — سلک معنی را در آر اندر نظام

شرح معنی علی با بها — فهم کن از سابقا تقریر ما

صورت تنزیل او را گوش دار — معنی تاویل او را هوش دار

کان ولایت بطن تاویل وی است — این وصایت ظهر تنزیل وی است

مرتضی آن شاه اقلیم کمال — خطبه میفرمود در عین جلال

از پی اظهار قدر شان خویش — بر ملا میگفت سر جان خویش

موج زن میگشت چون بحر بسیط — گفت من هستم بهر علمی محیط

علم از کل خلایق در خفاست — جز نبی که صاحب شرع شماست

او معلم گشته خود علم مرا — من معلم گشته خود علم ورا

او نبوت را بمن تعلیم کن — من ولایت را باو تفهیم کن

او ظهور حسن شاه لایزال — من بطون عشق فرد ذوالجلال

او شه حسن و من او را بنده — بنده عشقم شه فرخنده

بنده خوف و طمع من نیستم — بنده ام اما که ربا نیستم

پادشاهم با همه فرخندگی / کرده اندر بر لباس بندگی

خود بخود ایاک نعبد گفته‌ام / دُرِّ نعت خویش هم خود سفته‌ام

هم ز خود من استعانت جو شدم / عون خود اندر نوائب آمدم

در بطونم گاه چون شاه جلیل / در ظهورم گاه چون عبد ذلیل

کیستم من احمد احمد کیست من / ما یکی روحیم اندر دو بدن

گر نظر داری بدنمان هم یکیست / یک دو چند احولی کاورا شکیست

بحر حسن است او و من دریای عشق / شهرهٔ حسن او و من رسوای عشق

حسن در ظاهر شه فرخنده‌ئی / عشق اندر خدمتش چون بنده‌ئی

هرچه شاه حسن فرمان میدهد / عشق سر میبازد و جان میدهد

چون بباطن بنگری عشق است شاه / کرده در بر کسوت خاص سپاه

زانکه آن جلوات حسن از بهر اوست / رونق بازار وی از شهر اوست

گر نبودی بهر چشم عشق پاک / وجه حسن پاک کی شد تابناک

گر نه مجنون طالب دیدار بود / لیلی از عارض کجا برقع گشود

گر نه وامق از وفا دل میسپرد / از کجا عذرا دل کس می‌ببرد

گر طلبکاری نکردی بلبلی / از کجا مطلوب میگشتی گلی

گر نبُد پروانهٔ پر سوخته / شمع کی میکرد رخ افروخته

اینهمه بازارها کآراسته شد / از برای مشتری پیراسته شد

علت غائی حسن جلوه گر / نیست الا دید عشق جلوه خر

مقصد آن عشوه‌های بی‌قیاس / نیست الا ناظر عشوه شناس

گرچه حسن از رحمت حق آیتست / آن شناسائی عشقش غایتست

غایت اسرار وحی آسمان / نیست الا عترت اسرار دان

غایت اعجاز قرآن مدل / نیست الا اهل بیت پاکدل

آن اشارات و خطابات کلام / غایتش چه بود بجز فهم امام

غایت نظم کلام مثنوی / نیست الا آن حسام معنوی

مثنوی الا کلام الله نیست / جز حسام الدین کسی آگاه نیست

همچنین هر در که مشتاقش بسفت / جز مظفر کس نداند کو چه گفت

تافت بر ما پرتو خلاق ما / ما باو محتاج و او مشتاق ما

خود بخود محتاج و خود مشتاق خود / جلوه گر از کسوت عشاق خود

نیست جز مشتاق کس اندر میان / قصه کوته من عرف کل اللسان

عارف حق که شود کل اللسان / که شود طال اللسان اندر بیان

وین عجبتر کین همه گفت و شنود / بود از حق او بجز صامت نبود

چونکه آن طال اللسان از حق است / پر زبان است او صموت مطلق است

نطق از حق است و زو باشد صموت / حرف از آن شاه و از بنده سکوت

لاجرم مشتاق میگوید سخن / کو مظفر را زبان و کو دهن

در بیان انتقال از مقام غیب علم الیقینی بمقام خطاب عین الیقینی و شرح بیان اشتقاق اسم صدیقهٔ کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر وجهیکه

متضمن

متضمن بیان سایرین الی الله و تمهید تفسیر اهدنا الصراط المستقیم

مرحبا مشتاق جان افزای ما / ای قلندر رندی پروای ما

ساقی بزم حریفان جز تو کیست / مطرب وقت ظریفان جز تو کیست

ساقی صهبای اللهی توئی / مطرب بزم شهنشاهی توئی

ساقی جلوتگه الله نور / مطرب خلوتگه خاص حضور

ساقی فیاض ربانی توئی / مطرب مرتاض سبحانی توئی

ساقی میخانهٔ جود و کرم / مطرب کاشانهٔ فضل و نعم

نور احمد از جبینت جلوه گر / سرّ حیدر در ضمیرت مستتر

روی تو آئینهٔ حسن حسن / او چو یوسف هستی و تو پیرهن

جان تو گنجینهٔ عشق حسین / تو چو عین و او ترا چون نور عین

عصمت زهرا ترا درع حصین / خاک درگاه تو کحل حور عین

اشتقاق فاطمه شد از فطام / از فطامش جان تو عالی مقام

بی فطامی هر مقامی کی بود / هر مقامی بی فطامی کی بود

چون جنین از خون تنش مفطوم شد / رزقش از پستان ام مقسوم شد

از لبن چون یافت کام او فطام / لایق آمد جانش زان نان و طعام

منقطع شد چون ز قوت دنیوی / قوت جانش گشت رزق معنوی

آن ولادت بد ز تولید نخست / که از و جان و تنش آمد درست

از پی آن از ولاد ثانوی / شد مصور آن جنین معنوی

آن ولاد ثانوی ای دلپذیر / باشد آن موت ارادی نزد پیر

آن جنین معنوی چه بود بگو / آنکه زد اول قدم در راه هو

در طریقت تا ترا خوش منزلست / تو جنینی قوت تو خون دلست

چون ببطن ام تن بیچارهٔ / لاجرم همچون جنین خونخوارهٔ

زان سبب گفت آن حکیم معنوی / بهر ما این رمز را در مثنوی

عشق از اول سرکش و خونی بود / تا گریزد هر که بیرونی بود

چون شدی مفطوم از خونخوارگی / خون مبدل شد بالبن یکبارگی

با در صفوت بشیر معرفت / پروریدت تا شدی صوفی صفت

چون ز شیر معرفت دیدی فطام / بادهٔ ناب حقیقت خور مدام

باده خواری مدتی کار تو شد / همت ساقی مددکار تو شد

باده را رنگی و بویی می بود / ساغر و خم و سبویی می بود

باده خواران را از آن شرب مدام / غایتی جز نشاه نبود ای همام

صورت می را که معقولیتست / غایتش آن نشاه بی صورتست

معنی می نشاه های وافره / صورتش آمد مجاز قنطره

مقصد باده کشان جز نشاه نیست / غایت آن سرخوشان جز نشاه نیست

نشاهٔ باده ز چشم ساقی است / چشم ساقی نشاه بخش باقی است

آنکه شد نشاه پذیر از چشم وی / بی نیاز آمد دلش از خم می

از می تحقیق چون دادت فطام / نشاهٔ توحید بخشد والسلام

تاکنونت این فطام واین فصال / بود اندر رزق و قوت و صف حال

منفطم میگشتی از قوت رغید / میرسیدت از خدا قوت جدید

منفطم میگشتی از وصفی جدا / میرسیدت وصف دیگر از خدا

درمقامات صفات دارجه / نفس تو میگشت خویش خارجه

آن فطامات همه زاوصاف بود / اینزمان جمع انفطامی از وجود

گر بذات حق وصالی بایدت / از وجود خود فصالی بایدت

گر زحق عالیمقامی بایدت / از وجود خود فطامی بایدت

گر بهست حق بقایی بایدت / خود زهست خود فنایی بایدت

عارفان که گوهری می سفته اند / این فطامت را فنا میگفته اند

وصف تو چون شد فنا در وصف پیر / تو فنا فی الشیخ گشتی ای فقیر

ذات تو چون شد فنا در ذات شیخ / بردمات تست بردمات شیخ

عارفی که گوهر معنی بسفت / این فنایت را فنا فی الله گفت

چونکه ذات

چونکه ذات شیخ جز الله نیست / این فنا الا فنا فی الله نیست

چونکه اندر ذات حق گشتی فنا / پس بذات حق تُرا باشد بقا

منفطم کردت زخود چون فاطمه / ذات تو با ذات حق شد قائمه

فاطمه شد نام زهرای بتول / زانکه نام اوست فطام عقول

عصمت وی چون بدل انداخت نور / گشت معصوم از همه رجس و قصور

چونکه از رجس هوا مفطوم شد / عصمتی آمد دلش معصوم شد

لاجرم معصومهٔ حق فاطمه / هست هم معصومه و هم عاصمه

او زحق معصومه ما معصوم ازو / او زحق مفطومه ما مفطوم ازو

پیش ازاین اندر حدیث بو البشر / شرح این با تو بگفتم ای پسر

که بود فاطم یکی زاسمای حق / اسمی از اسمای لاتحصای حق

فاطم الأحباب عن قبح و شین / فاطم الأعداء عن حسن و زین

اسم فاطم چون ز اسمای حق است / فاطمه از اسم فاطم مشتق است

انفطام نفس از شیر فضول ٭ نیست جز از فیض آن نور بتول

انفطام عقل از شیر لئام ٭ نیست جز از فیض آن ام الکرام

انفطام قلب از میل نفوس ٭ نیست جز از حب آن شمس الشموس

انفطام روح از عقل دنی ٭ نیست جز از عشق آن کفو علی

گر بصورت فاطمه خیر النساست ٭ زن مدانش زانکه محض کبریاست

طالب المولی مذکر گوش کن ٭ خویشتن را پای تا سر هوش کن

فاطمه چون طالب ذات علیست ٭ گر مؤنث دانیش از احولیست

چونکه طالب عین مطلوب ویست ٭ زانکه جاذب عین مجذوب ویست

نکته اینجا بس لطیف است و دقیق ٭ ترسم از لغزیدن فکر عمیق

عصمت زهرا ز لغزش واقیه ٭ جانها زآن در مراقی راقیه

هر ولی کز عصمتش معصوم شد ٭ از هوای نفس بد مفطوم شد

عاصم او و اولیا معصوم او ٭ فاطم او و اولیا مفطوم او

بشیعانش

شیعیانش پاک از رجس و ظلم ٭ دوستانش خالص از ظلم و ستم

در چراغ دل چو عدلش ریخت زیت ٭ گشت آن دل عترت و هم اهل بیت

گر ز من باور نداری این کلام ٭ گوش کن سلمان و منّا از امام

هر دلی کز نور زهرا عادل است ٭ در حریم خاص منّا داخل است

جان سلمان از که معصوم شد ٭ زانکه مصداق از این مفهوم شد

هر که شد مصداق این مفهوم خاص ٭ گشت جان پاک او معصوم خاص

شد چو جان ز افراط و تفریطش سلیم ٭ جان تو آمد صراط مستقیم

در التفات از مقام خطاب بمقام تکلم بلسان الحق الیقینی و شروع بتفسیر اهدنا الصراط المستقیم

معشر مستسقیان من ساقیم ٭ ساقی اسقی اللهی اطلاقیم

مستفیضان فیض بخش مطلقم ٭ مستعینان مستعان بر حقم

ساقی فیاض ربانی منم ٭ نشأه بخش بزم سبحانی منم

بخشی مطلق در این دوران منم / قاسم الارزاق این رندان منم

رزق رندان بادهٔ جان پرور است / قوت مستان آن شراب احمر است

رنگ باده عکس روی ساقی است / بادهٔ مشرق زآن رخ اشراقی است

باده از رخسار وی گلگون شود / نشاه اش از چشم وی افزون شود

صبغة الله بادهٔ گلگون ماست / ذکر الله نغمهٔ موزون ماست

نیست جز ما مطرب قانون کل / پرده ساز نغمهٔ موزون کل

مطرب قانون کلّم لاجرم / میدمم در نای کلّی دمبدم

نای کلّی صورت صور من است / من سرافیل او چو ناقور من است

مینوازم دمبدم لحن نشور / منبعث میسازم ارواح از قبور

روحها را در قبور جسمها / میشناسم اسمها و رسمها

اسم و رسم کس ز من مکتوم نیست / جز من این رازها معلوم نیست

جسمهای این خلائق چون قبور / روحها آمادهٔ بعث و نشور

ناشر الارواح

ناشر الارواح نفخ پاک من / باعث الانفس دم چالاک من

بعث معنی غیر بعث صورت است / هر دو از اوصاف ربانیت است

بعث حق که نشر اجساد گل است / گاه بعث و نشر جان آن و دل است

بعث چه بود زنده کردن از ممات / موت باشد بر دو گونه با ثقات

آن یکی موت تن جسمانی است / وآن دگر موت دل روحانی است

بعث اول شغل اسرافیل دان / بعث دویم خدمت جبریل دان

از دم روح القدس هر مرده دل / زنده گردد مستقیم و معتدل

من که روح القدس این دوران منم / روح بخش جان جاویدان منم

جان مرده از دمم حی میشود / از دم من راه حق طی میشود

من که در این دور روح اعظمم / در دلت روح هدایت میدمم

عاشقانه روی دل کن سوی ما / در نماز آنگه که گویی اهدنا

تا صراط مستقیمت طی شود / وین دل مرده بیکدم حی شود

در شرح صراط المستقیم مجدّداً و استخراج علوم مجرّدهٔ الهیه از علوم مقداریهٔ هندسیه و تطبیق صراط المستقیم الهی بر خواص خطّ مستقیم تعلیمی

پس از این شرح صراط مستقیم — گفتمت ای صاحب قلب سلیم

از تعالیم علوم هندسه — شستمت از دل نقوش وسوسه

در ریاضیات محسوس عیان — گفتمت سرّ الهی نهان

خوش ز موهومات تحییلی مدار — رمز معقولات کردم آشکار

زانکه این وهم است ظلّ عقل جزو — عقل جزوی عقل کلّی را چو عضو

عقل کلّی ظلّ نور حق بود — آن مقیّد باشد این مطلق بود

کرّهٔ اخری پی تاکید حال — خامه را خوش میدهم ای تنگ مجال

از مبادی علوم هندسی — می نگارم نکتهٔ اقلیدسی

سطح ما که جامع طول است و عرض — هر دو نقطه کاندرو کردیم فرض

فصل بین النقطتین از خط بود — نقطه در حدّین خط او سط بود

در میان نقطتین ای منتهی — هست ممکن خطّها لا ینتهی

بعضی از آن خطّها اقصر بود — بعض دیگر اطول از دیگر بود

اطولش نسبت به بعضی اقصر است — اقصرش اطول ز بعض دیگر است

خطّها لا منتهی بعضی ز بعض — اقصر و اطول بود از روی فرض

از میان این خطوط لا تعد — آنکه اقصر آمد از کل ای سند

هندسیش خواند خط مستقیم — ما بقی را منحنی گفت الحکیم

خط چو آمد مستقیم و معتدل — خاصّهٔ او این بود ای پاک دل

کاقصر آمد از خطوط واصله — ما بقی اطول بود ایده دله

خاصهٔ دیگر ز خط مستقیم — وصف وحدت باشد ای مرد حکیم

مستقیم از جمله یکخط بیش نیست — آن کثیرین جمله خط منحنی است

این دو خاصیت ز من محفوظ دار — جان و دل زین نکتها محظوظ دار

نردبان کن این ریاضی ای دودل — بهر معراج الهی مدل

ذات سبحانرا یکی نقطه بفرض ‌‌ نام کن خالی ز طول و عمق و عرض
ذات انسانرا یکی نقطهٔ دگر ‌‌ فرض کن ای نکته دان با خبر
راهها را در میان نقطتین ‌‌ فرض کن چون خطوط من بین
در میان نقطتین راه قویم ‌‌ آمده مانند خط مستقیم
وآن خطوط منحنی و مختلف ‌‌ یک بیک از استقامت منحرف
جمله کی چون راههای باطله ‌‌ ز استقامت و ز عدالت عاطله
آن دو خاصیت ز خط مستقیم ‌‌ هر دو ثابت در ره حق قویم
خاصهٔ اولی که وصف اقصر است ‌‌ لازم منهاج حق حیدر است
زانکه راه حق بود اقرب طریق ‌‌ از برای رهرو فرد عشیق
راههای باطله ابعد سبل ‌‌ گمرهی افزای گمراه مضل
در مناجات امام الساجدین ‌‌ قبلة العشاق زین العابدین
رمز این نکته مرا معلوم شد ‌‌ سرّ این معنی مرا مفهوم شد

جرعه از بحر فیض آن امام ‌‌ ریخت بر جان من از کأس الکرام
شاید از این جرعه گر مستی کنیم ‌‌ بر همه مستان زبر دستی کنیم
آن شهنشه در مقامات الوصال ‌‌ رازها میگفت با خالق تعال
گفت سیرّی فی الهی یا ودود ‌‌ رب فی اقرب طریق للوفود
نقل بالالفاظ چون ممکن نبود ‌‌ نقل بالمعنی مرا لازم نمود
بگذر از لفظ و بمعنی روی کن ‌‌ بحر را میجوی و ترک جوی کن
خاصهٔ ثانی ز خط مستقیم ‌‌ وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
همچو راه حق که جز یک راه نیست ‌‌ مقصد آن غیر ذات الله نیست
وان خطوط منحنی و مائله ‌‌ بیشمارند و کثیر ای ده دله
همچو منهاجات اصحاب ضلال ‌‌ بیشمار و منحرف از اعتدال
گمرهیها بیشمارند ای پسر ‌‌ حق یکی آمد لطیف و مختصر
سرّ این معنی باریک و دقیق ‌‌ فهم کردم من ز قرآن ای رفیق

در کلام خویش فرد ذوالجلال / گفت ماذا بعد حق الا الضلال
چون یکی ره ثابت آمد کان حق است / از قیود شک و بطلان مطلق است
راههای باقی باطل بود / در هدایت وز تقی عاطل بود
منهج حق نیست جز راه تقی / باطل آمد راههای باقی
ذات حق چون واحد مطلق بود / واحدیت وصف راه حق بود
راه حق چون ظلّی از ذات حقیست / وحدتش از وحدت حق مشتق است
هر کجا وحدت بحق نزدیکتر / راه وحدانی ز مو باریکتر
گرچه خط در طول باشد منقسم / لیک در عرض است خود لا ینقسم
زانکه حدش نقطهٔ فردانی است / زانسبب در عرض خود وحدانی است
در حقیقت هیچ عرضش نیست خط / معنی خط نیست جز طول فقط
طول خط مر نقطه را آمد چو ظل / امتداد ظل بدی ظل متصل
گرچه ممتد است هم قسمت پذیر / لیکن از وحدت نمیدارد گزیر

زانکه فرع

زانکه فرع نقطه است و ظل اوست / فرع را از اصل وحدت حصه هاست
همچنین راه خدا ظل خداست / هست وحدانی ولی کثرت نماست
بر مقامات و منازل مشتمل / لیک هم واحد بود هم معتدل
وحدتش از وحدت ذات حقیست / اعتدالش ظل عقل مطلق است
پیش ازین در شرح بحر العدل ها / نکته ها گفتیم نغز و دلربا
یاد کن آن نکتهای نغز را / پوست را بگذار و میجو مغز را
تا بدانی کین صراط مستقیم / موج بحر عدل باشد ای حکیم
گرچه موج بحر عدلست این صراط / لیک در وی فضل حق باشد مناط
کین هدایت سوی راه عدل حق / نیست جز از فضل حق ای با نسق
هر کجا عون و هدایات حق است / موجی از بحر عنایات حق است
استقامت موج بحر عدل حق / و آن هدایت موج بحر فضل حق
عدل حق آن مستقیمی آورد / و آن هدایت را رحیمی آورد

در تحقیق حقیقت صراط المستقیم بر وجهی ادق و بیان آنکه حقیقت آن نیست مگر حقیقت محمدیه و شرح مرتبهٔ آن در بیان بحر دویم از بحور چارده کانه بتقریری دقیق و تحقیقی انیق مذکور و مسطور گردید

در بدایات شروح فاتحه / که مرا میشد معانی لایحه

شارح اسماء حسنی میشدم / موضح هر سرّ خفی میشدم

بحرها کردم مرتّب چارده / از پی توضیح پنج اسماء شه

پنج اسم افتتاح فاتحه / گشت در ضمن بیانم واضحه

اسم الله اسم ربّ العالمین / سیّمین رحمن رحیمش چارمین

اسم مالک پنجم آن پنج اسم / هر یکی گنج هویّت را طلسم

چار بحر از چارده امّ البحار / آن ده دیگر از این چار آشکار

بحر اوّل از بحور امّهات / بحر هو بحر است لعلی دریای ذات

بحر دویّم چیست بحر احمدی / موج خاص بحر ذات سرمدی

چشم احدی

جنبهٔ اعلای او بحر الأحد / مطلق از تکثیر و تقیید و عدد

جنبهٔ دیگر که بحر الواحد است / اندرو اسماء اعیان پیداست

این معانی را بخاطر یاد دار / تا شود شرح صراطت آشکار

آن صراط المستقیم انسان کل / بحر احمد حضرت ختم الرُّسل

آن صراط المستقیم احمدی است / هم احد میباشد و هم واحد است

گفت احمد را چو یزدان فاستقم / هست هم لاینقسم هم منقسم

زانکه خط مستقیم از روی فرض / آمده لاینقسم از روی عرض

چون بطولش بنگری نزد عقول / باشد او قسمت پذیر از راه طول

بحر احمد چون احد آمد بذات / لاجرم لاینقسم شد ای ثقات

بحر احمد چون بوجهی واحد است / لاجرم مقسوم گشت و ممتد است

خط چون ظلّ نقطه شد از روی فرض / نیست خود قسمت پذیر از راه عرض

لیک چون ظلّی است محدود آمده / لاجرم مقسوم و معدود آمده

کیف مدّ الظلّ بحر احمد است
ظلّ حق هم باحد و هم بیحد است

بیحد آمد چون نظر داری بذات
باحد آمد بنگری گر در صفات

بیحد آمد باعتبار ذات هو
باحد آمد در تعینهای او

بیحد آمد احمد از وجه احد
باحد آمد وجه واحد ذو عدد

بیحد آمد باعتبار آن ازل
در بطون و اولیت لم یزل

باحد آمد لایزالی و ابد
در ظهور آخریت با عدد

بیحد آمد آنجلال قاهرش
باحد آمد آنجمال باهرش

بیحد آمد آن علوّ خلوتش
باحد آمد آن دنوّ جلوتش

بیحد آمد آن ولایت در نهانش
باحد آمد آن رسالت در عیانش

این و آن آمد دو بحر بیکران
با النبوه برزخ لا یبغیان

برزخ اعظم نبوت آمده
هم ولایت هم رسالت آمده

احدیت برزخ جامع بود
در میان حق و خلق واقع بود

احدیت جامع اوصاف کل
احدیت جامع اصناف کل

احدیت گاه واحد که احد
احدیت که ازل گاهی ابد

احدیت که نبی و که ولی
احدیت که محمد که علی

احدیت که حسین و که حسن
احدیت که صمد گاهی وثن

شاهد بت روی ما احمد بود
دلبر خوش خوی ما احمد بود

شاهباز دست شاهی احمد است
ظلّ ممدود الهی احمد است

ظلّ او بر سر مرا ممدود باد
عاقبت ما را ازو محمود باد

در تمهید تقسیم بحر اکوانی جامع بحور شش گانه اعنی بحر العباده و بحر الدعا و بحر الرغبة و بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد و این شش بحر در ازای آن شش بحر اسمائیست اعنی بحر الالوهیه و بحر الربوبیه و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه کل نظیره و این بحور اکوانیه مستفادست از ایاک نعبد و ایاک نستعین الی آخر السوره

گشت چون این خامهٔ مشکین رقیم
فارغ از شرح صراط المستقیم

وقت آن شد که بتوفیق خدا　　رو نماید سوی شرح اهدنا

شرح اسرار هدایت سر کند　　چشم و جان عاشقان انور کند

سابقا کین کلک روحانی سرشت　　شرح بحر واحدیت می نوشت

منقسم گردید آن بحر محیط　　بر دو بحر بیکران و بس بسیط

بحر اول بحر الاسماء مفیض　　بحر دویم بحر الاکوان عریض

منقسم شد بحر الاسماء بر دو قسم　　هر یکی منسوب اسمی از دو اسم

بحر اسم ذات الله گزین　　بحر اسم فعل رب العالمین

بحر اسم فعل یعنی بحر رب　　منقسم شد بر دو بحر با ادب

بحر اول بحر فضل مستطاب　　بحر دویم بحر عدل با صواب

بحر فضل آمد دو دریای عمیم　　بحر رحمن و دگر بحر رحیم

بحر الاسماء لاجرم گردید شش　　جان از آن شش مشتعیض و منتعش

گرچه شرح بحر الاکوان پیش از این　　گشت بر اکمل طریقی مستبین

بلکه هم

لیک گشتم بار دیگر ملتزم　　که کنم تجدید این امر مهم

چشم دل را کن حدید و تیز بین　　تا کنم شرحی مجدد ای امین

قسمتی دیگر کنم در بحر کون　　جانت را بخشم کمال الفوز عون

بحر اکوان بحر کون ممکنات　　منقسم شد بر دو بحر بی جهات

کون تفصیلی از آن بحر یکم　　کون اجمالی بود بحر دویم

کون تفصیلی چو بحر عالم است　　کون اجمالی چو بحر آدم است

هر یک از اجزای عالم موج و یم　　موج دو جامع آدم صادق قدم

معنیش بحر است صورت همچو موج　　معنیش فرد است صورت همچو زوج

صورتش جام است معنی همچو جم　　صورتش نای است معنی همچو دم

جمع اعیان در وجودش مندرج　　کل اکوان در وجودش مندمج

عالم اکبر در او شد منطوی　　بر همه اطوار ذاتش محتوی

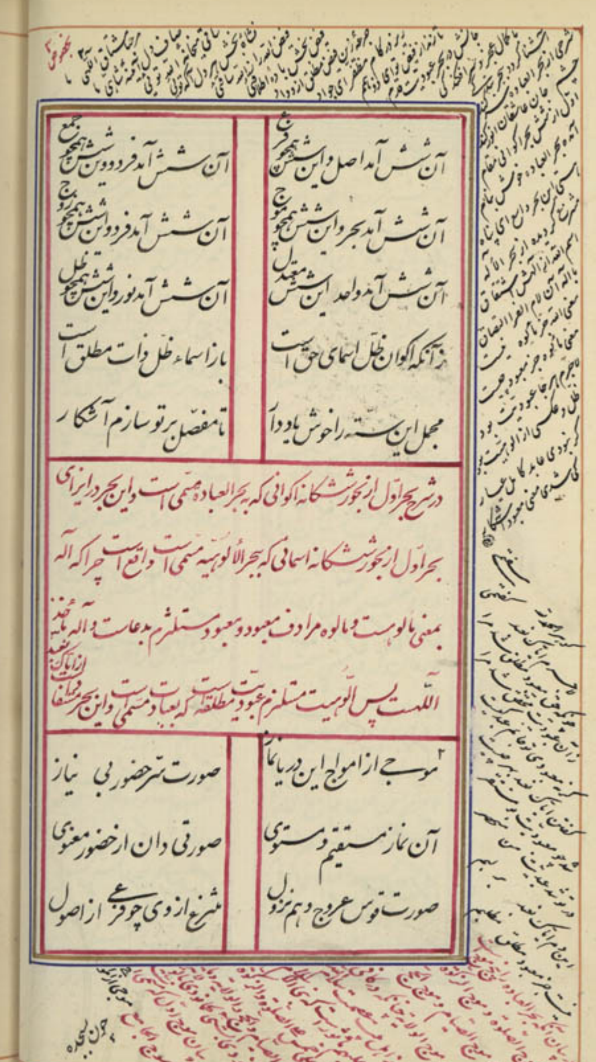
ظل بحر احمدی آدم بود　　زانکه احمد آدم اقدم بود

[illegible]

بوالبشر فرزند احمد آمده   مغبچه آن این چو پیر میکده
آدم ثانی بود این بوالبشر   احمد مرسل پدر آدم پسر
عارج کل معارج آدم است   دارج کل مدارج آدم است
کون جامع آدم آن بحر بسیط   گشته بر شش بحر اکوانی محیط
وجه حصر کون جامع ای پسر   در بحور سته گویم مختصر
این عبودیت که شان آدم است   بر دو وجه آمده نه بیش و نه کم است
یا بود تعظیم محض ای باادب   یا مقارن با سؤال است و طلب
عارفان که در معنی سفته اند   قسم اول را عبادت گفته اند
ناظران که وجه معنی دیده اند   قسم دوم را دعا نامیده اند
لاجرم این کون جامع ای ولد   منقسم شد بر دو بحر لایحد
اولین بحر العبادة یا کرام   دومین بحر الدعایش گشته نام
چونکه باشد مسئلت که جذب نفع   که مضرت را سؤال و دفع

لاجرم بحر الدعا

لاجرم بحر الدعا بحر السؤال   منقسم شد بر دو بحر با کمال
بحر اول بحر رغبت آمده   بحر دوم بحر رهبت آمده
از پی یدعوننا اندر کلام   گوش کن رغباً و رهباً ای همام
معنی رغبت مرا گوی ای فتی   چیست استجلاب رحمت از خدا
رحمت رحمانیت مرغوب که   وان رحیمی رحمت مطلوب که
استعانت جذب رحمانیت است   عون حق کفل جمیع امت است
یاد کن از آیت معجز بیان   ربنا الرحمن و بعدش مستعان
چیست استشهاد ای کامل خصر   جذب او فیض رحیمی اخص
زین بیان نغز کامل لاجرم   منقسم شد هم رغبت بر دو قسم
اینست بحر الاستعانه ای پسر   بحر الاستشهاد آن نام دگر
بحرهای ست اکوانی نظام   ظلهای ست اسمائی مقام
آن شش آمد گنج وین شش چون طلسم   آن شش آمد روح این شش همچو جسم



آن شش آمد اصل و این شش همچو فرع — آن شش آمد فرد و وین شش همچو جمع

آن شش آمد بحر و این شش همچو موج — آن شش آمد فرد و این شش همچو زوج

آن شش آمد واحد این شش معتدل — آن شش آمد نور و این شش همچو ظل

زانکه اکوان ظل اسمای حق است — باز اسماء ظل ذات مطلق است

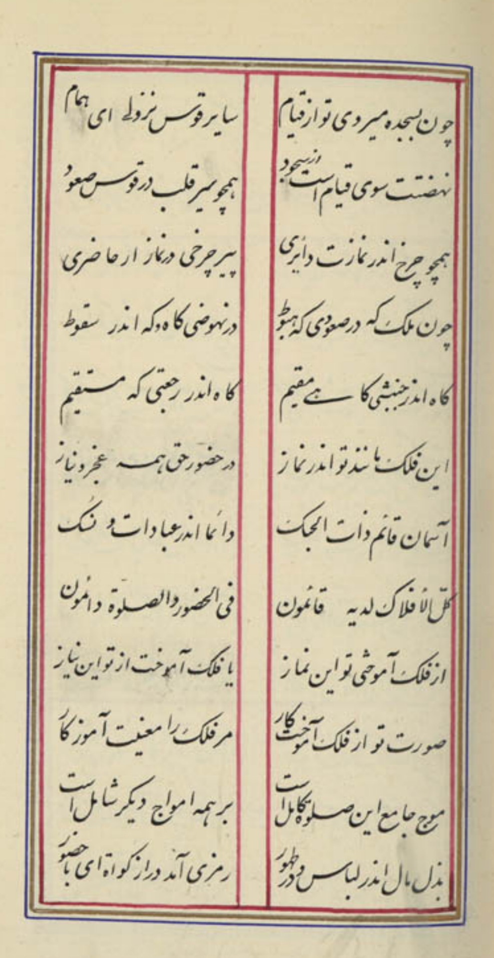
مجمل این نسخه را خوش یاد دار — تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اول از بحور شش‌گانهٔ اکوانی که بحر العباده مسمی است و این بحر در ازای بحر اول از بحور شش‌گانهٔ اسمائی که بحر الالوهیه مسمی است واقع است چرا که آله بمعنی مالوهست و مالوه مرادف معبود و معبود مستلزم بر عبادت و آله مأخذ اللهست پس الوهیت مستلزم عبودیت مطلقه که بعبادت مسمی است و این بحر مشتمل ایاک نعبد

موج از امواج این دریا نماز — صورتش حضور بی نیاز

آن نماز مستقیم و مستوی — صورتی دان از حضور معنوی

صورت قوس عروج و هم نزول — شرح از وی چو فرعی از اصول



چون بسجده میروی تو از قیام — سایر قوس نزولی ای همام

نهضتت سوی قیام است از سجود — همچو سیر قلب در قوس صعود

همچو چرخ اندر نمازت دایری — سیر چرخی در نماز ار حاضری

چون ملک که در صعودی که هبوط — در نهوضی گاه و که اندر سقوط

گاه اندر جنبشی گاهی مقیم — گاه اندر رجعتی که مستقیم

این فلک مانند تو اندر نماز — در حضور حق همه عجز و نیاز

آسمان قائم ذات الحبک — دائما اندر عبادات و نسک

کل الافلاک لدیه قائمون — فی الحضور والصلوة دائمون

از فلک آموختی تو این نماز — یا فلک آموخت از تو این نیاز

صورت تو از فلک آموخت کار — مر فلک را معنیت آموزگار

موج جامع این صلوة کامل است — بر همه امواج دیگر شامل است

بذل مال اندر لباس و در ظهور — رمزی آمد در زکوة ای با حضور

در نماز امساک تو از مفطرات … میت الاصوم تو اندر صلوات

رو بقبله کردنت حج آمده … گفتن تحریمه احرامت شده

زان سبب تحریمه از قول امام … آمدش تکبیرة الاحرام نام

با خواطر کوشش تو در نماز … رمزی آمد از نماز ترکتاز

بلکه این کوشش جهاد اکبرست … کوشش ظاهر جهاد اصغرست

در نمازی چون بحرب نفس خویش … حق مصلای تو را محراب گفت

آن حضور دل ترا اندر نماز … جز ولایت چیست ای دانای راز

جلوهٔ وجه الهی در دل حضور … وجه حق آیینه الله نور

وجه حق آیینه الله ولی … جلوهٔ وجه خدا نور علی

در بیان آنکه نماز را جسمی است و روحی جسم وی آن افعال و اقوال ظاهر مخصوصه است و روح وی حضور است و بیان آنکه حضور عبارتست از استحضار مسمی در محضر اسم و فکر عبارتست از استشهاد معنی در مشهد صورت پس هر دو در حقیقت حضور و شهود با هم مشترکند و اختلاف تفاوت باعتبار مشهد و محضر است والمحضر فی الاول سمعی و فی الثانی بصری والاول یصدر من لسان القلب ولفظه والثانی یصدر من قلم القلب ونقشه فافهم

این نماز آمد چو انسان تمام … جسم و روحی باشد او را ای همام

معنی دارد نماز و صورتی … نیتی دارد نماز و هیأتی

صورتش قشر است و معنی همچو مغز … هیئتش نغز است و نیت نغز نغز

این عمل چون جسم و نیت همچو روح … این عمل چون فلک و نیت همچو نوح

مصطفی که گوهر اسرار سفت … انما الاعمال بالنیات گفت

گر نداری جسم و جان این نماز … باز کن گوشی که فهد علم راز

جسم وی آن فعلهای با نظام … رکعت و سجده قعود است و قیام

و آن مقالات قرین با هر یکی … و آن جبایر گاه سهوی که شکی

چیست دانی روح وی ای با حضور … آن حضور است آن حضور است آن حضور

این نماز است جسم و جانش حضور … این نماز است حسن و آنستش حضور

این نمازت خدمت آب و گل است / وآن حضورت طاعت جان و دل است

وین حضورت را دو رکن ای پسر / ذکر رکنی فکر آن رکن دگر

این حضورتو چو مرغ معنوی / ذکر و فکر او را چو دو بال قوی

پرده بگشایم ز وجه فکر بکر / شرح سازم رمز ذکر و سر فکر

مر تورا در سینه پیدا شد دلی / صاف از هر غش و پاک از هر غلی

مر دلت را چشم و گوشی میبود / چشم غیبی گوش هوشی میبود

هم زبان هم نطق از غیبش بود / هم قلم هم نقش لاریبش بود

چون زبان دل بنام پاک حق / گشت خوش ناطق بنظم با نسق

گوش دل نطق زبان دل شنید / اسم شهد شد مسمّی شد شهید

نام اینگونه شهود و این حضور / ذکر آمد نزد اصحاب صدور

چون ید الله خامهٔ غیبی فراشت / نقش حق بر صفحهٔ دل خوش نگاشت

چشم دل آن نقش ربّانی بدید / مشهد آمد صورت و معنی شهید

نام اینگونه حضور اندر غیوب / فکر آمد نزد ارباب قلوب

اسم ناطق جلوه گر چون شد بدل / گشت دل ناطق بذکر متّصل

چون تجلّی کرد اسم السّمیع / سامع دل شد بمسموع رفیع

لاجرم ذکر دلی کو صادق است / جلوهٔ السّامع و النّاطق است

المصوّر چون تجلّی ساز کرد / کلک حق صورت گری آغاز کرد

نقش حق بر لوح دل شد منتقش / گشت دل زآن نقش غیبی منتعش

چون تجلّی کرد اسم البصیر / گشت دل بینا بآن نور منیر

لاجرم فکر آمد ای مرد خبیر / جلوهٔ از المصوّر البصیر

چون توئی در ذکر و در فکر مدام / مظهر این چار اسمی والسّلام

در شرح موج دویم از بحر العباده که مسمّی است بموج الزکوة

موج ثانی جود و صدقات و زکوة / با هدایا و عطایا در صلوة

فضل رزق خویشتن بخشیدن بخلق / بر جهان ایثار کردن نان و دلق

مظهر جود و عطای حق شدن / از قیود و امتعه مطلق شدن

اسمی از اسماء حق آمد جواد / جود چه بود بخشش از محض وداد

بخشش خالی ز تعلیل و غرض / عاری از قصد مکافات و عوض

گر تو خواهی قرب و تاب ودود / جمع کن باید که جود و سجود

از علی علم فتوت یاد گیر / رسم قانون مروت یاد گیر

آیه های هل اتی را گوش دار / نکتهای لا فتی را هوش دار

یاد کن از قول سبحان انما / فهم کن جود و سجود مرتضی

بخشش خاتم بهنگام صلوة / شرح آن جود و سجود است ای ثقات

جود سبحان چیست جود حیدری / آن قیام حق سجود حیدری

از سجود او جهان قائم بود / از قیام او جهان دایم بود

بندگی او سراسر شاهی است / آن عبودیت همه اللهی است

عشق مطلق با همه فرخندگی / خویشتن را مینماید بندگی

خود بخود او عشق بازی میکند / ناز دارد بی نیازی میکند

عاجزانه گر نیازی میکند / نیست عاجز بلکه نازی میکند

مرحبا از آن نیاز دلنواز / کو سراسر آمد استغنا و ناز

این عبودیت مقامی پیش نیست / از من و تو غیر نامی پیش نیست

عابد و معبود حق است ای امین / ذات حق سجاد زین العابدین

نام سجادم چو آمد بر زبان / در درون سینه ام شد دل طپان

از حضور دیدهٔ بکاء او / گریه میگیرد مرا اندر گلو

گر ز سر آن شهنشه دم زنم / سربسر آفاق را برهم زنم

در شرح موج سیم از بحر العباده که مسمی است بامواج الصیام

موج ثالث زین یم و اسع صیام / بستن لب از شراب و از طعام

چون ملک بستی لب از هر گونه قوت / قوت جانت ذکر حی لا یموت

مطعمت تسبیح و تحمید آمده / شربتت تقدیس و تمجید آمده

ماه روزه آمده ماه خدا   روزه داران از حق قوتی جدا

روزه داران جمله کی مهمان حق   طعمه خواران جمله کی از خوان حق

ضیف حق را طعمه قوت معنوی   نه طعام و قوت و لوت دنیوی

نان و آبی که مقدر عام راست   همچو آن آب و علف انعام راست

طعمهٔ عام است این آب و علف   قوت انعام است این آب و علف

ذات سبحان واحد فرد احد   اسمی از اسماء وی باشد صمد

الصمد ما هو مرا گو ای عمو   الذی لا یشرب لا یطعم

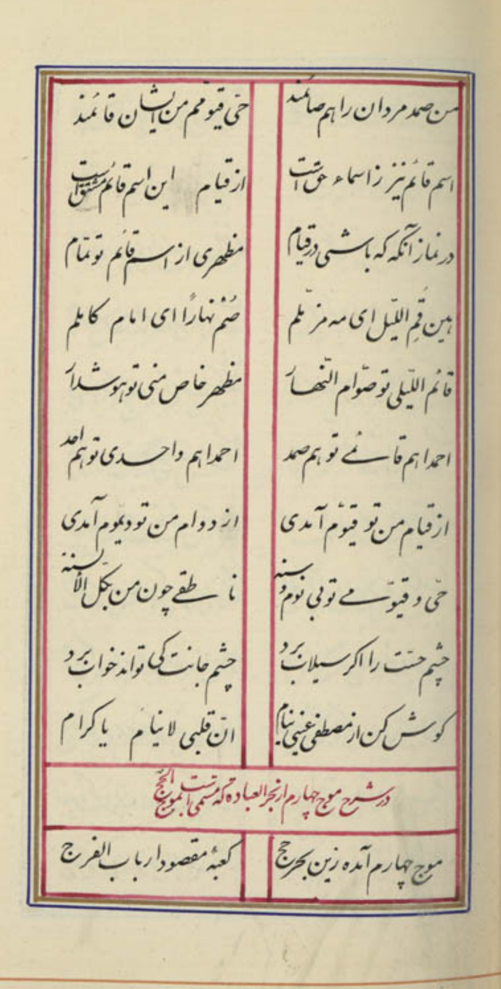
آدمی اجوف بود یزدان صمد   نیست حق را جوفی و ما را بود

چونکه حق باشد صمد لا یطعم است   آدمی اجوف فقیر و مطعم است

گر تخلق را بخلق کبریا   طالبی چون انبیا و اولیا

لب ببند از خور که روحانی شوی   باش صائم تا که صمدانی شوی

در حدیث قدسی از فرد علی   یاد کن آن نکتهٔ الصوم لی



من صمد مردان راهم صائمند   حی قیومم من ایشان قائمند

اسم قائم نیز ز اسماء حق است   از قیام این اسم قائم مشتق است

در نماز آنگه که باشی در قیام   مظهری از اسم قائم تو تمام

هین قم اللیل ای مه مزمل   صم نهاراً ای امام کامل

قائم اللیلی تو صوام النهار   مظهر خاص منی تو هوشدار

احمد اهم قائمی تو هم صمد   احمد اهم واحدی تو هم احد

از قیام من تو قیوم آمدی   از دوام من تو دیموم آمدی

حی و قیومی تو بی نوم و سنه   ناطقی چون من بکل الالسنه

چشم حست را اگر سیلاب برد   چشم جانت کی تواند خواب برد

گوش کن از مصطفی عینی تنام   ان قلبی لا ینام یا کرام

در شرح موج چهارم از بحر العباده که مسمی است بموج الحج

موج چهارم آمده زین بحر حج   کعبهٔ مقصود ارباب الفرج

هجرت از اوطان و اولاد و عیال / قصد کردن سوی حق متعال

رو نمودن جانب حق آله / از همه سوی خدا بردن پناه

عاشقانه پای از سر ساختن / دل بکلی از جهان پرداختن

بستن احرام سوی کوی دوست / روی کردن از دو عالم سوی اوست

در مناسک روز و شب ناسک شدن / واقف عرفات عرفان آمدن

دیدن اندر عرصه مشعر شرف / طالب زلفی شدن در مزدلف

در مقام جمع قائم آمدن / گاه شاعر گاه نائم آمدن

رجم شیطان کردن از رمی جمار / دیو را کردن طرید و سنگسار

ذبح کردن خنجر نفس و هوا / نفس را قربان نمودن در منا

از مقام مروه بگرفتن صفا / عهد حق را کردن انجاز و وفا

تازه کردن از دل پاک سلیم / با یمین الله میثاق قدیم

گرد کوی دلربا طایف شدن / در حریم دلربا عاکف شدن

این مناسک جمله کی ارکان حج / من قرع باباً و لج لاشک ولج

خانهٔ محبوب را میکوب در / تا گشاید بر تو در آن خوش نظر

نافریده حق هنوز اشباح را / کرد دعوت در ازل ارواح را

محرم و لبیک گویان آمدند / حاضران حضرت جامع شدند

صورت احرام و حج معنوی / آمد این احرام حج دنیوی

گفتن لبیک در احرام حج / عکس آن لبیک عاری از عوج

همچنین لبیک احرام نماز / ظل آن لبیک خاص با نیاز

چیست این لبیک اجابت کردنی / سوی داعی خوش انابت کردنی

آن اجیبوا داعی الله گوش دار / آن انیبوا اسلموا را هوش دار

آیت توبوا الی الله خوش شنو / خویش را در عهد او فوا کرو

اسمی از اسمای حق آمد مجیب / اسم دیگر باسم تواب منیب

دعوت حق را اجابت گر کنی / تو بسوی حق انابت گر کنی

مظهر اسماء حسنی میشوی / مجمع اوصاف علیا میشوی
این عبودیت چو از تو سر زند / خوش الوهیت ز تو سر بر زند

در شرح موج پنجم از بحر العباده که مسمی است بموج الولایه و موج النعمه و موج اعظم بل هو بحر عظیم

موج اعظم زین یم باعرض و طول / نعمت الله است ای صاحب قبول
نعمت الله چون ولایت آمده / رکن اعظم از عبادت آمده
این ولایت آمده اکمال دین / باعث تکمیل ایمان و یقین
این بود اتمام نعمت ای فقیر / که خدا فرمود در یوم غدیر
این بود اسلام مرضی خدا / که پسندیدش خدا از بهر ما
حق تعالی گفت اندر روز خم / یا عبادی الیوم اکملت لکم
فهم کن از قول سبحان ای یفتی / رمز اتممت علیکم نعمتی
یا رسول الحق للتبلیغ قم / قد رضیت دین الاسلام لکم
این ولایت چیست دانی ای یفتی / بیعت و میثاق با شیر خدا

این ولایت چیست دانی ای جلی / توبه و تسلیم در دست علی
چیست بیعت خود بحق بفروختن / همچو پروانه ز شمعی سوختن
شمع چه بود نور وجه کبریا / چیست پروانه بگو جانهای ما
شمع چه بود تو بگو نور علی / شیعیان پروانهٔ شمع جلی
مصطفی افروخت شمعی در غدیر / گرد بر پروانها او را امیر
گفت آن پروانهای جمع را / جان فدا سازید خوش این شمع را
گفت ای پروانهای جمع من / هست مولای شما این شمع من
من یکی شمعم علی شمع دگر / من روانستم سوی جمع دگر
میروم من سوی جمع آسمان / میشوم من بعد شمع آسمان
مر علی را میکنم شمع زمین / الصلوا پروانهٔ جمع زمین
هر کرا اولی منم او علیست / هر کرا مولی منم مولی علیست
آنکه او از تو بتو اولی بود / بیگمان او مر ترا مولی بود

معشر پروانکان رغبت کنید … یک بیک با شمع من بیعت کنید

جان و مال خود فروشیدش تمام … بندهٔ مطلق شوید شن باکرام

بندگی او همه آزادی است … غم برای او همه دلشادی است

کیست مولی آنکه آزادت کند … بگسلاند از غم و شادت کند

معشر غم دیدکان شادی کنید … همچو سرو و سوسن آزادی کنید

مشتری شد حق شما بایع شوید … شمع را پروانه سان تابع شوید

هر کجا این شمع بفروزد جمال … خویش فنا سازید در روی پر و بال

پر و بال خود چو در وی سوختید … پر و بال خویش ز حق اندوختید

بذل مالت بال و پر افروختن … بذل جان یکباره خود را سوختن

بذل خمس و هدیه در نزد امام … بال و پر را سوختن دان ای همام

بذل نفس اندر جهاد ای جان من … خویشتن بر شمع یکباره زدن

مصطفی گفتا که ای فرزانکان … عشق پیش آرید چون پروانکان

هان که شمع کبریا نور علی است … شمع جمع کبریا نور علیست

هر که جان خود بشمع من سپرد … حی و قیوم است او هرگز نمرد

جان خود سازید بر وی خوش فدا … تا که جان نو بگیرید از خدا

هر که جانی داشت از شمع دریغ … بر هلاکش قهر حق آمیخت تیغ

وال من والاه ای غفار من … عاد من عاداه ای قهار من

رب وانصر من علیا را نصر … رب و اقهر من علیا را قهر

خرمگسها جمله چون پروانکان … گرد وی بر صورت فرزانکان

کرده دعوی هش و فرزانگی … ادعای عشق و هم پروانگی

گرد وی جمع آمده همچون ملخ … جمله گی افسرده دل مانند یخ

ادعای عشق و در سر هوش نه … لاف مردی و بازو زور نه

جمله گی با شیر حق بیعت کنان … در درون نامرد چون بیوه زنان

زود چو صبح امتحان حق نفس … عهد بشکستند الا چار کس

شیر دل سلمان و بوذر گزین
پاکدین مقداد و عمار امین

مرحبا پروانگان کربلا
کرده بر شمع حسین جان را فدا

هم گرام طیبین و طاهرین
صل یا رب علیهم اجمعین

مصطفی فرمود در یوم غدیر
با صحابه چه صغیر و چه کبیر

دست حیدر بیگمان دست خداست
این یدالله فوق ایدی شماست

صفقهٔ او صفقهٔ ذات اللهست
وجه نور آیش مرآت اللهست

بیعت حق است صفق حیدری
هر شما بایع و او شد مشتری

رمزی از این بیعت و این اشتری
در کلام پاک الله اشتری

معشری بالبیع ذا فاستبشروا
ذا یمین الله ها لا تشکروا

مرحبا بایع تعالی مشتری
نعمت اللهی نظر کن حیدری

نعمت الله رونق بازار ماست
جان بحق بفروختن خود کار ماست

این ولایت جان بحق بفروختن
خویش را بر شمع حق خوش سوختن

ما ولی حق

ما ولی حق و حق ما را ولی
شیعه که مولا و که مولا علی

هست مولا گاه عبد و گاه رب
که مؤدب که پذیرای ادب

آن ولایت که بود وصف علی
از اصول دین بود ای معتلی

گاه وصف حق بود گاهی ولی
گاه وصفی از امام است و وصی

انما از قول یزدان گوش دار
کاین مراتب بر تو گردد آشکار

این ولایت که بود وصف عبید
از فروع دین بود ای مستفید

اصل چه و فرع چه چون میوه است
میوه را این این عادت دیرین شیوه است

که مؤخر آمد از کل شجر
اصل و فرع اول بود آخر ثمر

دین بود همچون درختی با نما
اصله ثابت و فرعه فی السما

اعتقادات چون اصل درخت
زان شده محکم درخت و گشته سخت

وان عبادات و همه اعمال شرع
آن شجر را آمده مانند فرع

علت غائی جمع فرع و اصل
آن ثمر دان که بود با فرع و اصل

آن ثمر چه بود تولّی با امام — خویشتن را باختن در وی تمام

مرحبا زین میوهٔ نغز لطیف — حاصل آن اصل و آن فرع شریف

مجمع جمله فروع و هم اصول — اصل کلّی مقامات الوصول

تا درخت دین ها بی بر بود — نیست کامل ناقص و ابتر بود

بی ثمر خود ناقص و عاطل بود — چون ثمر آرد یقین کامل بود

لاجرم اکملت کفتا دینکم — انّ الاسلام رضیناه لکم

چیست این اسلام تسلیم تمام — انقیاد کاملی عند الامام

هم بود اسلام مرضی این ثمر — هم بود جزوی ز اسلام ای پسر

رکن اعظم از عبادات این بود — جزو اسلام است رکن دین بود

در کتاب کافی شیخ کلین — دیده ام من این حدیث ای نور عین

که بود اسلام را پنج جزو — هر یکی ز آن شخص دین را همچو عضو

جزو اوّل ز آن صلوة مفترض — جزو دوّیم ز آن زکوة مفترض

جزو سیم ز آن صیام پنجم حج — آن چهارم چیست نامش خرج حج

جزو اعظم ز آن ولایت آمده — کان فرایض را چو غایت آمده

علّت غائی مفروضات حق — نیست جز این فرض نغز با نسق

کر ولایت نیز عبادات خواست — از چه با آن چار دیگر ملحق است

آن دو جزوی که بود خمس و جهاد — در ولایت مندرج شد یا عباد

زانکه بذل خمس اندر راه دین — نیست الّا حقّ آل یاسین

همچنین آن بذل نفس و اهتمام — نیست الّا در رکاب آن امام

فهم کن از این حدیث مستبین — فرض تحصیل طریقت ای امین

زانکه شیخ راه نبود جز ولی — دست او نبود بجز دست علی

بیعت او بیعت مولی بود — او بنفس تو ز تو اولی بود

با فقیه قشری ظاهر نظر — این ولایت را نشاید ای پسر

زانکه دین قشر دین ظاهر است — از نفاق این دین ظاهر کی بر است

این تولا با منافق کی رواست — بل تبرا از تولایش سزاست
با ولی حق تولا مستطاب — ختم کن ان الی الله المآب

در رسیدن شهر کثیر الفیضان اعنی شهر الله اعظم شهر رمضان و ظهور باعثهٔ ختم نظم مثنوی و انتقال از نظم مثنوی بمطالعهٔ قرآن و حدیث و بنظر آمدن حدیث مولینا ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام که مشیر است بانیکه بحر العباده واقع است در ازاء بحر الالوهیه و ظل و عکس اوست

از حرارات دل شوریده حال — خامه را بر صفحه میدادم مجال
خامهٔ چالاک چست معنوی — گرم جولان در مجال مثنوی
مشک با کافور خوش خوش میسرشت — شرحی از بحر العباده مینوشت
که در آمد میهمان حق رغیب — پاک از آلایش و صافی رجب
ماه روزه برقع از رخ باز کرد — روزه بگرفتن دلم آغاز کرد
گرمی شوق و حرارات صیام — آتشی افروخت اندر دل تمام

آتش دل

آتش دلرا چو کامل شد لهب — زاشتداد شعله شد تولید تب
گرمی تب زاعتدالم فرد کرد — طبع را از شعر گفتن سرد کرد
اندکی در مثنوی تأخیر شد — زود میآمد زمانی دیر شد
گرچه اندر نظم شعر مثنوی — چند روزی ضعف طبعم شد قوی
لیک در منهاج قرآن و حدیث — خواطر آرام جویم شد حثیث
ناظر سبع المثانی میشدم — طالب سر معانی میشدم
از علوم دلکش آل نبی — کردم استکشاف اسرار خفی
در نظر آمد ز شرح بسمله — خوش حدیثی منطبق بر مسئله
مسئله چه بود بگو ای مؤتمن — ناشکیب است و عجول این جان من
طاقت و صبری نمانده در دلم — زودتر حل می بباید مشکلم
پیش ازین در عنفوان این کلام — سلسلهٔ تقریر را دادم نظام
بحر اکوانی مرتب گشتیش — آن شش از شش بحر اسماء مشتعش

هر یک از شش بحر اکوانی نظام
ظل بحری زان شش اسما مقام

هر یک از شش بحر اسمائی سمت
اصل بحری زان شش اکوان صفت

زان یکی بحر الألوهیه باسم
گنج او بحر العباده چون طلسم

ذات او بحر العباده چون صفت
عین او بحر العباده چون سمت

شرح این معنی شنو ای مرتضی
از حدیث ابن موسی شه رضا

قال الامام الهمام مولانا ابی الحسن الرضا علیه السلام فی تفسیر بسم الله یعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله وهی العبادة قیل له ما السمة قال العلامة فرمودند آنجناب که کسی بسم الله بگوید این معنی را قصد کند که موسوم میگردانم نفس خود را بسمتی از سمات الله که گوینده بسمله خود را بآن موسوم میگرداند عبادتست راوی بخدمت آنحضرت عرض کرد که سمت عبارت از چیست آنجناب فرمودند که سمت علامتست پس معلوم شد که بحر العباده اکوانی سمتی از سمات و علامتی از علامات بحر الألوهیه اسمائی است و هو ما قصدنا

نو گل باغ علی مرتضی
ابن موسی بو الحسن شاه رضا

کرد چون خود مرد دل آگاه را
نکته نازک گفت بسم الله را

نطق پاک او ز عین مکرمت
اسم را گوید بمعنی سمت

مر سمت را خوش بتشخیص درست
شاه مصداقی و مفهومی بجست

السمة عندی امام مبهمه
قل لعبدک یا امامی ما السمه

نیست مبهم شرح مفهوم سمت
کین سمت آمد علامت در لغت

چونکه مفهومش مرا معلوم گشت
ما صدق از من چرا مکتوم گشت

چیست الله را علامت ای امام
باز گو تا پخته گردد جان خام

چونکه من فیاض مطلق آمدم
ناطق سر انا الحق آمدم

ساقی فیاض اللهی منم
باده بخش نشاه شاهی منم

گوش کن تا جرعه زین فیض عام
بر تو فایض گردد از کاس الکرام

گوش مر هوش و جان و دل را کن گرو
یکسمت خوش از سمات الله شنو

دل نواز است چیست آن نیکو سمت
آن عبادت باشد ای نیکو صفت

زانکه آن بحر العبادة ای ولد / ظلی از بحر الالوهیة بود

عبد مطلق ظل معبود وی است / ظل ز ذی ظل منفصل هرگز کی است

کیف مد الظل نقش احمد است / عبد هو ظل آله سرمد است

آیة الله او و اسم الله او است / اسم اعظم او مسمی ذات هو است

اوست موسوم سمات الله همه / اوست موصوف صفات الله همه

از سمات او عبادت یک سمت / از صفات او عبادت یک صفت

این عبادت نیز ز اخلاق حقیست / خلق احمد خلق حق مطلقیست

حضرت حق است زین العابدین / ذات الله است نور الساجدین

این عبادت زاید از عشق و داد / عشق خلق حق تعالی با عباد

خود بخود عاشق بود خلاق جود / بنده خود خود بود رب ودود

من ز بسم الله چون دم میزنم / خود بخلق حق تخلق میکنم

عاشقم من مستقیم و یکدله / بر زبان میآرم از حق بسمله

وه که موسوم سمات الله شدم / خه که موصوف صفات الله شدم

فاش گفتم عاشقان سر نهان / کآمدم ایاک نعبد بر زبان

دم چو از ایاک نعبد میزنم / خلق الله را هویدا میکنم

گفت حق ایاک نعبد از نخست / گفتن ما شد ز گفت او درست

این سخن پایان ندارد ای فتی / باز گو رمزی از آن بحر دعا

در شرح بحر دویم از بحور شکانه اکوانی که مسمی است به بحر الدعاء و بحر الطلب و بحر السؤال و بجهة اشتمال سوره فاتحة الکتاب بر این بحر است که مسمی شده بسورة الدعاء و تعلیم المسألة و این بحر مستفاد است از مجموع ایاک نستعین الی آخر السوره چرا که ایاک نستعین جملة ایست بصورت اخبار و بمعنی انشاء و اهدنا الصراط المستقیم الی آخر السوره انشاء و سؤال و دعاست صورة و معنی بدانکه بحر الدعاء از بحور اکوانیه واقع است در ازاء بحر الربوبیة از بحور اسمائیة لان الربوبیة اضافة من الرب الینا بالافاضة فیستدعی اضافة منا الیه تعالی بالاستفاضة ولیست هی الا الدعاء کما قال سبحانه ادعوا ربکم

تضرعا و خفیة — الی آخر الآیة

خه خه ای مشتاق ربانی ما — ای قلندر رند فردانی ما

ساقی رندان فردانی توی — فیض بخش فیض ربانی توی

فیض رب را ساقی فیاض تو — ساقی مستغنی از اعراض تو

جود تو خالی ز تعلیل و غرض — عاری از قصد مکافات و عوض

جرعه از ساغر احسان و جود — ریز در کام مظفر ای ودود

تا نهنگ آسا دم او موجها — خوش برانگیزاند از بحر دعا

کلکش از بحر طلب لب تر کند — کشت دل را از نمی اخضر کند

آشنا گردد بدریای سؤال — خوش برآرد در و مرجان و لآل

دو یم از شش بحر اکوانی لقب — آمده بحر الدعا بحر الطلب

این دعا چه بود بگویم ای ودود — استفاضه کردن از فیاض جود

این دعا چه بود بگویم ای سعید — استفاضه کردن از رب مفید

این دعا چه بود بگو مشتاق ما — از جناب رازق استرزاق ما

این دعا چه بود بگو شیدای ما — از جناب ساقی استسقای ما

این دعا چه بود بگو ای معتدل — از جناب شافی استشفای دل

این دعا چه بود بگو ای مهربان — از جناب کافی استکفای جان

چیست دانی ای دل استدعای تو — از جناب معطی استعطای تو

چیست دانی ای دل استقبال تو — از سحاب رحمت استنزال تو

چیست دانی داعیم شرح دعا — جذب کردن از حق احسان و عطا

چیست دانی سائلم رمز سؤال — جذب کردن از خدا بر و نوال

چیست دانی طالبم سر طلب — فیض بگرفتن از آن فیاض رب

رب که باشد آنکه ناقص را کمال — می‌رساند لحظه لحظه حال حال

رب مطلق کیست الله مفیض — کیستش مربوب عبد مستفیض

جمله مربوبات در عین ادب — طالب تکمیل خویش از فیض رب

هر یک از اعیان معالی باشدش / از جناب رب سؤالی باشدش

بازبان حال جمله در دعا / مستفیض از فیض وهّاب العطا

بالسان قابلیت ممکنات / داعی و سائل ز رب رزق حیات

کل من فی الأرض طرًّا والسماء / یسئل الأرزاق یستدعی البقا

چون ربوبیت اضافت سوی ماست / لاجرم ما را سؤالست و دعاست

ز آن سبب بحر الدعا بحر الطلب / واقع آمد در ازای بحر رب

بحر ربانی ز دریاهای اسم / کنج آن بحر الدعایش چون طلسم

بحر رب ز آن بحرهای مستقل / نور دان بحر الدعایش همچو ظل [2]

بحر ربانی بود بحری مفیض / آمده بحر الدعا ز آن مستفیض

بحر ربانی بود ساقی ما / ساقی آن جرعهٔ باقی ما

آمده بحر الدعا مستقی / جرعهٔ باقیش را مستبقی

رمز ادعوا ربکم بشنو ز حق / کین معانی جمله گردد با نسق

[2] بحر ربانی بود بحری معید آمده بحر الدعا ز آن مستعید

آن دعای

آن دعاهای جمیع انبیا / شد باسم رب مصدّر ای کیا

بو البشر آن آدم پاک صفی / ربنا گفت و ظلمنا ای وفی

نوح در اهلاک قوم پر فجر / در دعایش گفت رب لا تذر

آن خلیل حق بگفت اندر دعا / رب هذا البلدة اجعل لنا

موسی عمران چو در وادی طور / گشت مرسل سوی فرعون غرور

گفت رب اشرح لی الصدر الحرج / حل عقدِ من لسانٍ ذی لجج

گفت روح الله شه ذو العائده / ربنا انزل الینا مائده

گفت احمد در شفاعت بهر ما / رب لا تحمل علینا اصر ما

خلق جمله داعی و رب قریب / مر دعای جمله را او مستجیب

هر دعایی استجابت را گرو / رمز ادعو استجب از حق شنو

هر یک از اعیان باسمی داعی است / اسم اندر استجابت ساعی است

خلق داعی اسم مدعوٌّ به است / خلق راجی اسم مرجوٌّ به است

واسطه اسم است و مدعو حق بود ... رابطه اسمست و مرجوع حق بود

شافع داعی جز اسم الله نیست ... از مسمی غیر اسم آگاه نیست

ذات حق با اعتبار وصف خاص ... اسمی از اسماء بود نزد خواص

اسمها ظل مسمی آمده ... عینها خود ظل اسماء آمده

جمله موجودات اعیان را چو ظل ... خواه جسم و خواه جان و خواه دل

جمله مخلوقات چه روح و چه جسم ... واسطه ایجاد و شان نبود جز اسم

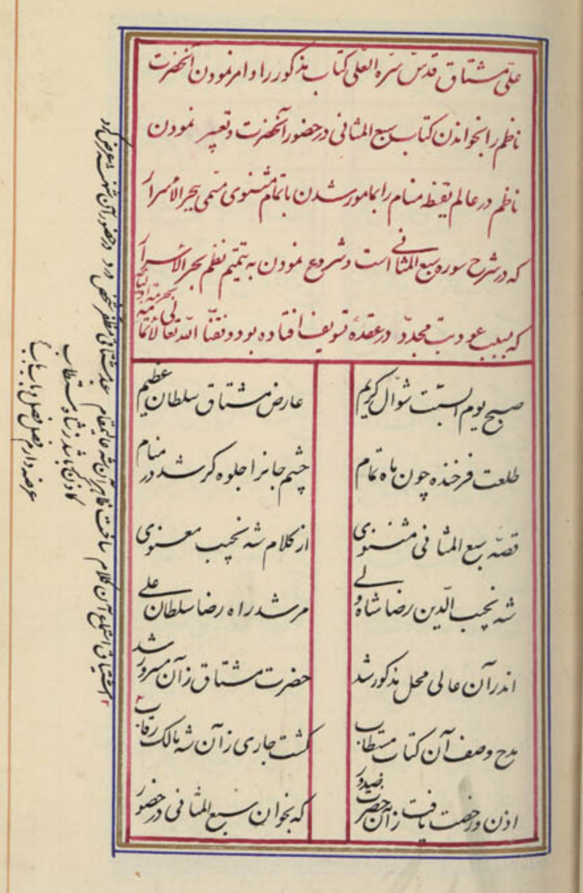
هر یکی را جود اسمی خالق است ... هر یکی را فیض اسمی رازق است

چون بخلقت اسم آمد واسطه ... پس بدعوت اسم باشد رابطه

لله اسماء الحسنى ذات ایها ... معشر الداعین فادعوه بها

در شرح منام ناظم مثنوی بحر الاسرار و جلوه نمودن حضرت علی مشتاق قدس سره العلی در منام و مذکور شدن کتاب مستطاب سبع المثانی حضرت شیخ نجیب الدین رضا قدس سره العزیز در عالم منام و تحسین نمودن حضرت

علی



علی مشتاق قدس سره العلی کتاب مذکور را و امر نمودن آنحضرت ناظم را بخواندن کتاب سبع المثانی در حضور آنحضرت و تعبیر نمودن ناظم در عالم یقظه منام را بمامور شدن باتمام مثنوی مسمی بحر الاسرار که در شرح سوره سبع المثانی است و شروع نمودن به تتمیم نظم بحر الاسرار که بسبب عود بت مجدد در عقده تعویق افتاده بود وفقنا الله تعالی لاتمامه [illegible]

صبح یوم السبت شوال کریم ... عارض مشتاق سلطان عظیم

طلعت فرخنده چون ماه تمام ... چشم جانرا جلوه گر شد در منام

قصه سبع المثانی مثنوی ... از کلام شه نجیب معنوی

شه نجیب الدین رضا شاه ولی ... مرشد راه رضا سلطان علی

اندر آن عالی محل مذکور شد ... حضرت مشتاق زان مسرور شد

مدح وصف آن کتاب مستطاب ... گشت جاری زان شه مالک رقاب

اذن و رخصت یافت زان حضرت [illegible] ... که بخوان سبع المثانی در حضور

چون بقیقه شد مبدل آن مرام / آمد این تعبیر در خواطر تمام

که بنظم بحر الاسرارم دگر / خامه را آمد مجال کر و فر

زانکه این نظم است شرح فاتحه / فاتحه سبع المثانی لایحه

نعمت اللهی مظفر شاه ما / خادم سلطان علی موسی الرضا

چون طریق نعمت الله از رضاست / شه مظفر هم نجیب الدین ماست

خود مظفر کیست مشتاق نجیب / ناظم این نظم مرغوب و عجیب

ذات مشتاقی نجیب الدین رضاست / جز رضا بر گو نجیب الدین کجاست

این مظفر عبد بی نام و نشان / نیست الا صامت و کل اللسان

کیست آن طال اللسان مشتاق است / غیر مشتاق علی ناطق کجاست

تالی و قاری مظفر بنده وار / مستمع مشتاق شاه باوقار

ناظم و قائل علی شاه رضا / آن نجیب الدین تحقیقی ما

این سخن بسیار میاید دقیق / طالبانرا باد توفیق رفیق

ام ازوی

هم ز لغزش جانشان محفوظ باد / زین معانی سرشان محظوظ باد

در رجوع بشرح بحر الدعا و بیان اشتمال وی بر امواج کثیره و شرح بعضی از امواج البحر که در شرح آن مهم است

شد مسلسل پیش ازین نظم کلام / تا لب بحر الدعا بحر تمام

خامه لب تر کرد از بحر الطلب / که برآمد رنج و بیماری و تب

تب چه از جان مظفر زیست ریخت / ضعف و سستی و نقاهت گشت سخت

این زمان هم ضعف اندک باقیست / همت مشتاق لیکن واقی است

چشم قوت از جنابش باشدم / فضل و رحمت بحسابش باشدم

در همه ورطات لطف او پناه / در نوائب عون او امید گاه

عون او اندر نوائب دمبدم / خالی جان و دل از هر هم و غم

بحر دیدیم ازنشش اکوانی مقام / کز خدا البحر الدعا او راست نام

موجها او راست بیحد بیحساب / هر یکی موجی یکی بحر الصواب

رغبت و رهبت تبتل و ابتهال / استعانه استعاده در سؤال

احتجابات اعتصامات عجب — در مناجات آن مقامات غرب

همچنین بسیار امواج دگر — آمده زین بحر کامل جلوه‌گر

در کلام اهل بیت طیبین — جمله اقسام گشته مستبین

از میان جمله دو موج مهم — شرح او را گشتم اینک ملتزم

که بتوفیق علی مستعان — کردم او را شرح سازو ترجمان

در شرح موجین مهمین از بحر الدعا که اول مسمی است بموج التصلیة وثانی بموج اللعن
وبیان آنکه این دو موج ظل موج التولا وموج التبرا است از امواج البحر العبادة
وآن دو موج دو ظل موج اللطف وموج القهر است از امواج البحر الربوبیة
وآن دو موج دو ظل موج الجمال وموج الجلال از امواج بحر الالوهیة

موج اول زآن دو صلوات و درود — بر نبی و عترتش اصحاب جود

صل یارب علیهم اجمعین — طیبین و طاهرین انجبین

موج دویم زآن دو لعن و رجم و طرد — بر عدو اهل عصمت فرد فرد

ربّ والعن من ظلم حق النبی — حق سبطیه وطهر والوصی

این صلوة ولعن مانند دو موج — با تولا و تبرا گشته زوج

تصلیه ظل تولا آمده — لعن هم عکس تبرا آمده

این تولا و تبرا کار دل — بر لسان لعن و صلوة آمد چو ظل

ظل دل آمد لسان آدمی — این سخن را فهم کن گر محرمی

تصلیه خوش با تولا مزدوج — لعن آمد با تبرا ممتزج

در علم — انساب البحار

گوش و هوش خود مرا ایمسکین گزید (؟) — علم انساب البحار از من شنو

بود اندر ملکت سلطان ذات — پهن بحری بیحدود و بیجهات

از حباب ذات سلطان مجید — نام وی بحر الالوهیت رسید

آدم اول که فرمودی علی — نام این بحراست زآن شاه ولی

داشت آن دریا دو جا کالجبال — نامشان موج الجمال والجلال

همچو حوا کامد از ضلع صفی | منبعث زین بحر بحری پس وفی
از حضور ذات سلطان انام | آمدش بحر الربوبیت بنام
لطف و قهر آمد ازین دریا دو موج | با جمال آن با جلال این گشته زوج
آدم اول شه کامل نتاج | کرد با حوای اول ازدواج
گشت این زوجیت از حق قائمه | همچو تزویج علی با فاطمه
زاد زین تزویج پاک معنوی | جمله دریاهای جمع ملتوی
بحرهای اسمی اصلی نسب | بحرهای کونی وصلی حسب
اولین فرزند اکوانی مقام | آمده بحر العباده خوش بنام
نیک فرزندی ذکور معنوی | در مقامات و کرامات قوی
آدم ثانی است این فرزند پاک | کین عبادت نیست الا کار خاک
این تذلل خاصهٔ خاک است و بس | عبد مطلق نیست الا خاک کس
حضرت خلاق وهاب مجید | خاک را بر صورت خود آفرید

بحر اول بوتراب ای ولد | خاک بس کامل نصاب است ای ولد
از لسان حق تعالی شاه دل | مولوی گوید مپیچ آب و گل

استشهاد بکلام مولوی معنوی قدس سره در شرف خاک

زر کان بود آب و گل ما زر کریم | گه کشش خلخال و گه خاتم بریم
گه حمایلهای شمشیرش کنیم | گاه بند گردن شیرش کنیم
گه ترنج و تخت بر سازیم ازو | گاه تاج فرقهای ملک جو
عشقها داریم با این خاک ما | زانکه افتاده است در قعده رضا
این فضیلت خاک را زان رو دهیم | که نواله پیش بی برگان نهیم
زانکه دارد خاک شکل اغبری | در درون دارد صفات انوری
ظاهرش با باطنش گشته بجنگ | باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گوید که ما اینیم و بس | باطنش گوید نکو بین پیش و پس
ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست | باطنش گوید که بنمایم بایست

ظاهرش با باطنش در جاشنند   لاجرم زین صبر نصرت میکشند

زین ترش رو خاک صورتها کنیم   خندهٔ پنهانش را پیدا کنیم

زانکه ظاهر خاک اندوه و بکاست   در درون او هزاران خندهاست

کاشف السریم کار ما همین   کین نهانها برآریم از کمین

فضلها دزدیده اند این خاکها   ما مقر آریمشان از ابتلا

ظاهرت با باطنت ای خاک خوش   چونکه در جنگند و اندر کش مکش

هر که با خود بهر حق باشد بجنگ   تا شود معنیش خصم بود و رنگ

ظلمتش با نور حق شد در قتال   آفتاب جانش را نبود زوال

هر که کوشد بهر ما در امتحان   پشت زیر پاش دارد آسمان

ظاهرت از تیرگی افغان کنان   باطن تو گلستان در گلستان

قاصدا چون صوفیان رو در ترش   تا نیامیزند با هر نورکش

عارفان رو ترش چون خارپشت   عیش پنهان کرده در خار درشت

باغ پنهان گرد باغ آن خار فش   که عدو دزد زین در دور باش

خارپشتا خار خارش کرده   سر چو صوفی در گریبان برده

تا کسی در چار دانک عیش تو   کم شود زین گلرخان خار جو

بس طویلست و عریض ای معنوی   نظم پاک مولوی در مثنوی

مختصر کردیم نظم آن همام   اندکی گفتیم با تو والسلام

آدمیت بحر بندکی   بحر خاکی عاجزی افکندکی

کس شنیده تا کنون بحر خاک   ای عجب زین نکتهای تابناک

بوالعجب مرموز میآید سخن   این سخن میآید از علم لدن

صورت خاکم نباشد در نظر   معنی خاکست مقصود ای پسر

معنی خاکست عین بندکی   نامرادی عاجزی افکندکی

آدمیت را همین معنی بود   آدمیت را همین دعوی بود

هر که عبد کاملست او آدم است   اینچنین آدم بعالم اندکم است

آدم ثانی که بحر نبد کیست | بحر عجز و ذلت وافکندگیست
باشدش چون آدم اول دو موج | بحر همچون فرد موج او را چو زوج
آن یکی موج تولا آمده | وآن دگر موج تبرا آمده
تا نباشد موجه زین سان صادقه | این عبارت راست ناید ای ثقه
آمده حوای پاک ثانیه | راضیه مرضیه روحانیه
خارج از ضلع صفی ثانوی | آدم ثانی امام معنوی
کیست این حوا که میآید برون | گوش کن بحر الدعا ای ذو شئون
هست آن بحر الدعا را هم دو موج | آن چو فرد و این دو موجش همچو زوج
تصلیه موجی و لعنش آن دگر | چون تولا و تبرا ای پسر
لاجرم این تصلیه ای معتلی | ظلی آمد از تولا با ولی
همچنین آن لعن و طرد ای نکو | ظلی آمد از تبرا ای عدو
آن تولا چیست ظل لطف حق | وصف خلق از وصف حق شد با نسق

آن تبرا ظل قهر حق تعال | فرع را با اصل باشد اتصال
لطف حق چه ظلی از وصف جمال | قهر چه بود ظلی از نعت جلال
لاجرم بر اولیا از حق دعا | تصلیه صادر شود بی اشتها
همچنان بر اشقیا از حق دعا | لعن صادر میشود بی منتها
ذات ما چون ظل ذات اللهیست | فعل ما ظلی ز فعل آن شه است

در شرح موج التصلیه از موجین مهمین این بحر الدعا قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاحزاب ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

ربنا صلی علی خیر الوری | والملائک اجمعون دائما
ای گروه مؤمنان صلوا علیه | کی تکونوا من اولی زلفی لدیه
یا نبی الله درود ما بتو | هست ما را خلقی از اخلاق هو
پرده صلوات تو چون برزنیم | خوش بخلق حق تخلق میکنیم

این درود ما زحق شد با نسق / لائق تو نیست جز صلوة حق

ها نصلی یا رسول الله لک / اقتدا با لا اله والملک

این دعا از جمله ما بگزیده ایم / بو العجب زین دعا کی دیده ایم

گرچه ما باشیم خود مردود باب / این دعا از ماست لاشک مستجاب

هست پیغمبر محلی قابلی / حق تعالی هم جواد کاملی

از جواد کاملی گر فیض پاک / بر محلی قابلی خواهی چه باک

هست بر فیاض واجب لامحال / بر محل قابل ارسال کمال

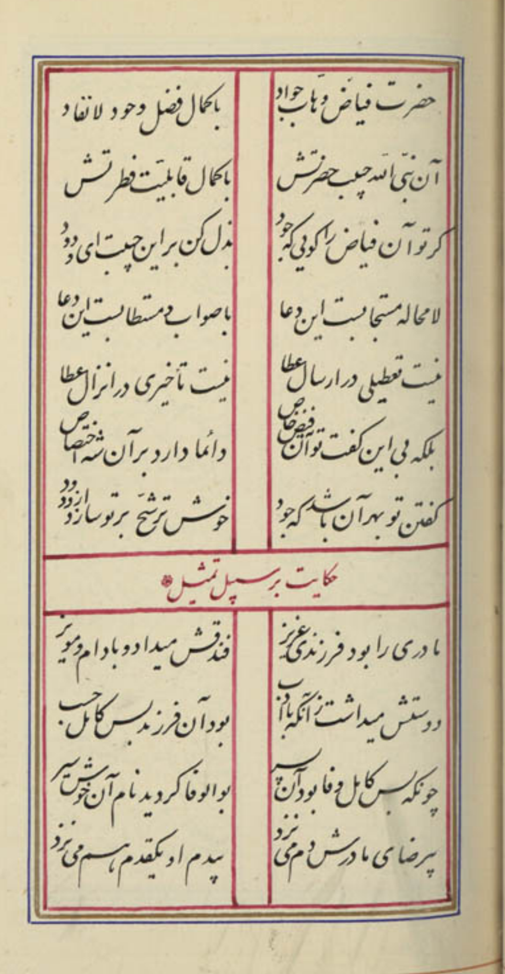
گر تو گویی مهر را ای با شعاع / خوش رسان ور چمن را انتفاع

مهر لاشک میکند از تو قبول / می پذیرد فیض او گل را حصول

زانکه او فیاض و گل قابل بود / قابل از فیاض کی عاطل بود

گر تو گویی ابر را ای با کرم / بر چمن ایثار کن باران و نم

ابر گردد دعوتت را مستجاب / ابر دارد بر کرم عشقی عجب



حضرت فیاض وهاب جواد / با کمال فضل وجود لا نفاد

آن نبی الله حبیب حضرتش / با کمال قابلیت فطرتش

گر تو آن فیاض را گویی که جود / بذل کن بر این حبیب ای ودود

لامحاله مستجابست این دعا / با صواب و مستطابست این دعا

نیست تعطیلی در ارسال عطا / نیست تاخیری در انزال عطا

بلکه بی این گفت تو آن فیض خاص / دائما دارد بر آن شه اختصاص

گفتن تو بهر آن باشد که جود / خوش ترشح بر تو سازد از ودود

حکایت بر سبیل تمثیل

مادری را بود فرزندی عزیز / قند قش میداد و بادام و مویز

دوستش میداشت زانکه با ادب / بود آن فرزند بس کامل حسب

چونکه بس کامل وفا بود آن پسر / بو الوفا گردید نام آن خوش سیر

بر رضای مادرش دم می نزد / بی دم او یک قدم هم می نزد

نه تحکم می نمود و نه فضول
نه کسل بودی بکارش نه عجول

داشت فرزندی دگر بی ادب
نفس او بودی حریص اندر طلب

بندهٔ حلق و شکم بود آن پسر
در نظر نامحترم بود آن پسر

آن پسر را جهل بودی چون سرشت
بوجهاله کلات نام وی نوشت

چونکه حلوا می بپختی مادرش
حرص در مطبخ نمودی حاضرش

گریه میکردی که حلوایم دهید
خام هم خوبست چو عمم شد پدید

مادر از تادیب می آشوفتش
چوب و کفگیری بسر میکوفتش

وآنکه فرزند نغز باادب
ساکن و ساکت بهنگام طلب

چونکه حلوا پخته می شد مادرش
میگرفتی مهربان اندر برش

لقمه می بگرفت اندازه گلوش
بوسه ها میداد خوش بر چشم و روش

وآنکه را چوب بد که گاه سنگ
گاه آن حلوای خام بیدرنگ

گاه ممنوعش ز حلوا داشت سخت
بو که از جانش ببندد حرص رخت

مدتی ممنوع بودی آن پسر
از حلاوات لذید معتبر

مادرش یکروز حلوا پخته بود
بوالوفا خوش در ادب اندر قعود

بوجهاله گشته مطرود و رجیم
آیس از حلوا و در دل ترس و بیم

بوجهاله اضطرارش کرده فرد
درد افزودش بدل از بعد درد

اضطرارش بر دل و ضعفش بتن
ساخت بحر جود حق را موج زن

بحر رحمت موج زد چون از نخست
گشت ملهم او بتدبیر درست

که بجنباند رحم مادری
دادش از حلوای خاص حاضری

نوبت تقسیم حلوا چون رسید
ظرفها آماده و خوان شد عتید

بوجهاله در کمال عجز و درد
رو بمادر کرد کی در جود فرد

از چنین حلوای خوب الخوش لقا
بیشتر کن قسمت آن بوالوفا

وقت قسمت اندرین حلوا کده
بوالوفا را چرب و شیرین تر بده

من چو لایق نیستم رحم ترا
ای رحیمه رحمتی بر بوالوفا

بوجهاله بس جهول و بی ادب / بس فضول و بس عجول اندر طلب

بوالوفا مجموع آرام و وقار / چرب و شیرین بهر او مادر بیار

چون مکرر گفت این حرف آن پسر / عجز او زد بر دل ام بشر

لطف او جنبید قهر او نشست / پای غیظ و خشم را کلی ببست

بوجهاله را گرفت اندر برش / بوسه خوش میداد بر روی و سرش

کی محب پور پاکم بوالوفا / رخت بربست از تو هم جهل و جفا

بوالوفایم را چو رحمانیستی / بوالوفایی بوجهاله نیستی

این زمان فرزند خاص مادری / اینک این حلوای خاص حاضری

حضرت حق را چو رحمت بیحد است / گرچه ذاتش لم یلد لم یولد است

لیک از خدام خاص مهربان / مهربانتر باشد او بر بندگان

بوالوفای با ادب احمد بود / که پسندیده شه سرمد بود

نزل حق همواره بهر او عتید / دائم از حق میرسد او را مزید

بوجهالم

بوجهاله خود تویی ای پرقار / که ز حرص دائما زار و نزار

باب رحمت گشت بر جانت فراز / تا مگر از حرص خوش آیی تو باز

بهر تنبیه تو رحمن رحیم / ساختت ممنوع و مطرود و رجیم

پس تو هم میجوی تدبیر درست / رو بیاب حقتعالی کن نخست

که خدایا رحم کن بر مصطفی / آن حبیب مستطاب بوالوفا

قسمتش از فیض خود کامل بده / رحمتش بس وافر و شامل بده

دمبدم بفرست صلوات و درود / دمبدم بفرست رحمات ای ودود

بر نبی مصطفی و عترتش / اهل بیت طیب و ذریتش

رحمتی افزون ز حد و عد و مر / در عدد چون انجم و شمس و قمر

همچو موج بحرهای بیکران / همچو قطره ابرهای درفشان

وزن ارضین و سموات و جبال / عد ریگ بر و هم وزن ظلال

عد حیتان بحار ذاخره / عد املاک کرام طاهره

هم عدد با جمله معلومات تو — جمله معلومات خاص ذات تو
وسعت کرسی و وزن عرش خویش — قدر این سقف رفیع و فرش خویش
بر نبی و عترتش رحمت فرست — فیض وجود و همت و نعمت فرست
بو الوفایست او نه بو جهل ای کریم — بو جهاله کیست جز ما ای حکیم
چون چنین صلواة گفتی و درود — رحمت آن شه یقین بخشش نمود
رشحها زان فیض خاص کبریا — بر تو راشح شد ز فیض مصطفی
کرد تحریک شفاعت این دو دو — آن شفاعت از درود تو فزود
دو ادب اندر درودت مندرج — زین دو شد جانت برحمت ممتزج
آن یکی نسیان نفع نفس خویش — نفس را ساقط نمودن از خود بیش
و آن دگر ذکر نبی طاهرین — حرمت و ذات تعظیم اکرمین
ذکر ایشان ذکر حق است ای پسر — غیر حق از جانشان رفته بدر
ذکر حق مطلق و نسیان خویش — طالب رحمت بود ای خوب کیش

در بیان تصلیه حقتعالی و ملائکه مقربین سلام الله علیهم اجمعین بر مومن در ازای بر اهل بیت طیبین صلواة الله علیهم اجمعین قال الله سبحانه هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان الله بالمؤمنین رحیما

در حدیث آمد ز اصحاب قبول — کانکه گوید بر رسول آل رسول
خوش درودی حقتعالی با ملک — از فراز عرش و اطباق فلک
بر روان او هدایای درود — خوش روان سازند از موج جود
ذکر آن یعنی بقرآن مجید — حقتعالی خود بفرموده ای حمید
سورة الاحزاب را بگشا بفال — کین معانی بر تو بگشاید جمال
انما الله یصلی و الملک — ها علیک ای مومن کامل محک
کی تکن من ظلمة الشک خارجا — ثم مع نور العلی مازجا
کان بالمؤمن رحیما ربکم — اوجب الله علیه حبکم
لاجرم فاضلتر و در لسان — تصلیه باشد بر اهل جنان

لیک اندر مسلک اهل طریق / اندر اینجا هست شرطی بس دقیق

چیست آن شرط دقیق ای مؤتمن / از دم پاکی اجازت خواستن

کان دم ربانی و سرّ جلی / گشته باشد جاری از آل نبی

حمد الله را که این نعمت بما / گشت کامل از دم پاک رضا

از طریق نعمت الله ولی / واسطه گشته محبان علی

از دم پیران پاک مؤتمن / حق رسانید این دم کامل بمن

فاضل و کامل درودی مستبین / مشتمل بر اسمهای طیبین

خوش اجازت داد پیر طریق / مرشد کامل شه فرد شفیق

این بود ورد لسان و ذکر دل / نام حق بار ابس است ای معتدل

آنهم از ارشاد کاملمان رسید / باد ما را توفیق اللهی مزید

صارت الاوراد وردا واحدا / عادت الاذکار ذکرا سرمدا

بار الها حق ذات کبریا / حق شان مصطفی و مرتضی

حق ستر پاک زهرای بتول / حق آن ذریت پاک رسول

کز مظفر نور عصمت وا کبیر / همت و توفیق و نعمت وا کبیر

از مضلات الفتن محفوظ دار / وز افاضات الکرم محظوظ دار

در تحقیق موج اللعن از موجین مهیمن بحر الدعا قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاحزاب ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا

از دم مشتاق کامل مرتبه / چون رقم کردم دعا و تصلیه

موجی از بحر الاله با کمال / جلوه گر شد نام آن موج جلال

لطمه زد آن موج بر دریای رب / شد روان از بحر رب موجی عجب

موج قهرش نام آن موج عجیب / دل شکاف منکران و بس مهیب

موج قهر دلشکاف پر فتن / گشت بر بحر العباده لطمه زن

گشت از آن موج دیگر جلوه گر / نام آن موج التبرا و الحذر

باز آن موج التبرای غیور / لطمه زد بحر الدعا را از غرور

موجی از وی جلوه‌گر شد بس عجیب / موج لعنش نام آن موج مهیب

ذو الفقار آسا بر آمد از غلاف / دل شکاف منکر و اهل خلاف

لعن هم خلقیست ز اخلاق آله / بهر طرد منکران روسیاه

خوش ز قرآن گوش کن ای ذو فنون / یلعن الله و یلعن لاعنون

آنکه بر منکر فرستد لعن و رد / خوش بخلق حق تخلق میکند

لعن و نفرین نیست از لاعن روان / بر روان منکران خاندان

نیست جایز حرف نفرین در دعا / جز ز معصومین خاص کبریا

یا باذن و رخصت معصوم پاک / بر روان منکر و اهل هلاک

چیست این نفرین جز استدعای عدل / از خدا بر اهل ظلم و اهل جهل

گر کنی نفرین تو بهر نفس خویش / سخت کاری سخت بگرفتی به پیش

زانکه معصوم ار بگوید در دعا / عدل کن بر ظالم من ای خدا

هست از وی این دعا حق و صواب / هم صوابست و هم از حق مستجاب

زانکه معصوم است و عاری از غلط / پشت او حمال عدلست و فقط

دعوت او دعوت ذات حق است / او لسان نطق حکم مطلق است

ذات و وصف و فعل او ای ما نشق / شد فنا در ذات و وصف و فعل حق

غیر معصوم ار بگوید در دعا / عدل کن بر ظالم من ای خدا

جرأتی سخت است و کاری بس گران / زانکه زو شد ظلمها بر دیگران

جائز الظلم است او و ظلمها / کرده و دیگر کند بی انتها

گر کند حق این دعا را مستجاب / در حق آن ظالم مطرود باب

بس دعای دیگر از آن مجیب / در حق وی نیز گردد مستجیب

او کجا و طاقت عدل خدا / لائق این ضعف ما فضل خدا

گر بد و ظلم از کسی نسبت بما / صادر و واقع شود ای باوفا

هست لا تغتر زما عفو و گذشت / زانکه ما را نیز باشد زرع و کشت

تخم ظلم و جور نه ما کشته‌ایم / رشتهٔ عصیان نه ما هم رشته‌ایم

پس مکن نفرین تو بهر نفس خویش
بر عدو خویشتن ای خوب کیش

زانکه فوق طاقت عدل حقست
ساز کار فطرتت فضل حقست

بهر حق بر دشمن حق ای غیور
گر کنی نفرین بود عین حضور

خاصه کز کامل اجازت باشدت
از دم او اذن و رخصت باشدت

لعن چه بود تیغ بر دشمن زدن
در جهاد معنوی با راهزن

کیست دشمن دیو مطرود رجیم
کافکند در دل ترا وسواس و بیم

تیغ گر گیری ز دست اهل دل
کارگر گردد بر آن دیو مضل

هیبتی افتد بر او از قهر تو
گرد تو دیگر نگردد آن عدو

از خیال مکر او پردن جهی
از دم تلبیس او خوش وارهی

وارهد جانت ز نفاثات او
العیاذ از شر سحارات او

از دم باطل ولی کی وارهد
هم مگر حقی ولی را دم دهد

در بیان تحقق نفس حق و نفس باطل و تحقق فرق میهما قال الله تعالی فی کتابه

المبین

المبین و ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج الآیه صدق جل جلاله

دم دو دم باشد یکی حق نفیس
و آن دم باطل دم دیو خسیس

آن یکی از مرد حق آید بدل
زنده گرداند دلت را معتدل

همچو وحی روح و الهام ملک
پاک گرداند دلت از شوب شک

واندگر از اهل باطل زایدت
مردگی دل از آن افزایدت

همچو تسویلات دیو وسوسه
زاید از وی حب جاه و مدرسه

گر ز من باور نداری گوش دار
سوره الناس از کلام کردگار

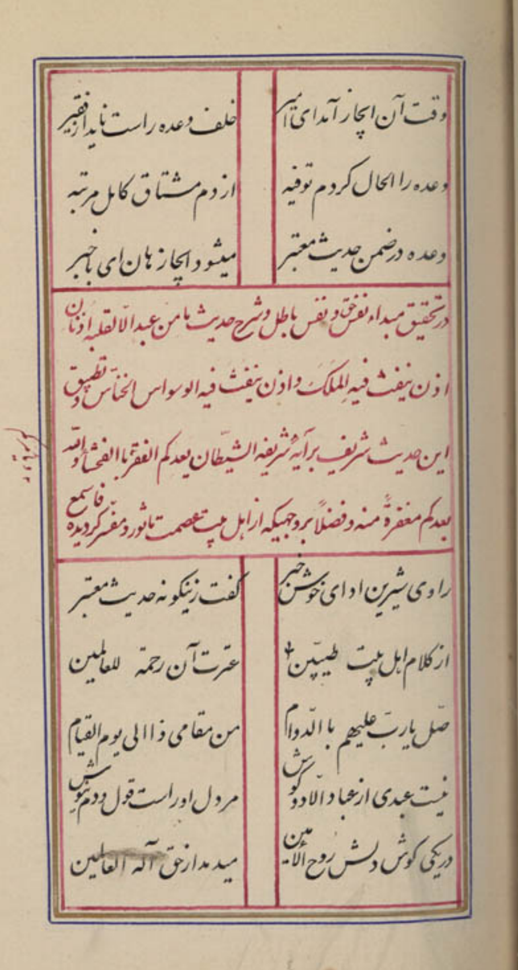
که بود وسواس خناسی اساس
که نماید وسوسه در صدر ناس

گاه آن شیطان جن پر غرور
گاه آن شیطان انس پر شرور

رهزنان باشند از شیطان انس
جانشان با جان شیطان جنسیت

وسوسه تاثیرشان را نفس
مرد حق از شرشان فریادرس

چون بود از نوع انسان آدمی / که چه شیطان زاید از خاش دمی
لاجرم این نوع شخصی دیگر است / که چو جبریلش دمی جان پرور است
در ازای هر رجیم باطلی / خوش مقرر شد رحیم کاملی
بهر فرعون است موسی کلیم / بهر نمرود است اواه حلیم
بهر بوجهل است احمد مستقر / بهر بوجمق است حیدر مستمر
زآن سبب گفتا حکیم معنوی / این سخن اندر کتاب مثنوی
رگ رگست این آب شیرین آب شور / در خلایق میرود تا نفخ صور
از حکیم معنوی این خوش نفس / باشد از قول الهی مقتبس
ماء عذب و ملح با هم کرده جفت / حق ترا ما یستوی البحران گفت
پیش از این اندر تضاعیف کلام / شرط کردم با توای عالی مقام
کز رجیمی دم ترا آگه کنم / جانت را آگه ز سر الله کنم
جملهای معترض آمد به پیش / باز ماند از وعده جان خوب کیش


وقت آن انجاز آمد ای امین / خلف وعده راست ناید از فقیر
وعده را الحال کردم توفیه / از دم مشتاق کامل مرتبه
وعده در ضمن حدیث معتبر / میشود انجاز هان ای با خبر

در تحقیق مبداء نفس حق و نفس باطل و شرح حدیث ما من عبد الا القلبه اذنان اذن ینفث فیه الملک و اذن ینفث فیه الوسواس الخناس و تطبیق این حدیث شریف بر آیهٔ شریفه الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلاً بر وجهیکه از اهل بیت عصمت ماثور و مفسر گردیده فاسمع

راوی شیرین ادای خوش خبر / گفت زینگونه حدیث معتبر
از کلام اهل بیت طیبین / عترت آن رحمة للعالمین
صل یا رب علیهم بالدوام / من مقامی ذا الی یوم القیام
نیست عبدی از عباد الا دو گوش / مر دل او راست قول و دم نیوش
در یکی گوش دلش روح الامین / میدمد از حق آله العالمین

میکند امرش بخیر و مکرمت / میکند نهیش ز شر و معصیت

وعده میفرمایدش غفران و فضل / گاه می ترساندش از قهر و عدل

گاه می آموزدش فصل الخطاب / حکمتی مستخرج از ام الکتاب

مرحبا ازین دم پاک لطیف / که کثیف دل ازو گردد لطیف

چون ملک معصوم و پاک از خطاست / لاجرم این دم دم پاک خداست

فعل الهی است افعال ملک / قول اللهی است اقوال ملک

نفخة اللهست اندر دل روان / نام آن نفث الملک ایجان جان

وحی لاریب است بهر انبیا / نفخهٔ غیب است بهر اولیا

در دل پیغمبران پیغام حق / در درون سروران الهام حق

روح قدسی راست تائید آله / نفس انسی راست تمدید آله

مومنان مهتدی را ای امین / معنی توفیق ربانی همین

این است معنی هدایات و رشد / که بمومن دائم از حق میرسد

چونکه

چونکه این دم با دم حق نیست ضد / زان سبب فرمود الله یعد

نفث و نفخ آن ملک را آن ودود / خود بذات پاک خود نسبت نمود

زانکه این املاک فانی در حقند / در بحار فیض حق مستغرقند

در یمین دل شد این گوشت معد / باش ز اصحاب الیمین ای بارشد

گوش دیگر مر دلت را در شمال / میدمد شیطان در آن کفر و ضلال

دمبدم وسواس خناس رجیم / وسوسه آرد ترا و ترس و بیم

چون فقیری را دهی نانی ز خویش / وعدهٔ فقرت دهد آن بدکیش

که بده نانش که مضطر میشوی / همچو او محتاج و غمخور میشوی

میکند امرت بفحشاء و غلط / منکراتی موجب خشم و سخط

میکند نهیت ز معروف و صواب / میکشد سوی قشورت از لباب

هر خیال آفل و معدوم را / هر مثال باطل موهوم را

صورت مطلوب موجودت دهد / زینت معقول مقصودت دهد

ظلمتش نور مبین بنمایدت | باطلش حق یقین بنمایدت
علمهای رسم را حکمت نما | وهمهای نفس را حجت نما
صورت سر مر ترا بنمود دم | زین الشیطان لکم اعمالکم
در مجالس گویدت بالانشین | که بود این احترام شرع و دین
از ملابس گویدت فاخر بپوش | از مشارب گویدت الطف بنوش
جرح کن درویش رهبر ورا درد | که مبادا پردهٔ شرعت درد
که شریعت را از آن حرمت بود | زین ثبت را قوت طاعت بود
زین قبل تسویل و فن و مکر و ریو | میدمد در دل ترا آن نره دیو

در بیان آنکه حال انسان نسبت باین دو گوش منحصر در دو قسم است یا فتح گوش ملکی و سد گوش شیطانی چنانکه حال اولیاست و یا فتح گوش شیطانی و سد گوش ملکی چنانکه حال اولیاء الطاغوت است و افتتاح شرح قسم اول و تفسیر سورهٔ مبارکهٔ قل اعوذ برب الناس در ضمن این شرح بدانکه آنکس

که سد گوش شیطان و فتح گوش ملکی ربانی کرد نفخة الله قلب او را تسخیر کرد این معنی لامحاله از باطن بظاهر و از قلب بقالب او متعدی میگردد دم او بر قلب دیگران اثر میکند و باعث هدایت دیگران و صفای قلوب ایشان میگردد کما قال سبحانه و جعلنا هم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون

چون مقرر شد دلت را هر دو گوش | آن یکی حق و آن دگر باطل نیوش
حال تو نسبت بدو گوش معد | بر دو گونه راست ناید ای سند
یا گشودی گوش رحمانیت را | سد نمودی گوش شیطانیت را
یا گشودی گوش شیطانرا تو باز | سد نمودی گوش الهام اله
گر ببستی گوش دیو باطلت | راه دادی نفخ حق را در دلت
قهر حق دیو ترا زنجیر کرد | نفخ حق ملک ترا تسخیر کرد
تربیت آمد ز رب الناس پاک | تربیت دیدی و رستی از هلاک
نفث حق آب و هوای معنویست | ز آن درخت دل ترا کامل قویست

دل بود در باغ جان همچون شجر باغبانش رب ناس ذو القدر
تا نه خناست کند در دل نفوذ گفت حقت قل برب الناس اعوذ
دیو از ملک دلت تا رخت بست شاه دل آمد به تخت دل نشست
پادشه در قریه چون داخل شود عزت سالار ده باطل شود
چونکه شیطان توهم شد برون عقل آمد ترپت ساز درون
آینه گردید رب الناس را حکمتش باطل کنی وسواس را
چونکه شاه عشق آمد جلوه گر شد رئیس عقل از خود بیخبر
عزتش شد عین ذلت ای پسر مرحبا آن ذل خاص معتبر
ذل او نبود چو ذل دیو و هم زانکه عقل آمد تمامی نور و فهم
ذلت او بندگی افتاد کیست از نقوشش علم عقلی ساد کیست
عقل جمله عجز و تسلیم آمده قابل ارشاد و تعلیم آمده
اسم خاص الملک از بعد رب شد مضاف لفظ ناس ای با ادب

با نفخه

تا مقید نکته باشد دقیق با دمان توفیق فهم از حق رفیق
نفخ حق آید چو اول نعبد ل با جمال آید لطیف و معتدل
زانکه دل اول قدم کودک وشست از جمال و لطف کودک دلخوش است
انجمال حق مثال مادری کودک دلرا باجان پروری
استعاذه سوی رب الناس کن تا جمالش سوی تو آرد گذر
مادرانه گیر دست اندر برش بوی مادر آمدم جان پرورش
نفخ الملیت دم سیر و پیاز نفخه بو مادران آن نفخ راز
نفخه بو مادران از طیبات بوی سیر است از خبثات الملقات
گفت پیغمبر با صحاب حدیث چون خورید از این چنین چیز خبیث
طیبم من دورم از مسجد شوید لهو بگذارید اهل جد شوید
نفرت آید طیبین را از خبث طاهرم من دور باشم از خبث
آنکه نبود اهل فهم علم راز فهد از دی کره این سیر و پیاز

اهل باطن را ز مرموزات حق   نکتها آید بدل بس با نسق
کان نبی الله شم معنوی   کرد استشمام ز آن قوم غوی
نفخهٔ ابلیس و نفاثات او   و آن دم ناپاک آن ناپاک خو
کردم سیر و پیاز ظاهری   هست مکروه شم پیغمبری
بس دم ابلیس و بوی آن نفاق   هست ناخوشتر ورا ز آن قوم عاق
قصه کوته دل چو کودک وش بود   کودکانه لطف او را خوش بود
مادر لطف حق و نعت جمال   پرورد او را که تا یابد کمال
طاقت قهر پدر نبود ورا   از جلال حق خبر نبود ورا
چونکه بالغ گردد و گردد جری   نیستش لائق جمال مادری
او پدر خواهد که با قهر و جلال   سازدش مقهور حالا بعد حال
آتش قهر پدر جوشش دهد   تا شود پخته ز خامی وا رهد
آن جلال پادشاه قاهرش   پخته گرداند حکیم ماهرش

لاجرم آن اسم الرب جمیل   بسپرد دل را باسمی بس جلیل
چیست آن اسم جلیل بس غیور   اسم خاص الملک ای با حضور
در دل او لحظه لحظه حال حال   ساری از حق نفخهٔ قهر و جلال
اولا آن لطف ترویجش کند   و آن جمال پاک تفریحش کند
ثانیا آن قهر نضاجش شود   و آن جلال خاص معراجش شود
در شب معراج آن روح الامین   گفت با آن رحمة للعالمین
که اگر یک انمله برتر پرم   آتش قهر خدا سوزد پرم
احمدش گفتا که من پروانه ام   چون تو فرزانه نیم دیوانه ام
آتش قهرش چو شمع روشنم   خویشتن بر آتش قهرش زنم
من چو فرزند خلیلم ای همام   آتش قهرش بود برد و سلام
من چو فرزند خلیلم آن خلیل   هست در عین جلالم بس جمیل
چون شود مستقبل نارم جبین   حاجتم نبود بتو روح الامین

صورتم فرزند پاک آن جلیل معنی من جدّ جدّ آن خلیل
زاده ابراهیم از من بلکه نوح بلکه بابای صفی پر فتوح
چونکه فرزندم خلیل معنوی در دخول نار بد جلد و قوی
من چسان ترسم ز آتش ای این قوت من آتش بود ای چنین
آتش قهرش مرا رحمت بود دائم از قهرش مرا لذت بود
رحمة للعالمینم آن جلال در مذاق من بود عین جمال
گر گذر آرم سوی نار جحیم نار سوزان میشود باغ نعیم
عدل بر من عین فضل و رحمتست نار بر من عین نور و لذتست
این سخن پایان ندارد مستمع شد پریشان باز سازش مجتمع
اوّلا دلرا سزد نفخ رجا تا که سازد لطف حق را ملتجا
ثانیا آن نفخ خوفش خوش بود تا که پخته جانش از آتش شود
بایدش معبر از این امید و بیم سوی عشق پاک آن قلب سلیم

عشق خواهد بنده کاملی بندگی خواهد ز هر اهل دلی
بنده کامل که باشد ای فتی آنکه وارسته است از خوف و رجا
کیست معبود حقیقی عشق پاک هر که بنده نیست او را شد هلاک
ذات عشق است آن اله الناسها که برد از دل بکل وسواسها
ز آنسبب گفت آن حکیم معنوی بهر این رمز را در مثنوی
پور بنده وسوسه عشقست و بس ورنه کی وسواس را بسته است کس
یا اله الناس زین وسواسها وز دم ناپاک این خناسها
نیست جز ذات توام دیگر ملاذ جز جنابت نیستم دیگر معاذ
تا نه این وسواسها آرد نفوذ هم تو فرمودی مرا که قل اعوذ
چون پناهم میدهی تو زین پناه جانب دیگر روم چون یا اله
این دم عشق است آن نفخ اله که ز هر وسواس دل باشد پناه
چیست معنی اله الناس زود شرح کن صبرم بشد حرصم فزود

در معنی الله آنکس که گفت — الذی اهل لان یعبد بگفت

مرتضی آن پادشاه اولیا — مقتدای انبیا و اوصیا

آن شهنشاه اقالیم جلال — گفت در نجواش با خالق تعال

ما عبدتک رب خوفاً من جحیم — او رجاءً منک جنات النعیم

بل وجدتک مستحقاً یا اله — للعبادات و تعفیر الجباه

پس اله آنکس بود کاو را بطوع — بندگی آری نه از امید و روع

بلکه اندر حضرتش افکندگی — زانکنی که باشد اهل بندگی

ذات او مستوجب طاعت بود — شان او مستاهل خدمت بود

از پی نفخ الملک آید روان — در دلت نفخ الاله مستعان

زانسبب دفع دم وسواس را — ثالثا گفتا اله الناس را

چیست آن نفخ الاله مستقل — کز پی نفخ الملک آید بدل

نفخهٔ عشق است آن نفخ شریف — کان بود الطف ز هر نفخ لطیف

بادم عشقت چو دل گردید مع — گشت خالص دل ز هر خوف و طمع

بندگیش خالص آمد از غرض — محض جود آمد مبرا از عوض

جوهری آمد منزه از عرض — صحتی آمد مقدس از مرض

بندهٔ عشقت نی امید و بیم — یأت ربه هو ذو قلب سلیم

چون دم حقت منخر کرد دل — رفت بیرون زآن دم دیو مضل

خوش نفخت فیه من روحی شدی — مطرح انفاس سبوحی شدی

پس ز روح الله و فتی جان من — میفزاید از دمت ایمان من

چون تو طاهر آمدی از هر قصور — دیگران را شد دمت پاک و طهور

طاهری تو خود بذات خویشتن — دیگران را هم مطهر از فتن

اولاً کامل شدی بی نقص و عیب — پس مکمل آمدی بی شک و ریب

ذات تو کامل شده از منقصه — نفس تو رسته ز جوع و مخمصه

پس مکمل آمده هر نقص را — خوش متمم آمده هر شخص را

تام بودی آمدی فوق التمام
مستفیضی بودی از فیض الکرام

بعد از آن فیاض مطلق آمدی
بلکه فیض رحمت حق آمدی

فیض محض و نور بحتی این زمان
مستفیض و مستنیر دیگران

نیستی محتاج مشتاق آمدی
بعد مخلوقیت خلاق آمدی

گوش شیطانی چو بستی ز ابتدا
شد دم تو چون دم پاک خدا

آن اثر کاندر دلت از نفخ حق
زاد و زاید از دمت ای با نسق

شد دمت مانند نفخ جبرئیل
هادی الخلق الی خیر السبیل

بستن این گوش شیطانی ز دل
نیست الا از دم پیر بدل

چون دم پیرت بدل انداخت نور
رخت بربست از دلت دیو غرور

دست شیطان را که بندد غیر پیر
گرگ را که بردرد الا که شیر

زانکه پیر از دم از شیر خداست
نفس شیطان زاد از آنجا ره کجاست

این نفس کامد بدل از نزد پیر
آمد از شیر خدا شاه دلیر

آن نفس

آن نفس کامد بدل از جبرئیل
آنهم از شیر خدا شاه جلیل

زانکه بی اذن علی گر یک ملک
دم زند اندر زمان افتد بشک

یک ملک بی اذن او گر دم زند
قهر حق بال و پرش را بر کند

خواه میکائیل و جبرائیل باش
خواه اسرافیل و عزرائیل باش

تو علی را کی شناسی ای دنی
کی دنی آگه شد از سر علی

آنکه نوریش از علی افتد بدل
وارهد از ظلمت دیو مضل

آنکه فیضش از علی ریزد بجان
رونقش آید بجان ناتوان

آنکه مشتاق علی گردد بذات
مطلق آید بجهد از قید صفات

بر جنود نفس دین یابد ظفر
از علی گردد مظفر ذوالقدر

صدق پیش آرد شود صدیق پاک
وارهد از موت و بطلان هلاک

فانی از خود گردد و باقی بحق
جمله خلقانش عبید مسترق

عصمتی آید ز حق دامن کشان
بی نشان گردد ز هر نام و نشان

جامی از دست قلندر درکشد / رخت سوی ساقی کوثر کشد

چون سوی ساقی کوثر برد رخت / خود قلندر گشت بخشد تاج و تخت

که ستاند تاج و تخت و که دهد / هر که عبد وی شود از خود رهد

این بود حال کسی کاول قدم / ره نیابد در دلش ز ابلیس دم

شرح حال آن دگر را گوش کن / خویشتن را پای تا سر هوش کن

در شرح حال قسم دویم و تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الفلق در ضمن این شرح بدانکه آنکس که بند گوش ملکی ربانی و فتح گوش شیطانی کرد و نفخه شیطان قلب او را تسخیر کرد یعنی لامحاله از باطن بظاهر و از قلب بقالب او متعدی میگردد و همان تأثیر که دم شیطان در قلب او میکرد دم او در قلب دیگران میکند و باعث ضلالت دیگران و ظلمت قلوب ایشان میگردد کما قال الله جل و علی فی کتابه و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون

آنکه بندد گوش رحمن را ز دل / برگشاید گوش شیطان مضل

نفث شیطانش بدل چون ره کند / بیخبر او را از ذات الله کند

بیخبر گرداندش از ذات پاک / وز همه نورانیان تابناک

بیخبر گرداندش از ذات حق / وز همه روحانیان با نسق

بیخبر گرداندش از ذات رب / وز همه قدوسیان با ادب

بیخبر گردد از آن اعلی جناب / وز همه سبوحیان مستطاب

بیخبر گردد از آن اقدس وجود / وز همه جبروتیان ارباب جود

بیخبر گردد از آن ابهی جمال / وز همه ملکوتیان باکمال

وسوسه لذت ده گوشش شود / وحی ربانی فراموشش شود

وجه غیبش رخت بندد از نظر / نقش ریبش خوش نماید در بصر

بوی گلزار حقایق نشنود / در دماغش بوی جیفه خوش شود

عذب حق با ذوق او ناسازگار / ملح باطل در مذاقش خوشگوار

از حرارات تنگش دل بیکرند / لذت بردیقیش ناپسند

حسنهایش جمله مبدل آمده — مرخیشاتش همه طیب شده

از خبیثش لذت برد همچون غراب — طعم سرگینش بلب چون شهد ناب

جیفه اش همچون مزعفر در مذاق — جاذب جیفه دلش چون کلاب عاق

جیفه دانی چیست دنیای دنی — ظلمت محض و حجاب روشنی

آن رسول حق شه مالک رقاب — عالم علم حق و فصل الخطاب

جیفه کرده نام این دنیای دون — طالبش را خوانده سگ آن ذوفنون

چونکه گوشش جبرئیلی را ببست — آمد ابلیس و به تخت دل نشست

لذت روحانیش از دل برفت — نقص آمد لذت کامل برفت

علم روحانیش از دل بست رخت — شهوت جسمانیش گردید سخت

لذت جسمش همه مطلوب شد — شهوت حسش همه مرغوب شد

لذت از علم معارف کی برد — جانش در باغ حقایق کی چرد

غیر دنیا می نداند عالمی — غیر شیطان می نبیند محرمی

عالم روحی که بودستش وطن — شد فراموش از مضلات الفتن

منزل نوری که بودستش قرار — در دلش بس پوچ و دون و خار

مقعد صدقی که بودستش مقر — ظلمتش زان نور کرده بیخبر

موطن حقی که بودستش مقام — در نظر باطل نموده بی نظام

پرده‌ها در باطنش از بس فزود — منکر آن عالم آمد در وجود

حب دنیا آنچنانش کرده کرم — کز خدا و اولیایش نیست شرم

نیست محبوبش جز دنیای دون — بیخبر گشته ز نعم الماهدون

نیست معشوقیش جز فرج و گلو — غافل از تشریف طبتم فادخلو

حب دنیا در دلش کرده رسوخ — لاابالی از خدا آن چشم شوخ

لاابالی بر دو گونه است ای پسر — گوش را بگشا ز من بشنو خبر

آن یکی شد لاابالی از جهان — غیر حقش از نظر گشته نهان

پس مبالاتش همه با حق بود — دل ز غیر حق ورا مطلق بود

وآنکه شد لاابالی از خدا / از خدا و اولیا گشته جدا
پس مبالاتش همه با غیر حق / در شقاوت برده از شیطان سبق
این صفت از حب دنیا زاد و بس / حب حیدر زین صفت فریادرس
حب دنیا را ازین رو مصطفی / خواند راس جمله عصیان خطا

در تفسیر سورهٔ مبارکهٔ فلق بتقطیع آیات که اول آیه قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق است

حقتعالی را دو عالم در وجود / عالم غیبش یکی دیگر شهود
عالم غیب است آن روحانیان / وآن شهادت چیست این جسمانیان
عالم غیب است آن نورانیان / وآن شهادت چیست این ظلمانیان
عالم غیب است ملکوت عظیم / وآن شهادت چیست این ملک نعیم
عالم غیب است عقبای صحیح / وآن شهادت چیست دنیای قبیح
نام غیبی عالم امر آمده / زانکه آن از محض کن واقع شده
می نخواهد از هیولی عدتی / نطلبد نه ماده نه مدتی

عالم خلق

عالم خلق است نام این شهود / زانکه جسمانیست این سافل وجود
یعنی خلق است تقدیر ای سند / جسم را اندازه و قدری بود
قدر چون نبود چه تقدیری بود / یا کجا تطویل و تقصیری بود
عالم خلق است چون دنیای دون / لاجرم خلاق علام درون
گفت ما را گر ز شرور ما خلق / نیست ملجاتان بجز رب الفلق
ما خلق نبود بجز دنیای دون / کز درونش آمده هر شر برون

ومن شر غاسق اذا وقب

شد دم شیطان چو دل را جایگاه / نور را نبود در آن دل هیچ راه
زانکه ظلمانی و هم ناری بود / نار او از نور حق عاری بود
پرتو شمس حقیقت را کجا / اندر آن دل راه باشد از صفا
شمس حق را اندر آن دل راه نیست / از حقایق جان او آگاه نیست
نیست واضح لاجرم وجه النهار / بهمة اللیل است و عین استتار

اندرون دل شب ظلمانی است — نه نهار و اضح نورانی است

آن دل خالی ز نور شمس حق — معنی لیل غسق را ما صدق

زآن سبب گفتا اذا الغاسق وقب — استعاذه کن ز شر وی برب

ومن شر النفاثات فی العقد

ساحرانه میدمد چون بر دلت — صورت حق مینماید باطلت

زینت حق میدهد باطل ترا — جمله آسان میکند مشکل ترا

عقدها می افگند اندر دلت — تا که سهله سمحه سازد مشکلت

سهله سمحه چه باشد دین حق — ملت حق راه حق آیین حق

بر نفوس پاک شد سهل و یسیر — گشته بر ناپاک دشوار و عسیر

عسر او خود عقدهٔ شیطان بود — ورنه حق بر دل بسی آسان بود

فطرة الله از کجا مشکل بود — امر فطری سهل بر هر دل بود

مذهب توحید فطری دل است — امر فطری کی دلی را مشکل است

با وجود این سهولت در دلت — مینماید سخت و صعب و مشکلت

هیچی در دل ترا می افگند — که مرو این ره که پی بس گزند

چون قدم در راه حق خواهی گذاشت — بر دلت شیطان بسی لشکر گماشت

قوم نفاثات خیل ساحر است — جمله اندر سحر چست و ماهر است

عقدها می افگند اندر دلت — سهل فطری مینماید مشکلت

هست این ره بس دقیق و پر خطر — اوّلاً باید گذشتا پچار سر

ترک مال و جان بباید رام را — رستن از خود هر دل آگاه را

خویش را باید بکلّی باختن — بارگی بر هستی خود تاختن

سر در اینجا می نیرزد یک کدو — جان در اینجا می نیرزد یک سبو

بس کس اندر راه گردیده هلاک — هیچکس را از هلاک کس نه باک

کم کسی وارسته از خوف و خطر — هیچکس این ره نرفته بیخطر

صاحب ره لاابالی و غیور — پیل را پروا کجا باشد ز مور

رهروان مانند موران ناتوان — رهبران مانند پیلان با توان
زین قبلت افکند در دل عقد — در عقد از سحر دائم میدمد
بو که جانت را کند از حق نفور — از فریب و مکر و تسویل و غرور
زآن سبب از شر نفاثات العقد — استعاذه بنده سوی رب برد

در تفسیر آیه شریفه و من شر حاسد اذا حسد میفرماید

چونکه شیطان بود در اول حسود — کرد ابا بابات را اندر سجود
که چرا آدم صفی گشت و محک — گشت مسجود همه روح و ملک
او مطاع و قدسیان جمله مطیع — او شریف و انسیان جمله وضیع
آمر او جمله ملائک مؤتمر — زاجر او جمله خلائق منزجر
او خلیفه گشته حق را در کمال — جامع طور جلال و هم جمال
مظهر اسماء حسنی جمله کی — مجمع امثال علیا جمله کل
من چرا محروم زین جمله صفات — من چرا مأمور و او آمر بذات

او چرا مسجود من ساجد ورا — او چرا معبود و من عابد ورا
لاجرم فضل ورا انکار کرد — از سجود آدم استکبار کرد
همچنین او در قرون و در دهور — که فرستد حق ولی با حضور
که خلیفه باشد و باشد امین — سجده آرندش همه اهل زمین
گرددش تازه حسودی قدیم — صد خلقا عن صراط مستقیم
راهزن گردد که با حق نگروند — قول حق و مرد حق را نشنوند
رهزنی بفرستد او از جنس انس — که بود با جان شیطانش جنس
زانکه جنسیت بغایت جاذبست — هر کسی مر جنس خود را طالبست
آن شیاطینی که انسان صورتند — جنس با مردم بشکل و هیأتند
راهزن تر از همه شیطان جن — میلشان در قلب خلقان مستکن
در عیان انسان نهانی جمله دیو — صورت ناصح بمعنی مکر و ریو
ظاهر انسان و در باطن بلیس — نفس ایشان بس لئیم و جان خسیس

عین شیطانند در نامردمی … کرده اندر بر لباس آدمی

آن ولی الحق بود مرد خدا … آن ولی نفس شیطان دغا

آن رسول حق بود انسان کل … این رسول نفس شیطان عقل

نایب حق است آن کامل نفس … نایب شیطان بود آن هیچکس

آن بود ناصح ز حق وهم امین … این بود حاسد تمامی کبر و کین

زانکه شیطان حسود کینه ور … آمده در خرقهٔ این مستتر

همچنانکه ذات خلاق البشر … گشته در آیینهٔ آن جلوه گر

عین شیطانست این انسان جسد … پر ز کبر و عجب و شح است و حسد

ذات رحمن است آن صاحب کمال … در کمال و در جلال و در جمال

چونکه در هر دور این شیطان انس … شد مضل و رهزن ابنای جنس

بنده را فرمود آن رب احد … استعذ من حاسد یا ذا الجسد

استعاذه سوی حق دانی که چیست … مستعاذ ما تو میدانی که کیست

مستعاذ

مستعاذ ماست آن مرد اله … استعاذه سوی وی بردن پناه

مستعاذ ما ولی ذوالمنن … استعاذه سوی وی بگریختن

مستعاذ ما نبی مصطفی … استعاذه کردن او را ملتجا

مستعاذ ما علی وجه اللهست … استعاذه چه ولای آن شه است

مستعاذ ماست آن زهرای پاک … استعاذه عصمتش را امتساک

مستعاذ ماست ربانی حسن … استعاذه جان براهش باختن

مستعاذ ما شهید کربلا … استعاذه در رهش گشتن فدا

مستعاذ ماست زین العابدین … استعاذه حب آن شاه مکین

مستعاذ آن باقر علام غیب … استعاذه رستن از هر شک و ریب

مستعاذ آن جعفر صادق نفس … استعاذه پاک گشتن از دنس

مستعاذ آن موسی کاظم لقب … استعاذه در حضور وی ادب

مستعاذ ما رضا شاه عظیم … استعاذه عشق بی امید و بیم

مستعاذ ما تقی شاه جواد — استعاذه آن تولا و ودا
مستعاذ ما نقی با صفا — استعاذه رستن از خوف و رجا
مستعاذ ما زکی عسکری — استعاذه نفی جسم عنصری
مستعاذ آن حجة الله امام — استعاذه حبل وی را اعتصام
مستعاذ ما تمام انبیا — استعاذه چه بایشان اقتدا
مستعاذ ما جمیع اولیا — استعاذه چه بایشان اهتدا
مستعاذ ما همه پیران راه — استعاذه سویشان بردن پناه
عروة الوثقای حق پیر طریق — هم شفیع ما و هم یار شفیق

بدانکه انسان کامل چون مظهر جامع اسما حسنی الهیست استعاذه بوی استعاذه بحق است جل تعالی شانه قال الله من یطع الرسول فقد اطاع الله و قال سبحانه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و امام همام مولینا الصادق علیه السلام فرمود العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و لهذا شیخ عارف موحد شیخ محی الدین اعرابی

دلی

قدس سره قطب اعظم را در هر زمان مسمی بعبد الاله فرموده و ولی کامل که در تحت قطب و فوق اولیای دیگر است و در یمین و شمال قطب یکی ناظر در عالم ملکوت و دویم ناظر در عالم ملک است و باین دو اسم مسمی باشند اول را عبد الرب و ثانی را عبد الملک نام کرده و این اصطلاح مأخوذ است از سوره قل اعوذ برب الناس و امام باصطلاح شیخ غیر امامی است که در احادیث اهل عصمت علیهم صلواة الله اجمعین مراد اوست چرا که امامت باصطلاح اهل بیت علیهم السلام مرادف قطبیت عظمی است یا مرتبه ایست فوق مرتبه قطبیت عظمی مجملا مرتبه ایست که فوق آن متصور نیست و حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از تشرف بشرف عبودیت و نبوت و رسالت و خلت بآن مقام عظیم مشرف گردید چنانچه در تفسیر آیه شریفه انی جاعلک للناس اماما از اهل بیت وارد گردیده است فاستمع

مرد حق آیینه رب الفلق — مستعاذ ما ز شر ما خلق
مرد حق مرآت رب الناس را — نفث او باطل کنی وسواس را
پادشه ذات الهی را چو ظل — ظل اسم الملک سلطان دل

قطب اعظم جمله خلقان را پناه — نام خاص وی بود عبدالاله
در یمین و در شمالش دو ولی — نام ایشان شد امامان از علی
آنکه باشد قطب را اندر یمین — نام وی عبدالرب از حق مبین
و آنکه باشد قطب را اندر شمال — نام وی عبدالملک از حق تعال
شیخ محی الدین اعرابی لقب — اینچنین کرد اصطلاح ای با ادب
در فتوحات بسیط و در فصوص — هست او را اندر اینمعنی خصوص
قطب چون عبدالالهست ای پسر — زوست اوصاف الهی را جلوه گر
آن امامی که بود اندر یمین — زوست اوصاف ربوبیت مبین
آن امامیکه بود اندر یسار — مالک الملک است از وی آشکار
جعفر صادق امام اهل بر — اینچنین فرمود با اصحاب سر
که عبودیت یکی جوهر بود — کان ربوبیت در آن مضمر بود
جوهر پاک آن عبودیت بود — کنه وی چه آن ربوبیت بود

استعاذه سوی آن عبدالاله — خود بسوی آن الهست ای پناه
سوی عبدالرب اعوذ ای با ادب — خود اعوذتست سوی ذات رب
هم اعوذت سوی آن عبدالملک — در اعوذ بالملک شد منسلک
زانکه عبد حق بود مرآت حق — مصحفی مثبت در او آیات حق
حجة الهست قطب روزگار — یا رسولی یا امامی باوقار
این امامی که بگفتیم ای همام — هست حاکم بر وجود آن امام
مصطلح شد آن ز عارف محی الدین — مصطلح این ز اهل بیت طیبین
این امامت هست آن عهد جلیل — که مقرر شد ز حق بهر خلیل
وحی شد از حق بسوی آن همام — انّی جاعلک للنّاس امام
از سرور این عطیت آن فتی — گفت یا ربّ و من ذرّیتی
در جوابش آمد از حق مبین — انّ عهدی لا ینال الظّالمین
بعضی از ذرّیت تو ظالمند — مشرکند و در ضلالت دائمند

عهد من هرگز بظالم کی رسد
بل بعادل خلق و فرخ پی رسد

دعوتت را کردم اینک مستجاب
ماند در اعقابت این عهد صواب

مر محمد را ز نسلت ای همام
میکنم بر جملهٔ خلقان امام

حیدر از ذریت بر کل خلق
بعد وی گردد امام ای پاک دلق

یازده فرزند وی جمله امام
گشته بر خلقان الی یوم القیام

بر تو و ذریت تو مستتر
این امامت تا قیامت مستقر

لیک بسیاری ز ذریات تو
ظالم و مشرک شوند و زشت خو

سوی خود مر خلق را دعوت کنند
خلق با ایشان همه بیعت کنند

این امامت را بناحق غصب کن
خویشتن را خود بناحق نصب کن

ظالمند ایشان ز حق من بری
در خلاف عهد من گشته جری

هر که از وی یک گنه سر بر زند
نیست لایق عهد ما را ای سند

عهد من مخصوص معصومین پاک
پاک از عصیان ظلم و اشتراک

این امامت رتبهٔ بس عالی است
لایق معصوم از خود خالی است

غیر حق را در وجودش راه نیست
باطن او غیر ذات الله نیست

اوست عین الله هم قلب الله است
اوست سر الله هم جنب الله است

وجه او وجه الله اعظم بود
سر او سر الله اقدم بود

در حدیثی صدق از آل رسول
عترت ذریت پاک بتول

اینچنین آمد که ابراهیم را
آنکه سر تا پا تسلیم را

اولا حق عبد خاص خویش گفت
زآن عبودیت دلش چون گل شگفت

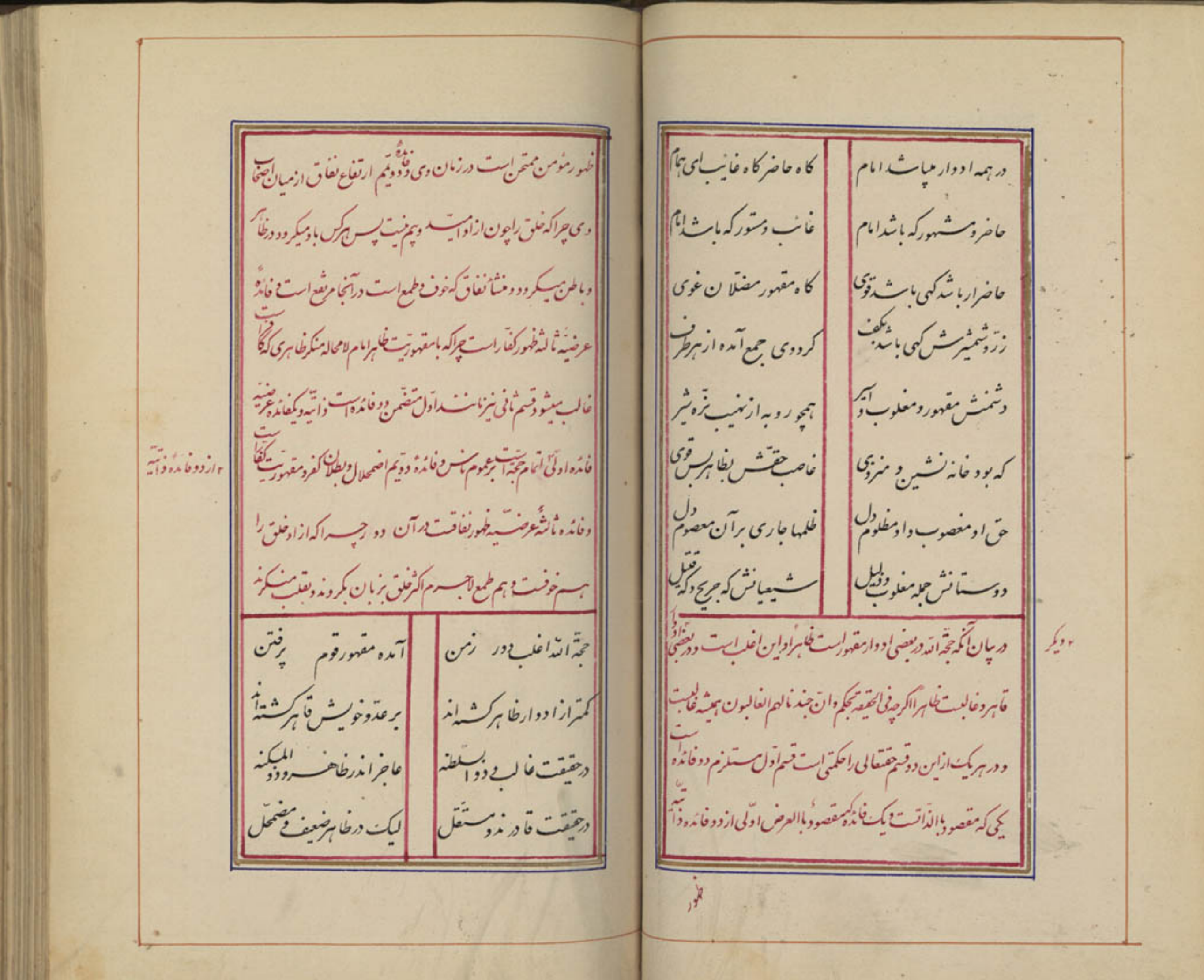
ثانیا گفتش نبی خویشتن
ثالثا خواندش رسول مؤتمن

رابعا او را خلیل خویش خواند
پس امامش کرد و بر کرسی نشاند

لاجرم باشد امامت ای همام
اشرف و اعلی ز هر عالی مقام

از نبوت وز رسالت برتر است
هم ز خلت این جلالت بهتر است

چون ترقی خواست کردن آن خلیل
کرد حق او را امامی بس جلیل



در همه ادوار میباشد امام / گاه حاضر گاه غایب ای همام

حاضر و مشهور که باشد امام / غایب و مستور که باشد امام

حاضر ار باشد کهی باشد قوی / گاه مقهور مضلان غوی

زر و شمشیرش کهی باشد بکف / گرد وی جمع آمده از هر طرف

دشمنش مقهور و مغلوب و اسیر / همچو روبه از نهیب نره شیر

که بود خانه نشین و منزوی / غاصب حقش بظاهر بس قوی

حق او مغصوب و او مظلوم دل / ظلمها جاری بر آن معصوم دل

دوستانش جمله مغلوب و ذلیل / شیعیانش که جریح و که قتیل

در بیان آنکه حجة الله در بعضی ادوار مقهور است ظاهرا و این اغلب است و در بعضی ادوار قاهر و غالب است ظاهرا اگرچه فی الحقیقه بحکم و ان جندنا لهم الغالبون همیشه غالب است و در هر یک از این دو قسم حقتعالی را حکمتی است قسم اول مستلزم دو فائده است یکی که مقصود بالذات است و یک فائده که مقصود بالعرض اولی از دو فائده ذاتیه

۲ دیگر

ظهور

ظهور مؤمن ممتحن است در زمان وی و فائده دویم ارتفاع نفاق از میان اصحاب وی چراکه خلق را چون از او امید و بیم نیست پس هر کس باو میگرود در ظاهر و باطن میگرود و منشأ نفاق که خوف و طمع است در آنجا مرتفع است و فائده عرضیه ثالثه ظهور کفار است چراکه با مقهوریت ظاهر امام لامحاله منکر ظاهری که گاه غالب میشود قسم ثانی نیز مانند اول متضمن دو فائده است ذاتیه و یک فائده عرضیه فائده اولی اتمام حجة است بر عموم ناس و فائده دویم اضمحلال و بطلان کفر و مقهوریت کفار است و فائده ثالثه عرضیه ظهور نفاقست در آن دور چراکه از او خلق را هم خوفست و هم طمع لاجرم اکثر خلق بزبان بگروند و بقلب منکرند

۲ از دو فائده ذاتیه

حجة الله اغلب دور زمن / آمده مقهور قوم پر فتن

کمتر از ادوار ظاهر گشته اند / بر عدو خویش قاهر گشته اند

در حقیقت غالب و ذو السلطنه / عاجز اندر ظاهر و ذو المسکنه

در حقیقت قادر و مستقل / لیک در ظاهر ضعیف و مضمحل

درحقیقت مالک الملک بحق | لیک در ظاهر عبید و مسترق
در ظهورش ضعف و قوت در بطون | در بروزش عجز و قوت در کمون
گاه اندر باطن و ظاهر قوی | زیر دستش خلق گمراه و غوی
همچو ذوالقرنین سلیمان غیور | مسخرهٔ او جن و انس و طیر و مور
همچو احمد کز شکوه ذوالفقار | زیر دستش آمده قوم شرار
همچو قائم کز خفا آید برون | غالب آید بر ظهور و بر بطون
عجل اللهم یارب الفرج | وارفع اللهم یارب الحرج
مجملا گر حق بظاهر قاهر است | گاه مقهور است و باطل ظاهر است
حقتعالی راست اندر هر یکی | حکمتی خالی ز هر ریب و شکی
ضعف و مقهوریتش را حکمتی است | قهر و مشهوریتش را حکمتی است
ضعف و مقهوریتش را حکمت آن | که بود از حق شدیدت امتحان
چون مضلات الفتن پیدا شوند | مؤمنان ممتحن پیدا شوند

بگرود با وی همه اهل وفاق | نگرود با وی کس از راه نفاق
زو نباشد از ره دنیات بیم | دشمنش بیم آردت بیم عظیم
نه بدنیایش ترا باشد طمع | کز طمع گردد بطاعت جامع
دشمن وی در طمع اندازدت | تو که با خود او موافق سازدت
هر که با این حال با مرد خدا | بگرود خالص ز خوف و از رجا
مؤمنی باشد صفی و ممتحن | رسته جانش از مضلات الفتن
شیعهٔ وی محض ایمان و وفاق | خالص آمد از فن و مکر و نفاق
چیست معنی نفاق ای با حضور | کفر اندر باطن ایمان در ظهور
منشأش یا بیم از حق قوتیست | یا طمع اندر متاع دنیویست
حجة الله چون ضعیف است و فقیر | کو طمع کو خوف آنجا ای امیر
چون نه امید است آنجا و نه بیم | پس نفاق آنجا نباشد ای حکیم
جمله اعدایش عدو ظاهری | اولیایش از نفاق و فن بری

دوستش از دشمنش نشناخته
از منافق شد زمین پرداخته

این منافق خود ز کافر بدتر است
فتنهٔ اهل جهان این ابتر است

لاجرم مقهوری و ضعف امام
مندرج در وی دو حکمت با کرام

حکمت اول ظهور مؤمنین
مؤمنان ممتحن اندر زمین

حکمت دویم خفای آن نفاق
آن مخالف باطن و ظاهر وفاق

لیک کفارند در آن دور بس
مؤمنان برده از ایشان جور بس

حجة الله هم مگر حکمت کند
شیعیان خویش را رحمت کند

امر فرماید بایمان جنان
حکم فرماید بکفران لسان

خود تقیه دین و ایمانشان شود
دافع آن جور و عدوانشان شود

حجة الله چون گذارد مسکنت
آیدش وقت ظهور و سلطنت

بعضی از خلقش برغبت بگروند
بعض دیگر هم ز رهبت بگروند

آن یکی ز امید زر و سیم او
و آن دگر از خوف و ترس و بیم او

کم کسی خالی ز خوف و از طمع
آورد ایمان و گردد یار مع

دین حق شایع شود در دور او
منتشر گردد طریق و طور او

کافران مغلوب گردند و اسیر
مؤمنان را عون حق نعم النصیر

مرد حق را شد چو ظاهر دخل و خرج
در ظهور او دو حکمت هست درج

آن یکی اتمام حجت بر عموم
شهرت ایمان و اسلام و علوم

زانکه گر حاصل بود ذکر امام
مطلع از وی نگردد خاص و عام

و آنکه گر ابطال کفر ظاهری
نفی آثار و رسوم کافری

لیک بسیاری منافق در جهان
هست اندر دور آن صاحبقران

زانکه بر ظاهر بماند حکم شرع
در مسائل خواه اصل و خواه فرع

مرشدی از شیعیان حیدری
در همه دوریست قایل آن بری

در ارای وی منافق آن جهول
که طریقت را لب کرده قبول

لیک در باطن بحیله کافر است
راه را او شرع را هم منکر است

این نفر از جمله خلقان بدتر است / ابتر است و جمله کی شر و ضر است

چونکه حکمت میکند این اقتضا / وین شده جاری ز احکام قضا

که بود گاهی خلاف و گه وفاق / هم بود ایمان و هم کفر و نفاق

لاجرم گاهی چنین گاهی چنان / میکند ظاهر تقاضای زمان

مهدی غایب چو میآرد ظهور / چون بباطن میکند جاری امور

لاجرم نه کفر ماند نی نفاق / خلق جمله عین ایمان در وفاق

پیشتر از دور آن صاحبقران / با ظهور کفر باشد در جهان

با نفاق پر شقاق پر فتن / امتحان کل مردان ممتحن

نیست مؤمن را ز کافر امتحان / زانکه کافر ظاهر است و بس عیان

میگریزد باز پیش آن عدو / تا که تکیه میکند بر وی نکو

وآن منافق دشمنی در جلد دوست / تو چه میدانی که او با تو عدویست

ور بدانی هم بظاهر چون بشرع / او تمسک میکند در اصل و فرع

پس

پس ضررها میرساند او بتو / که مفری نیست از مکر او بتو

امتحان بس عظیمست این نفاق / مؤمنان را و همه اهل وفاق

در بیان آنکه ختمیت را بحکم جامعیت کامله سه منصب بود منصب اول نبوت عظمی که در موطن ظهور استقرار داشت و از آنجناب بغیری تعدی نکرد و بموجب کریمه عظیمه و لیکن رسول الله و خاتم النبیین و بروایت شریفه الا انه لا نبی بعدی بعد از آن حضرت احدی را نبی نگفتند منصب دویم امامت کبری که در بطون نبوت مستقر بود و این منصب باقتضای لا ینال عهدی الظالمین از دوازده معصوم تعدی نکرد و اسم امام بر غیر معصومین اطلاق نشد و منصب سیم ولایت علیا که در بطون امامت منطوی است و اینمنصب از دوازده معصوم بشیعیان خاص علی مرتضی متعدی گشت چنانچه در زیارت شهدای کربلا خطاب السلام علیکم یا اولیاء الله و احبائه واقع است و امت منقاده آنحضرت باعتبار مناصب ثلاثه منقسم بر سه قسم شده اند آنکه نبوت را فقط منقاد شد اسم اسلام بر وی صادق آمد و آنکه نبوت و امامت را منقاد شد اسم ایمان بر او صادق آمد و او را

۲ او را مسلم گفتند

مؤمن گفتند و آنکه نبوت و امامت و ولایت ثلثه را اعتقاد شد اسم احسان بر او صادق آمد و او را محسن گفتند کما قال الله تعالی ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا الآیه و در حدیث نبوی الذی خوطب فیه ابو ذر الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یریک و در این ازمنه بر شق ثالث عرفان اطلاق میکنند و محسن را عارف میگویند مجملا عارف کسی است که بوجود اولیا در هر زمان از شیعیان علی علیه السلام قائلست و ایشان را واجب الاطاعه میدانند و تمسک بمتابعت اهل ظاهر در احکام دین بجمیع میدانند

نجات

احمد مرسل شه صاحب کمال … بس مناصب دارد از خالق تعال
زآن همه سه منصب آن با ادب … از تمام رتبها اعلی الرتب
منصب اول نبوت آمده … گر خصش با آن فتوت آمده
هو نبی فی الوری ذا مطلقا … بل نبی مرسل من ذی البقا
هو رسول لا علی الاطلاق بل … من اولی العزم اولی المجد کل
هو رسول من اولی العزم العظام … لا علی الاطلاق بل ختم الکرام

آن نبوت

آن نبوت را ز کل انبیا … گشته وارث آن نبی مصطفی
آن رسالت را ز کل مرسلین … ارث بگرفته رسول العالمین[2]
خاتمیت را نه وارث او و بس … آن خصیصه از خدا او را و بس
منصب ثانی احمد زآن رتب … آن امامت باشد ای کامل ادب
این امامت از خلیل کردگار … آمده میراث آن صاحب وقار
گفت ابراهیم را حق کی همام … انی جاعلک للناس امام
از سرور دل بگفتا آن فتی … در جواب حق و من ذریتی
حق بگفتا در جواب آن امین … ان عهدی لا ینال الظالمین
مستجابست این دعا لا مطلقا … ذاک منی کان عهدا موثقا
شرطه ان لا ینال الظالمین … بل ینال العادلین القائمین
عادلین آن احمد و آل وینند … که ترا ذریت فرخ پیند
این امامت را در ایشان ابهام … مستقر کردم الی یوم القیام

۲ از اولی العزم [illegible]

منصب ثالث ولایت آمده / که همه رشد و هدایت آمده

این ولایت را ز خلاق مجید / ارث برده احمد فرد وحید

گر ز من باور نداری این سخن / انّما برخوان ز قول ذو المنن

تا ترا روشن شود از قول حق / زانکلام با نظام و با نسق

کاین ولایت اولا وصف حق است / بعد از آن نعت نبی مطلق است

اسمی از اسماء حق اسم ولی است / اسم دیگر اسم مخزون علی است

آنکه گردد مظهر اسم ولی / هست بی‌شک مظهر اسم علی

لاجرم در سر جمله انبیا / هست مخزون سر شاه اولیا

سر شاه اولیا ذات حق است / از علو حق علوش مشتق است

سر جمله انبیا حیدر بود / سر سرشان واحد اکبر بود

زان سبب شیر خدا شاه عظیم / بر ملا گفتا انا سر الکلیم

اسم الله همچو انسانی تمام / حب او اسم الولی دان ای همام

صدر او اسم الحمید احمد است / صدره قلب لطیف سرمد است

قلب او اسم العلی اکبر است / زانکه ذات محض را او مظهر است

کو علی مطلقی جز ذات حق / آن مرادت جمله کی مرآت حق

زان سبب فرمود شاه اولیا / آن امام مقتدای اصفیا

که منم قلب الله سبحانی / هم منم جنب الله ربانی

قلب سبحانی علی اعظم / جنب ربانی ولی اکرم

در ولایت آنکه تفریطی کند / خلق را تلبیس و تخلیطی کند

جلوه گر گردد چو شاه لافتی / در قیامت او زند یا حسرتی

گوید او یا حسرتی القلب العلی / ما انا فرطت فی جنب العلی

انّی کنت من الحق ساخرا / کنت فی المستهزئین داخرا

منصب اول از این سه ای همام / ختم شد بر احمد عالیمقام

بعد از او کس را نبی ناگفته کس / لا نبی بعدی ای صاحب نفس

منصب اول تعدی سوی غیر / خود نکرد از نزد آن فیاض خیر
منصب ثانی تعدی کرد لیک / شد ده و دو تن در آن منصب شریک
از ده و دو تن امام مهتدی / آن امامت خود نیابد معتدی
جز علی و یازده فرزند او / کس امام حق مخوان ای نیکخو
لاجرم از مرتضی شیر خدا / یازده فرزند آن کامل بها
سوی غیری حکم او ساری نگشت / بر دگر کس وصف او جاری نگشت
آن ولایت چونکه بودی منبسط / نوزه منه عن الخلق بسط
آن امامت در میان این و آن / برزخ البحرین کی لا یبغیان
منصب ثالث ز ختم الانبیا / صادق آمد بر ائمه ای کیا
بعد از آن بر شیعه خاص علی / صادق آمد چونکه نام ولی
آن شهیدان زمین ماریه / صاحبان رتبهای عالیه
در زیارت صادق عالیجناب / کرد شان خوش اولیاء الله خطاب

حضرت

حضرت احمد شه کامل حضور / آن نبوت مستقرش در ظهور
شد امامت در بطون وی مکین / آن بود چون پرده این پرده نشین
آن ولایت آمده بطن البطون / در خفاء محض و در عین کمون
آن ولایت صورت بحر الاحد / عین اطلاق است بی‌تقیید و حد
آن نبوت ظل بحر الواحد است / کاندرو قید و تعین بیحد است
آن امامت نعت بحر احمدی / اجتماع با حدی و بیحدی
گر ولایت رخ نماید بیحد است / در نبوت با حد است و باعد است
گر ولایت رخ نماید مطلق است / مصدر است و قیدها زو مشتق است
در نبوت جمله تقیید آمده / سر بسر تحدید و تعدید آمده
این بطون را با همه ستر خفا / انبساط و سعتی بی‌منتها
و آن ظهور پر قیود و پر حدود / بی سعت بی انبساط و محدود
آن نبوت را نباشد انبساط / زانکه تقیید است اندر وی مناط

سوی امت زن نبی آخر زمان
نه ز منبع جانبی سر زبان کند

لازم است از وی تعدی کی کند
لا زبست از وی تمدی کی کند

زین سه منصب است آن شاه را
وآن نبی جان و دل آگاه را

صادق آمد از جناب حق اسم
امت وی منقسم شد بر سه قسم

مر نبوت را ز امت انقیاد
آنکه کرد و کرد از جان اعتقاد

صادق آمد بر وی اسلام ای امین
مسلمش خوانند مردان یقین

مر امامت را هر آنکه معتقد
گشت و شد تبعیتش را مستعد

صادق آمد بر وی ایمان از خدا
مؤمنش خوانند مردان هدا

گوش کن ثم اتقوا و احسنوا
از پی ثم اتقوا و آمنوا

مر ولایت را هر آنکه اعتقاد
کرد و زد کامی در آن راه رشاد

صادق آمد بر وی احسان ای فتی
محسنش خوانند اصحاب طریق

یا ابا ذر اعبد الرب الاله
خالصا حتی کانک تراه

این زمان

این زمان بر محسن صادق نفس
اسم عارف میکنند اطلاق و بس

در سه موقف امتش واقف شدند
مسلم و مؤمن دگر عارف شدند

ملت دین و دگر منهاج راز
در دعای افتتاح هر نماز

از کلام اهل عصمت این سه وصف
آمده تعبیر نزد اهل کشف

دعوت ملت ز ابراهیم خواست
شد ز عزم احمدی این کار راست

مصطفی اسلام را تکمیل کرد
وآن خلیل الله را تبجیل کرد

دعوت ایمان ز احمد شد عیان
کرد امامت را بیان بر مردمان

سوی حیدر آن بشیر و آن نذیر
کرد دعوت خلق را یوم غدیر

از علی و اهل بیت طاهرین
خلق را کامل شد ایمان ای امین

دعوت عرفان عیان شد ز اهل بیت
ریختند ایشان در آن قندیل زیت

لیک پیران طریقت ز اولیا
شیعیان خاص پاک مرتضی

همت تکمیل آن اندوختند
وآنچنان مصباح را افروختند

حمه کی سلاک منهاج علی — کامزن اندر طریق آن ولی

هر زمان بسیار کس از اولیا — گشته پیدا از دم آن ازکیا

خود دم ایشان دم حیدر بود — این نفس جاری ز پیغمبر بود

فی الحقیقه صاحب الامر کریم — میکند تکمیل عرفان قویم

زانکه این دور زمان دور ویست — اولیا اقداح و مهدی چون می است

غیر مهدی نیست کس اندر میان — حجة الحق در زمین و آسمان

اوست جز او کس نباشد در وجود — صاحب الامر اوست در غیب و شهود

صاحب الامر است در غیب و کمون — مالک ملکوت و جبروت و بطون

صاحب الخلق است در ملک شهود — مالک این ملک جسمانی وجود

پس له الخلق و له الامر اوست هین — مظهر الله رب العالمین

در بیان آنکه امت منکره در مقابل امت منقاده یا امت کافره است که بدل و زبان هر دو انکار میکند یا امت منافقه که بزبان اقرار و بدل انکار

دارد و بیان آنکه هر یک ازین دو قسم منحصر در سه قسم است قیاساً علی الاقسام الثلاثة الامة المنقادة اما امت کافره یا کافره اسلامیه است در مقابل امت مسلمه یا کافره ایمانیه در مقابل امت مومنه یا کافره عرفانیه در مقابل امت عارفه و برین قیاس امت منافقه منقسم است بر سه قسم منافقه اسلامیه و ایمانیه و عرفانیه و کافر اسلامی شیطان اصغر است و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر و منافق اسلامی دجال اصغر است و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر بنا علی هذا امت مطلقه منحصر در نه قسم فی تسع

چون هدایت منقسم شد بر سه قسم — بشنو اقسام ضلالت را تو اسم

اسم را بشنو مسمی را شناس — بر هدایت کن ضلالت را قیاس

گر تو نشناسی سموم پر ضرر — تن فتد در معرض خوف و خطر

فرض باشد علم آن اقسام سم — همچو تریاقات نفاع اهم

فرض باشد علم اقسام ضلال — همچو اقسام هدایات و کمال

این ضلالت بر دو قسم است ای پسر — آن یکی کفر و نفاق است آن دگر

کیست بر گو کافر ضال و مضل ... منکر حق در زبان و هم بدل
آن منافق کیست گویم با توصاف ... آن موافق ظاهر و باطن خلاف
هر یک از کفر و نفاق پر شرور ... منقسم شد بر سه قسم ای با حضور
کفر اول کفر اسلامی بود ... که همه ناپاکی و خامی بود
منکر اسلام باشد در زبان ... کافر اسلام باشد در جنان
کفر دویم کفر ایمانی بود ... کافر جسمی و هم جانی بود
منکر ایمان بجسم و در ظهور ... کافر ایمان بجان پیچ و ر
کفر سیم کفر عرفانی بود ... که همه قید هیولانی بود
منکر عرفان بود اندر عیان ... کافر عرفان بود اندر نهان
اولین شیطان اصغر اسم وی ... دویمین شیطان اوسط رسم وی
سیمین شیطان اکبر آمده ... بر شیاطین خود مصدر آمده
کافران شیطان صفت مستکبرند ... ظاهر و باطن از آن رو منکرند

شیخشان

شیخشان ابلیس مردود لعین ... سجدهٔ آدم نکرد از کبر و کین
ظاهر و باطن ورا انکار کرد ... از تعبد جانش استکبار کرد
لاجرم کان رئیس الکافرین ... مقتدی للفرقة المنکرین
این منافق نیز آمد بر سه قسم ... هر یک از سه قسم را بشنو تو اسم
قسم اول آن مقر المسلمین ... بر لسان و در جنان از منکرین
این نفاق اندر ازای مسلم است ... بر خلاف دل زبانش معلم است
قسم دویم آمد ایمان را مقر ... بر زبان و کفر را در دل مصر
بر زبان گوید امیر المؤمنین ... یازده فرزند آن شاه مکین
بعد پیغمبر امام عادلند ... در کمالات و فضایل کاملند
جمله ایشان امام و اهل بر ... شیعهٔ ایشان منم در جهر و سر
لیک در باطن کند انکارشان ... زشت پندد حسن کار و بارشان
این منافق در ازای مؤمن است ... باطنا شکاک و ظاهر مؤمن است

قسم سیم عارفانرا منکر است | در بطون وظاهراً مستبصر است
ظاهراً گوید اما مان یقین | در میان ما طریق مستبین
وضع کردند و به پیران شفیق | از ره رحمت سپردند آن طریق
تا الی الله خلق را دعوت کنند | وز سوی الله خلق را نفرت کنند
باطناً انکار میآرد بجد | رد مردان خدا را مستعد
این منافق در ازای عارفست | حال وی را شرح عارف کاشفست
این بود دجال اکبر در جهان | دویمین دجال اوسط ای مهان
اولین دجال نحس اصغر است | هر که دجالست لاشک اعور است
هر منافق در جهان اعور بود | گرچه خود ز اصحاب پیغمبر بود
چشم ظاهر دارد از بهر معاش | چشم باطن کور و عاری ز انتعاش
مجملا این قصها را گوش دار | تا مفصل بر تو دارم آشکار

در تجدید تعبیر منام ناظم بحر الاسرار وافتتاح بذکر اطوار ادوار سبعه اجمالاً

بدانکه سه دور از ادوار سبعه که در اول و ثالث و خامس باشد دور ظهور خاص است در اول حجت اسلام بر خاص و عام تمام شود و در ثانی حجت ایمان و در ثالث حجت عرفان و سه دور دیگر که دور ثانی و رابع و سادس است دور بطون خاص است در اول اسلام منقسم شود باسلام حقیقی و مجازی حقیقی تعلق باهل ایمان گیرد بطوناً و مجازی تعلق باهل نفاق اسلامی گیرد ظهوراً و در بطون دویم ایمان منقسم شود بایمان حقیقی و اهل عرفان تعلق گیرد بطوناً و مجازی تعلق باهل نفاق ایمانی گیرد ظهوراً و در بطون سیم عرفان منقسم شود بعرفان حقیقی و تعلق گیرد بعارفان حقیقی که اصحاب حقایقند بطوناً و مجازی تعلق گیرد بمنافقان عرفانی ظهوراً و بعد انقضاء آن ظهورات و بطونات دور ظهور کل که دور مهدی موعود علیه الصلوة والسلام است بظهور رسد و بحکم لیظهره علی الدین کله اُمم منکره ششگانه همگی مغلوب و مقهور گردد و بعد از آن امت منقاده مسلمهٔ مومنهٔ عارفه غالبی و قاهری نمانه فاستمع لما یتلی علیک تا باخر

پیش از این خوش با تو گفتم ای ثقه | شرح رؤیایی که دیدم صادقه

که مرا فرمود مشتاق غیور   خوش بخوان سبع المثانی در حضور

گفتمت تعبیر کاین سبع المثان   بحر الاسرار است بحر بیکران

زانکه آن تفسیر و شرح فاتحه است   فاتحه سبع المثان لایحه است

این زمان تعبیر دیگر از غیوب   آمد از مشتاق علام القلوب

که نگارم شرحی از ادوار سبع   درج در ادوار سبع اطوار سبع

دور اول آن ظهور اولین   دور احمد طور ختم المرسلین

که سوی اسلام خوش دعوت نمود   قوت اسلام از حجت فزود

دور دویم آن بطون اولین   دور طور اهل بیت طیبین

دور شاه اولیا شیر خدا   دور آن شاهنشه فرخ لقا

دور فرزندش جمال پاک رب   آن حسن سلطان پاکیزه حسب

دور آن سلطان حسین ذو الجلال   جلوه گاه عشق فرد لایزال

دوره ذریت پاک حسین   مصطفی و مرتضی را نور عین

چونکه

چونکه در این دور معصومین حق   اهل بیت حق و مظلومین حق

دوستان خالص و ایمانیان   شیعیان کامل و عرفانیان

جمله کی مقهور اعدا بوده اند   جثه تیغ بلایا بوده اند

دشمنان دین حق بوزینه وار   منبر پیغمبر ایشان را قرار

لاجرم دور بطون این دور بود   طور کتمان و کمون این طور بود

دور سیم دور سلطان صفی   شیعه آل نبی سلطان صفی

وآن سلاطین صفی از نسل وی   شیعیان خالص فرخنده پی

این بود دور ظهور دویمین   فتح و نصرت شیعه را در دین مبین

مؤمنان را دین حق شد برملا   عارفان وارسته از تیغ بلا

کان سلاطین جمله کی مؤمن بدند   بلکه جمله عارف و محسن بدند

در شریعت مؤمنان جعفری   در طریقت عارفان حیدری

در نسب اولاد موسای کظیم   در حسب جمله کریم ابن الکریم

شاه اسماعیل آن فخر الانام / تیغ حیدر چون برآورد از نیام

دشمنان آل پاک فاطمه / بر ملا صمصامه دیده حاطمه

در زوایا جمله گشته منزوی / گشته بطلان بس ضعیف و حق قوی

از افادات براهین و حجج / مضمحل گشته همه قوم همج

عالم ربانی پاکیزه دل / در افاضات حقایق مستقل

عارف سبحانی پاکیزه جان / گشته ز اسرار معارف ترجمان

مذهب جعفر امام لاینام / حجتش بالغ شده بر خاص و عام

حجت ایمان ز حق کامل شده / خاص را و عام را شامل شده

حجت عرفان بکل بر خواص / مر بلوغش را بخاصان اختصاص

زانکه اندر دور ختم بر عوام / گردد این حجت ز نزد حق تمام

دور چارم آن بطون دو دین / دور قشریین کظلی علم و دین

پادشاه آخر از آل صفی / عهد آبا را ابند جانش وفی

لاجرم در عهد او علم لباب / مختفی گردید و قانون صواب

گرچه ایمان ظاهراً معهود بود / لیک عرفان نزد وی مردود بود

قشریان کردند چون اغوای شه / غیرت لب دور کرد او را ز ره

او اولوا الالباب را از خود براند / قشریان را جمله نزد خود بخواند

او اولوا الابصار را اخراج کرد / رخنه اندر ملک و تخت و تاج کرد

قطب کامل شیخ صاحبدل صفی / بود چون عهد ولایت را وفی

از ره ارشاد و حسن تربیه / کرد با اولاد خود این توصیه

که بقای ملک و دولت بر شما / ازدیاد عز و حشمت بر شما

آمده موقوف بر اکرام فقر / شرط اعزاز شما اعظام فقر

حفظ دولت پاس درویشان بود / وین دو دل زانفاس درویشان بود

چونکه آن عهد وصفا متروک شد / مسلک ترک وفا مسلوک شد

ملک را بیگانگان طالب شدند / بر همه آل صفی غالب شدند

فتنهٔ عظمی بپا شد در جهان / ظلمها بسیار شد بر خاندان

نیر اقبال اولاد صفی / از دم اهل حسد شد منطفی

حامی عرفان چو شد در ستر غیب / جلوه گر شد علم قشر و نقش ریب

بدعت جرح لباب و عارفان / ماند باقی زآن اوان تا این زمان

صفوت اهل صفا منسوخ شد / این فتن زآن چشم مست ترخ شد

ترک چشمش فتنه چون آغاز کرد / غارت و تاراج اهل راز کرد

شک چشمی بین که ما را یک قبا / بود غارت کرد آن ترک خطا

یکقبا اندر بر مشتاق پاک / تیغ عدوان کرد او را چاک چاک

قشریان کردند آنگونه هجوم / که برون آمد ظلوم ابن ظلوم

سر درون حلقهٔ عشاق را / لب لب لب لب مشتاق را

از دم تیغ عداوت رنجه کرد / با ید الله دست عدوان پنجه کرد

دست حیدر چون بر آید ز آستین / لرزه افتد بر سموات و زمین

انتقام

انتقام حیدری ما راست بس / پیک نزاعون حق فریادرس

دور پنجم آن ظهور ستمین / دور طور نعمت الله امین

نعمت الله گفت کرد آشکار / نایب مهدی ربانی شعار

بندگان حضرت آن زنده دل / تاجداران جمله کی فرخنده دل

بندگان جمله کی شاهنشهی / پای تا سر روشنی و آگهی

بر سر هر یک کلاه ترک سر / ترک تاج جمله کی اثناعشر

عارض زیبندهٔ شه نارگون / گونه زیبای او گلنارگون

پادشه ایمان و عرفانش شعار / رونق خطبه بنام هشت و چار

حجت عرفان شود بر خاص و عام / در زمانش بالغ و کامل تمام

در زمانش عارفان پاکدل / کاملان بالغ و چالاک دل

از براهین و نصوص قاطعه / وز قوانین خصوص ساطعه

قشریان را جمله کی مبهوت کن / جاهدانرا ز تیغ حیدر قوت کن

آن ید بیضای نورانی سلب   جلوه گر با ذوالفقار بوالعجب

علم انوار طریقت جلوه گر   وجه اسرار حقیقت پرده در

رسم و آداب شریعت برقرار   دور را بر مذهب جعفر مدار

راه سلطان رضا با انتظام   نور مهدی گشته نظام الانام

وجه نائب وجه مهدی را نقاب   همچو شمسی جلوه گر اندر سحاب

وصف آن سلطان پاک معنوی   خوش شنو از مثنوی مولوی

مولوی در مدح آن قطب زمان   اینچنین در مثنوی کرده بیان

مهدی هادی وی است ای راستجو   هم نهان و هم نشسته پیش رو

او چو نور است و خرد جبریل اوست   و آن ولی کم از او قندیل اوست

و آنکه زان قندیل کم مشکوة ماست   نور را در مرتبه ترتیبهاست

زانکه هفصد پرده دارد نور حق   پرده های نور دان چندین طبق

در پس هر پرده قومی را مقام   صف صف اند این پرده هاشان تا امام

دور هم

دور هشتم آن بطون هشتمین   هر ظهوری مر بطونی را رهین

آن بطون اول و دور دوم   خلق را اندر فکنده اشتلم

ملت اسلام آمد بر دو شق   هر یکی را گشته قومی مستحق

شق اسلام حقیقی اختصاص   یافت خوش بر حیدر و اولاد خاص

شق اسلام مجاز پوقاک   شد عدو خاندان را اختیاک

همچنین اندر بطون دومین   که معین شد به دور چارمین

گشت ایمان بر دو گونه منقسم   عروه شد هم منفصم لا انفصم

عروهٔ لا انفصام ایمان خاص   عارفان را یافت عز اختصاص

عروهٔ که بود سست و منفصم   قشریان گشتند او را ملتزم

این بطون سیمین عرفان پاک   میشود ممتاز بعد الاشتراک

شق عرفان حقیقی گزین   میشود مقهور و هم خانه نشین

شق عرفان مجازی جلوه گر   می شود اندر میان قوم شهر

زمرهٔ هستند چین پر غرور — جمله که دجال فعل و پرفجور

اندر آن ایام ظاهر میشوند — اولیا را جمله قاهر میشوند

حجت عرفان شده بر خاص و عام — چونکه اندر دور پنجم خوش تمام

نیست ممکن اهل شر را از زمن — جحد و انکار معارف بر لسان

لاجرم عرفان خالی از لباب — مدعی گردند قوم ناصواب

رسم و آیین طریق معرفت — مدعی گشتند هم صوفی بصفت

خرقه و تسبیح و مسواک و عصا — گرد کرده بر خود آن قوم دغا

خر مریدان دور هر یک مجتمع — وعظشان را از دل و جان مستمع

عارفان پاک را مجروح کن — محسنان خاص را مقروح کن

هر یکی گفته منم پیر و ولی — سالک منهاج شاه دین علی

آن فلانکس نیست مرشد پیر نیست — زانکه او را نفس در تسخیر نیست

زین کنایه مقصد او رهزنست — که ز حقش هر دمی فیض نوبست

گاه پیدا شد گر استدراج رب — خارقی ظاهر شود زآن بی ادب

که مریدانش فتند اندر غرور — فتنها بر پا شود زآن پر شرور

خارقی که ز دجال نجس — جلوه گر گردد بچشم اهل حس

زین قبل باشد ایا مرد بصیر — لاینبک بدامثل خبیر

بلکه خود دجال اکبر این بود — که همه تزویر و کبر و کین بود

فتنهٔ دجال و این نقل عریض — که شنیدی در حدیث مستفیض

اندرین دور است ای صاحب نظر — گوش سر بگشا ببند این گوش سر

کس چه داند مدت این دور را — کس چه فهمد شدت اینطور را

علم این را کس چه داند غیر حق — ذاک فی ام الکتاب قد سبق

اینقدر دانیم کین دور شدید — باشد اندر غیب باقی عتید

تا که حق را امتحان کامل شود — مرد حق را زآن شکسته دل شود

پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور — مرد حق را جور آید طور طور

تا که معراجش ز حق عالی شود   مظهر اوصاف اجلالی شود

چون جهان پر گردد از جور و فساد   مهدی آید تا نماید عدل و داد

دور هفتم آن ظهور کل بود   آن ظهور کل و نور کل بود

یملأ الارض بعدل مقسط   بعد ما ملئت بجور مفرط

میم و حا و میم و دال آید برون   در کف او ذوالفقار آنگون

دعوت او دعوت پیغمبری   صولت او در معارک حیدری

عصمت زهراش چون درع حصین   از حسن پیداش حلم اندر حسین

آن شجاعت از حسینش یادگار   در عبادت همچو سجادش مدار

در مآثر باقر افخر بود   صادق الآثار چون جعفر بود

سینه اش گنج علوم کاظم است   انتجابات رضا را ناظم است

از تقی جود و سخاوت برگرفت   از نقی صفو و نقاوت برگرفت

هیبت و غیبت از او ای سری   این الهی آمده آن عسکری

غیبت

غیبت او آمده عین حضور   در بطونش جلوه گر نور ظهور

آفتاب از چشم خفاشان نهان   لیک اندر چشم بینایان عیان

آن ظهوراتی که گفتم پیش از این   هم ظهور آن شه است ای پاک دین

زانکه این ادوار دور وی بود   وین همه اطوار طور وی بود

بلکه این جمله ظهور احمدیست   دور احمد تا قیامت سرمدیست

حیدر صفدر امیر المؤمنین   گفت اندر خطبه با اهل یقین

کاول ما جز محمد نیست کس   و آخر ما هم محمد دان و بس

و اوسط ما هم محمد احمد است   مر محمد را ظهور سرمد است

هر کجا دارد محمد خوش ظهور   در بطون او علی دارد حضور

سر جمله انبیا حیدر بود   جان جمله اولیا حیدر بود

لاجرم مهدی که نیکو مظهر است   ظاهر احمد باطن حیدر است

بطن بطن مهدوی ذات الهیست   وجه ظاهر چیست مرآت اللهیست

من رآنی قد رای الحق مصطفی | گفت اندر حین مستی برملا
قشریان زین سخن چون ذوالفقار | ریخته از هم اساس اعتبار
مولوی با قشریان پندی بهین | خوش لطیف و نغز میگوید سخن
نکتها چون تیغ الماس است تیز | چون نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا | کز بریدن تیغ را نبود حیا
چیست این اسپر ز من بشنو سبق | جنهٔ تسلیم نزد مرد حق
تابعان مهدوی تسلیمی اند | در کف رایض همه تعلیمی اند
قاید غر محجل در نصوص | مرتضی را دان و اصحاب خصوص
غر بود جمع اغرای مستفید | آن اغر چه اسب پیشانی سفید
آن محجل اسب دست و پا سفید | از نجابت این دو خاصیت پدید
طینت ایشان چه علیینی است | منفرد از طینت سجینی است
لاجرم آثار اسبان نجیب | میشود لایح ازین قوم عجیب

چیست آثار نجابت ای پسر | انقیاد قاید کامل نظر
قاید ایشان علی مرتضی | خلق ایشان جمله تسلیم و رضا
از رضا تسلیم چون آموختند | خلق تسلیم و رضا اندوختند
جمله مرتاضان علم آموخته | خلق تسلیم و رضا اندوخته
در شریعت تابع جعفر شدند | صادق التسلیم زان سرور شدند
شرعت جعفر جز از تسلیم نیست | آن شهنشه را جز این تعلیم نیست
در طریقت تابع شاه رضا | شاه اقلیم علو دار القضا
منهج آن شاه نبود جز رضا | این رضا خلق علی مرتضی
این رضا باشد همان خلق عظیم | که با حمد داد وهاب کریم
شرعت تسلیم و منهاج رضا | مذهب خالص علی مرتضی
هر که این منهاج و این شرعت گرفت | جانش از فیض علی لذت گرفت
فیض اعلی جانب جانش شتافت | از علو ذات جانش بهره یافت

شیعیان مهدوی جمله چنین التحیات علیهم اجمعین

در بیان تفاصیل اطوار ادوار سبعه و افتتاح بطور دور اول بدانکه این دور
مخص است بظهور طور اسلام و حضرت خاتم چه در این دور دعوت و حجه
اسلام را بدرجه رسانیدند تدریجا اولا از اهل بیت افتتاح کردند و ایشان را
باسلام دعوت کردند بعد از آن عشیره اقربین را پس عشیره ابعدین را پس قوم
خود را که مطلق عرب بودند و همچنین دعوت الی الایمان نیز تدریجا از آنحضرت
بظهور رسید افتتاحا لاهل بیته و اختتاما بقومه ولیکن بسوی امت ابعدین تعدی
نکرد و موقوف ماند تا زمان اهل بیت و دعوت الی العرفان در آنزمان در بطون بود
و بخواص اختصاص داشت و چون غالب در این دور ظهور طور اسلام بود لهذا او را
بدور ظهور مسمی گردانیدیم و آن در اوایل دور اسلام در بطون بود و احکام ثلثه
بطون که یکی ظهور کفر اسلامی و دویم وجود مسلم ممتحن و سیم قلیت نفاق اسلام است
در اوایل دور متحقق بود و این دور مسمی است بدور اسلامی

و دور احمدی و دور جامع لاجتماع الظهور و البطون فیه و البطون فیه

گشت چون مبعوث احمد سوی خلق	اولا شد جلوه گر در کهنه دلق
عزم پخته کردن هر خام کرد	خلق را دعوت سوی اسلام کرد
علم توحید و نبوت عرض کرد	رسم آیین شریعت فرض کرد
طفل وش بد حیدر دشمن شکاف	بود شمشیرش هنوز اندر غلاف
نه غنایم بود و نه انفال بود	فقر بود و ضعف حال و مال بود
نه کسی را نه طمع نه بیم بود	هر که شد منقاد از تسلیم بود
کافران بر مسلمان غالب بدند	مسلمان در حرز بوطالب بدند
آن ابوطالب کریم باوقار	بود اندر کعبه کامل عیار
بود مؤمن از اولوا الابصار بود	بل ولی حضرت جبار بود
مصطفی و مرتضی بشناخته	دل ز غیر مهرشان پرداخته
سنت اصحاب کهفش در نظر	کفر در ظاهر بد ایمان مستتر

مسلمین را روز و شب یاری کناد / در نوا ایشان مددکاری کناد

مجملاً اسلام بودی بس ضعیف / مسلمان اندر نظرها بس خفیف

کافرانشان روز و شب یاری کنان / این لسان خود کارگرتر از سنان

هست آن جرح سنان را التیام / نیست این جرح لسان را التیام

مسلمین ممتحن در آن زمان / گشته پیدا در میان مردمان

آن زمان اسلام بود اندر بطون / مسلمان اندر حجابات و کمون

کافران اندر جهان ظاهر بدند / مسلمین را غالب و قاهر بدند

مصطفی بس جور ز اهل شر کشید / جورها بسیار آن سرور کشید

آن شه مسند که پیغمبری / متهم گشته بکذب و افتری

کاذبش گفتند و گه شاعرش / کاهنش خواندند و گه ساحرش

خار و خاشاکش بره میریختند / خاک روبه بر سرش می بیختند

دائمش باب بلا مفتوح بود / دایم از سنگ جفا مجروح بود

دوستانش

دوستانش نیز جمله ممتحن / مبتلا جمله بانواع محن

امتحان مسلمان چون بد شدید / مسلم با امتحان آمد پدید

در میان تابعان آن جلیل / لم یکن اهل النفاق الا قلیل

زانکه نه امید بودی و نه بیم / هر که تابع شد ولی بودش سلیم

آن قلیلی کو منافق خو بدند / دو زبان و دو دل و دو رو بدند

غالبی آن شه صاحبقران / دیده بودند از کهانات جهان

از منامات و قرائن شوکتی / دیده آن شه را و عالی حشمتی

وز طمع در دولت مستقبلش / بازبان تابع شده نه با دلش

شد درخت آن طمعشان بارور / آخر الامر و ثمر داد آن شجر

عاقبت دیدند ملک و احتشام / یافتند از نام آن فخر الانام

با وجود آن با آل و عترتش / اهل بیت طیب و ذریتش

چه ستمها که نکردند آن خسان / لعنت حق باد بر آن ناکسان

الغرض اسلام در آغاز کار ... بود اندر چشم حس بی اعتبار
مسلمین را ضعف و عجز و مسکنت ... کافرین را ملک و مال و سلطنت
مسلمین ممتحن در آن زمان ... گشته پیدا در میان مردمان
آن زمان اسلام بود اندر بطون ... مسلمان اندر حجابات و کمون
اهل حق را دور صلح و هدنه بود ... غالبی اهل شر و فتنه بود
دعوت آن شه ببرهان و حجج ... نه جهادی بود نه بذل مهج
حجت دعوت همه آیات بود ... علم فرقان حجت اثبات بود
خاص را برهان حکمت رهنما ... عام را وعظ حسن ظلمت زدا
آنکه را جحد و عناد آمد سبق ... الجدال و بالتی احسن رجق
آنکه محسوسش بدل مانوف بود ... معجزات حسیش مکشوف بود
آنکه را فن بلاغت بد شعار ... بود ز آیات طبیعت اعتبار
هر فریقی را بطوری دعوتی ... هر گروهی را بنوعی حجتی

دعوتی خالی ز قهر و عنف بود ... رحم بود و رفق بود و لطف بود
بود حق را ستر نعت جلال ... رحمة للعالمین بود و جمال
دعوت تدریجی آنشه بدو ... فرقه فرقه قوم قوم و طور طور
اهلبیت خویش را آن شهریار ... اولا داعی بسوی کردگار
اهل پیتاد علی مرتضی ... آن خدیجه مادر خیر النسا
آن ابو طالب اب شاه ولی ... فاطمه بنت اسد ام علی
جعفر طیار روحانی صفت ... حمزهٔ کرار کامل معرفت
حمزه لیکن اندکی تاخیر کرد ... حکمتی بودش همانا دیر کرد
جمله کی منقاد آنشرور شدند ... آن شهنشه را ز جان چاکر شدند
آن ابو طالب حکیم بابصر ... بود اسلامش ز حکمت مستتر
بعد از آن آنشاه نورانی جبین ... کرد انذار عشیرهٔ اقربین
چون عبیده سرور کامل ادب ... همچو عباس و عقیل و بو لهب

ولد عبد المطلب شاه گزین — عترت هاشم صفی پاک دین
بعض ایشان زود منقاد آمدند — تابع آن کامل ارشاد آمدند
انقیاد بعض دیگر دیر شد — مدتی اسلامشان تاخیر شد
بعض دیگر از لجاج و از عناد — کفر بگزیدند و آیین فساد
گر عبیده مومن کامل نصاب — سازیش از اهل بیت چون حساب
این سخن نزد مظفر احسن است — این عقیده احکم است و ایقن است
زانکه آن پیغمبر پاکیزه صدر — با عبیده در ازای روز بدر
این سخن فرمود بعد از گیت — که تویی اول شهید از اهل بیت
بعد از آن آن پادشاه داد و دین — کرد انذار عشیرهٔ اقربین
آن بنی عبد مناف آن قریش — جمله را خوش خواند بی تعجیل و طیش
بعد از آن شد نقل دعوت سوی قوم — سایر قوم عرب یوماً فیوم
از عرب پس دعوت او شد انتقال — کرد سوی اهل عالم سال سال

دعوت

دعوت اسلام بود این قبیل — مشتمل شد بر حقیر و بر جلیل
هر که زو پذرفت گشت از شرک پاک — وانکه نپذرفت ماند اندر هلاک
هر که زو پذرفت اسلام حنیف — خواند او را سوی ایمان شریف
خاصگان را بعد ایمان شریف — کرد دعوت سوی عرفان لطیف
دعوت ایمانی آن شاه قوم — بود هم تدریجی و یوماً فیوم
منفتح شد ز اهل بیت اقربین — مختتم شد سوی قوم ابعدین
دعوت ایمان که کرد اندر غدیر — بود آخر دعوت شاه نذیر
کاقربین و ابعدین حاضر بدند — خاص و عامش جمله کی ناظر بدند
جمله اندر حضرتش جمع آمدند — دعوتش را جمله که سمع آمدند
کرد بر قوم خود آن حجت تمام — لیک دعوت یافت بر گوش قیام
سایر امت سوی قوم عرب — فارسی و هندی و ترکی نسب
دعوت ایمانشان تاخیر شد — حجت ایمان بر ایشان دیر شد

زانکه بعد از خود امیر المؤمنین — اهل بیت طیبین و طاهرین

با کتاب حق خلیفه کرده بود — دعوت حقشان وظیفه کرده بود

دور او بُد دور اسلام حنیف — دور ایشان دور ایمان شریف

مرتضی را زان امیر المؤمنین — خواند آن شاهنشه بادادودین

الذین آمنو در انما — مرتضی و اهل بیت با صفا

حجت عرفان بدور آنجناب — بود اندر بطن و آمد احتجاب

دور مهدی بود دور العالمین — حجت عرفان بدور آن مبین

بود در دور نبیش اختصاص — با علی و عترت و اصحاب خاص

همچو سلمان آن ولی ذوالمنن — چون اویس آن گوهر پاک قرن

بعد از آن سرور بدور هر امام — در بطون شد حجت عرفان تمام

هر که پذرفتی دلش ایمان خاص — آمدش از حق بدل عرفان خاص

لیک بر کل خلائق خاص و عام — حجت عرفان نشد بالغ تمام

ماند باقی تا بدور مهدوی — گشت آن حجت بدور آن قوی

خاص را و عام را شامل شد — شامل هر ناقص و کامل شد

مجملا دور نبی ذوفنون — بود هم دور ظهور و هم بطون

اولا اسلام بود اندر بطون — محتجب اندر حجابات کمون

چونکه هجرت کرد آن سلطان دین — خوش زمکه جانب یثرب زمین

اندک اندک آن بطون و آن ستور — شد مبدل با بروز و با ظهور

در بیان احکام او اخر دور اول بدانکه در اواخر این دور چون ظهور اسلام متحقق شد احکام ثلثه ظهور که اول بطون و مغلوبیت کفر اسلامی است دویم اتمام حجت اسلام بر خاص و عام و سیم تحقق و تکثر نفاق اسلامی من المسلمین سمت تحقق پذیرفت

چون ظهور احمد صاحب نظر — گشت در عالم عیان و جلوه گر

نور یزدان منتشر شد در بلاد — حکم قرآن مشتهر شد در عباد

چهرهٔ اصنام در ستر خفا — عارض توحید شد برقع گشا

لااله الاالله آمد درمیان / لات و عزّا ازمیان شد برکران

عدل و توحید خدا مقبول شد / ظلم و شرک و کفر نامعقول شد

شد نماز و روزه و حج مستطاب / خمر و میسر گشت قبح و ناصواب

ذکر و تسبیح و تهجد شد صبیح / لهو و مزمار و تغنّی شد قبیح

ذوالفقار حق برآمد از غلاف / سرنگون شد منکر و اهل خلاف

در صف هیجا برآمد شیر حق / از نیام آمد برون شمشیر حق

کافران مغلوب گشتند و اسیر / مؤمنان را عون حق نعم النصیر

منتشر شد در بلاد و در دیار / ملّت اسلام و دین کردگار

معجزات و خارقات احمدی / قدرت حیدر امام سرمدی

حکمت قرآنی و اعجاز وحی / نظم خوب و دلکش و ممتاز حی

کوشش عزم و رسوخ مؤمنان / همّت و حزم ثبات موقنان

رونق دین را سبب گشته جمیع / مصطفی افروخته رخ همچو شمع

عاقلان و زیرکان فرزانگان / عاشق آن شمع چون پروانگان

گرد وی پروانه وش باجمع آمده / خویشتن بر شعلهٔ شمعش زده

شمس حق برقع گشوده از جمال / جلوه گر گردیده در عین کمال

جمله خفاشان نهان و منزوی / کفر گشته بس ضعیف و دین قوی

مذهب اسلام گشته با نظام / حجّت حق بر همه عالم تمام

احمد زیبا رخ و شاه لقب / جامع اخلاق علیا و ادب

در صباحت جمله استغنا و ناز / در ملاحت رشک خوبان حجاز

که مبشّر آمده گاهی نذیر / حیدر صاحب کرم او را وزیر

تیغ حیدر از نیام آهیخته / رعب در دلهای خلقان ریخته

گشته انفال و غنایم مجتمع / گشته اسباب موانع مرتفع

بعضی از محض وداد عشق و حب / قشرها بگذاشته بگزیده لب

دل نموده فارغ از امید و بیم / گشته مؤمن صاحب قلب سلیم

دلبر بت روی را بشناخته شاه خوش خوی را دل باخته

بعضی از بیم جحیم و نار وی کشته تسلیم شه فرخنده پی

خوف و بیم آیهای منذره بسته او را نفس دشت منکره

بعضی از لذات امید بهشت ترک کرده دین باطل فعل زشت

از بشارات کلام سرمدی برگزیده رسم دین احمدی

بعض دیگر از نهیب ذوالفقار کرده اسلام لسانی اختیار

بعض دیگر را غنایم دلفریب حرص ملک و سروری برده شکیب

از منامات و کهامات مهان دیده غالب احمد صاحبقران

بگرویده از طمع با دین حق برگزیده از طمع آیین حق

ظاهرا اسلام کرده اختیار باطنا تعظیم اصنامش شعار

مجملا کفر ار چه گردیده زبون باطل و اصنام گشته سرنگون

لیک بسیاری منافق در جهان در عیان اسلام کفر اندر نهان

از ظهور

از ظهور دین حق پیدا شده فتنها بسیار زآن برپا شده

زآنکه هم اسباب بیم و هم امید از ظهور دین حق آمد پدید

چون فرستد حق ولیی سوی خلق سازدش پنهان میان کهنه دلق

مرد حق را کهنه دلق افضل بود تا زحقت امتحان اکمل بود

مرد حق آید اگر با طمطراق کم کسی ورزد باو خلق شقاق

طمطراقش خلق را جاذب شود زینتش را هر کسی طالب شود

از طمع بعضی بایمان بگروند از فزع برخی بفرمان بگروند

زر و شمشیرش اگر باشد بکف کم کسی را باشد از وی منصرف

بعضی آیند از امید زر و سیم بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم

ور کند جلوه میان کهنه دلق بگرود کم کس باو از جمله خلق

زآنکه نه امید و نه بیمش بود مرد حق خواهد که تسلیمش شود

مرد حق بسیار کم باشد بدور الغیاث ای مستغاث از اهل جور

خلق عالم اغلبی سجّینی اند / نادرند آنان که علّیینی اند

لاجرم الاکثر لا یعقلون / زانجهة الاکثر لا یشعرون

زان سبب الاکثر لا یبصرون / عقل کی دارند بل هم یجهلون

اکثر الخلق عن الحق معرضون / ان ایدیهم عن الحق یبغضون

هم نسوا الله فانساهم کذا / حال من عن ذکر ربّ اعرضا

لاجرم در اکثر دور زمان / انبیا و اولیا پنهانمان

بی سپاه و بی معین و بی نصیر / جلوه گر گشتند بر قوم شریر

تا که حق را امتحان اکمل بود / ممتحن مؤمن بود افضل بود

کم کسی آید پی امید و بیم / نگرود جز صاحب قلب سلیم

مجملاً دور ظهور احمدی / از قضا و حکم حیّ سرمدی

کفر شد پنهان شد و اسلام فاش / مسلمین را در دل آمد انتعاش

حجت اسلام و دین بر خاص و عام / شد ز نور احمدی فائق تمام

ملت اسلام در عین ظهور / بود ایمان در بطون و در ستور

در میان مسلمین ظاهری / بس منافق بود و از یزدان بری

در غدیر خم چو حیدر را بخواند / کرد امام خلق و بر کرسی نشاند

حجت ایمان ز حق بر خاص و عام / بالغ آمد ثابت آمد شد تمام

از نهیب و بیم شمشیر دو سر / ذوالفقار حیدر کامل نظر

جمله کردند در ظاهر قبول / لیک در باطن همه کفر و عدول

بود در اسلامشان اوّل نفاق / بر زبان اسلام اندر دل شقاق

ثانیا ایمانشان اندر زبان / کفر ایمانی بدل گشته نهان

در بیان طور دوّیم از ادوار سبعه که مسمّی است بطور بطون و دور الائمة و دور بطون الایمان و دور بطون الامامة و دور کامل چه آنکه افتتاح این دور غروب شمس و ظهور فائض النور محمدی و اختتام [افتتاح] آن ظهور شاه اسمعیل صفوی موسوی از آل محمد [ص] و چون دور اوّل متبدل باین دور شد اسلام منقسم شد بر دو قسم اسلام حقیقی

و اسلام مجازی اسلام حقیقی تعلق باهل بیت گرفتند و باطناً منکر گردیدند
و اسم ایمان بعد التکمیل براو اطلاق نمودند و اسلام مجازی تعلق باهل عدوان
گرفته و آن ظاهراً قوت رسانید و مسلمانان مجازی اگرچه قلباً نبوت و امامت را
هر دو منکر بودند ولیکن صلاح حال خود را در اقرار نبوت و انکار امامت لساناً دانسته
و باعتبار اقرار نبوت و انکار آن قلباً مسمی گردیدند بمنافقان اسلامی و باعتبار
انکار امامت قلباً و لساناً مسمی گردیدند بکافران ایمانی و چون دور دوم بطون ایمان بود نظر
بقاعده مقرره سابقه نیز حکم متحقق گردید اول وجود مؤمن ممتحن که خواص اصحاب و یک
از ائمه طاهرین بودند دوم قوت کفر ایمانی چراکه اعدای حقتعالی همه کافر ایمانی بودند
و ظاهراً غلبه داشتند سیم بطلان و انعدام نفاق ایمانی چراکه تابعان ائمه همه خالی از نفاق
بودند لنقصان الخوف و الطمع و مخالفان همه نفاق ایمانی را که در دور اول داشتند در این دور بکفر ایمانی تبدیل ساختند

۲ ایمان

پرده چون انداخت سلطان غیب — آفتاب احمدی شد در غروب
گشت ابواب نبوت مستتر — ظلمتی بگرفت عالم سر بسر

ذو الفقار

ذو الفقار حیدری شد در غلاف — از غلاف آمد برون تیغ خلاف
هم نبوت هم ولایت در نقاب — هم رسالت هم امامت در حجاب
حیدر صفدر بکنجی منزوی — حق بظاهر عاجز و باطن قوی
سلب شد از اهل بیت حق فدک — خلق اندر فتنه افتادند و شک
نه ز حیدر ماندشان امید مال — نه از و بیم قتال و نی جدال
امتحان حقتعالی شد عظیم — ز اهل باطل خلق را امید و بیم
گشت از اصحاب پیغمبر عیان — کفر ایمانی که در دل بد نهان
ظاهرا اسلام را بر داشتند — لیک ایمان را ز کف بگذاشتند
منکر اسلام بودندی بدل — لیک در ظاهر بقرآن مستدل
منکر پیغمبری اندر جنان — معترف لیکن باقرار لسان
ظاهرا اسلام و آن اقرار خام — داد ملک و سلطنتشان انتظام
منکر ایمان بقول و هم بدل — رهزن عالم ز ایمان و مضل

چون نه امیدی رسید و نه بیم / بود دلهای خلایق بس سقیم

لاجرم بسیار کس از مرتضی / منحرف گشته عن الحق الرضی

کم کسی از امتحان سالم بماند / کم کسی در راه حق قایم بماند

غیر سلمان کس نمانده سالمی / غیر بوذر کس ندیده قائمی

غیر آن مقداد و آن عمار پاک / جمله عالم در ضلال و در هلاک

آن نفاقی که بنام ایمانی است / از بطون حق بعالم رخت بست

ماند ایمان لیک اندر استتار / کفر ایمانی بعالم آشکار

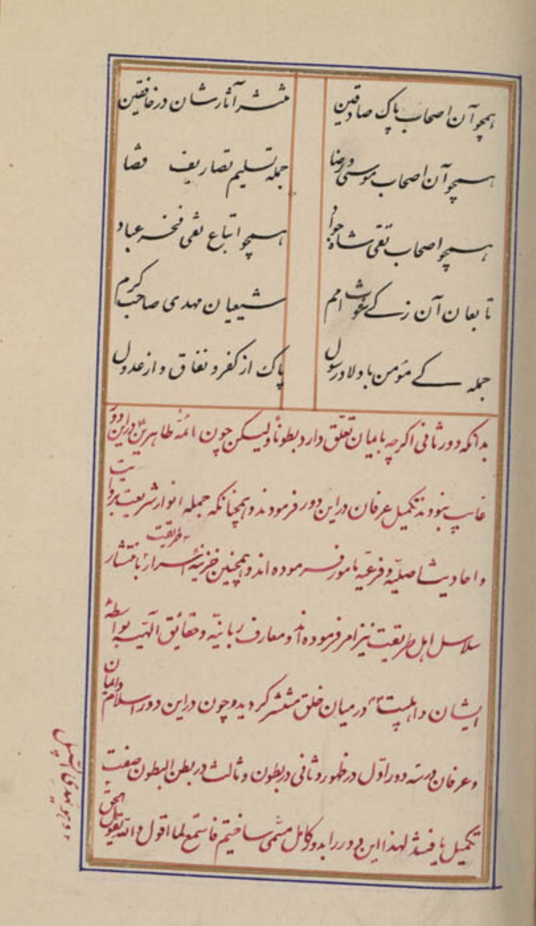
تابع حیدر نشد کس از نفاق / هر که منکر بد عیان بود از شقاق

همچنین اندر زمان هر امام / هر که تابع شد در ایمان شد تمام

همچو آن اتباع ربانی حسن / جلوه گاه حسن شاه ذوالمنن

همچو آن مستشهدان کربلا / جان فدا سازان آن دشت بلا

همچو آن اصحاب زین العابدین / تابعان هادی خانه نشین



همچو آن اصحاب پاک صادقین / منتشر آثارشان در خافقین

همچو آن اصحاب موسی و رضا / جمله تسلیم تصاریف قضا

همچو اصحاب تقی شاه جواد / همچو اتباع نقی فخر عباد

تابعان آن زکی عسکری امام / شیعیان مهدی صاحب کرم

جمله کی مؤمن باولاد رسول / پاک از کفر و نفاق و از عدول

بدانکه دور ثانی اگرچه بایمان تعلق دارد بطوناً ولیکن چون ائمه طاهرین در این دور غایب نبوده تکمیل عرفان در این دور فرموده و همچنانکه جمله انوار شریعت و آیات و احادیث اصلیه و فرعیه را مأمور فرموده اند و همچنین خزینه اسرار طریقت را باقتشار سلاسل اهل طریقت نیز امر فرموده اند و معارف ربانیه و حقایق الهیه بواسطه ایشان و اهل بیت در میان خلق منتشر گردید و چون در این دور اسلام و ایمان و عرفان هر سه دور اول در ظهور و ثانی در بطون و ثالث در بطن البطون صفت تکمیل یافتند لهذا این دو دور را بدور کامل مسمی ساختیم فاستمع لما اقول و الله یقول الحق

دور دوم دور کامل است

دور ثانی چونکه دور کاملست — عارفین را هم کمالش شاملست

همچنانکه حجت ایمان تمام — در بطون شد بر تمام خاص و عام

اهل بیت طاهرین در هر زمان — در بطون بی اطلاع دشمنان

طالبین جملهٔ یقین را در خفا — علم ایمان کرده تعلیم از خدا

گشته پیدا مؤمنین ممتحن — جمله خالص از مضلات الفتن

راه یابی جمله صدیق صدوق — شیمهٔ ایشان مراعات حقوق

حق اهل البیت را بشناخته — از نفاق و شرک دل پرداخته

در عقائد جمله عدل و مستقیم — خالصین از اعتقادات سقیم

حافظ اخبار اهل بیت پاک — پاکدل جمله ز رجس و اشتراک

ضابط آثار اهل بیت حق — اهل عصمت را عبید مسترق

شیمهٔ ایشان تولا با ولی — اولیای حق علی و آل علی

شیوهٔ ایشان تبرا از عدو — فارغ از تقصیر و ایمن از غلو

زاتباع

زاتباع اهل بیت تابیک — گشته از تعطیل و تشبیه جمله پاک

پاکدل جمله ز شرک و احولی — نه مشبه چون گروه حنبلی

جمله کی وصاف خلاق غنی — نه معطل چون گروه فلسفی

ذات را دانسته از عدوان بری — نه مجبر همچو شخص اشعری

شاه را گفته بملکش مستقل — نه مفوض همچو شخص معتزل

جمله اتباع امیر المؤمنین — جمله اشیاع امام المتقین

در اوامر در نواهی جمله کی — جعفری نه شافعی نه مالکی

فارغ از ظن و قیاس و اجتهاد — تابع الهام و وحی بارشاد

علم دین بگرفته از روح القدس — فرعها آموخته از اسطقس

همچنین اندر دهور و در قرون — اهل بیت پاک در بطن البطون

در دل پاکان چراغ افروخته‌اند — علم عرفانشان ز حق آموخته‌اند

فیض عرفان ز اهل بیت معتدل — گشته فائض بر تمام اهل دل

[illegible]

فیض عرفان بر تمام عارفان — فایض و جاری شده زین خاندان

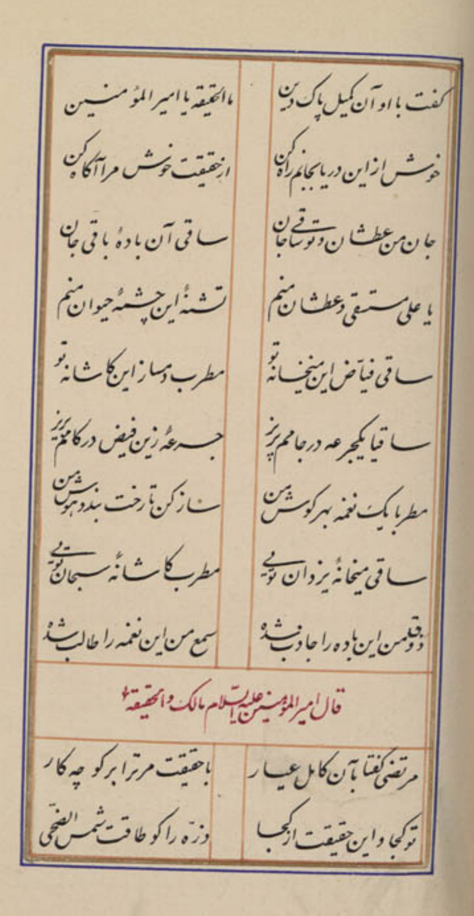
گشت عرفان زاهل بیت پاک فاش — اولیا را از نفسشان انتعاش

معرفت کاندر جهان فاشی شده — اولا زین خاندان ناشی شده

در بیان اینکه طریقهٔ حقه از چهار امام علیهم السلام بوساطت چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری شده و در میان عباد و بلاد منتشر گردیده اولا از مولانا اسد الله الغالب امیر المؤمنین بواسطهٔ کمیل ابن زیاد و ثانیا از سید الساجدین امام زین العابدین بواسطهٔ سلطان ابراهیم ادهم قدس سره و ثالثا از امام جعفر الصادق بواسطهٔ سلطان ابو یزید قدس سره و رابعا از مولینا شمس الشموس ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلام بواسطهٔ شیخ الکامل الشیخ المعروف الکرخی قدس سره و افتتاح بذکر کمیل ابن زیاد و شرح حدیث کمیل سئل کمیل ابن زیاد عن مولانا علی علیه السلام عن الحقیقه و قال یا امیر المؤمنین ما الحقیقه

مرتضی آن پادشاه پاک دل — ریخته فیض حقیقت بر کمیل

کو



گفت با او آن کمیل پاک دین — ما الحقیقه یا امیر المؤمنین

خوش از این دریا بجانم راه کن — از حقیقت خوش مرا آگاه کن

جان من عطشان و تو ساقی جان — ساقی آن بادهٔ باقی جان

یا علی مستسقی و عطشان منم — تشنهٔ این چشمهٔ حیوان منم

ساقی فیاض این میخانه تو — مطرب دمساز این کاشانه تو

ساقیا یکجرعه در جامم بریز — جرعهٔ زین فیض در کامم بریز

مطربا یک نغمه بر گوش من — ساز کن تا رخت بندد هوش من

ساقی میخانهٔ یزدان توئی — مطرب کاشانهٔ سبحان توئی

ذوق من این باده را جاذب شده — سمع من این نغمه را طالب شده

قال امیر المؤمنین علیه السلام ما لک و الحقیقه

مرتضی گفتا بآن کامل عیار — با حقیقت مر ترا بر گو چه کار

تو کجا و این حقیقت از کجا — ذره را کو طاقت شمس الضحی

ذرهٔ تو این حقیقت آفتاب — ذره را با آفتاب حق چه تاب
قطرهٔ تو این حقیقت همچو یم — پیش یم طاقت نیارد قطره نم
ذره‌ها را از حضور آفتاب — دائما میآید اینگونه خطاب
که شما گر طالب ذات منید — از وجود خویشتن دل بر کنید
بگسلید از خویش ای ذرات من — محو باید ذاتتان در ذات من
قطره را دائم از دریای جان — این چنین آید خطاب بی‌زبان
کی گروه قطرهٔ ذو المسکنه — غالبم من قاهرم ذو السلطنه
گر دلت را غالبی مطلوب شد — دل مرآن مطلوب را مغلوب شد
هان منم شمس حقیقت یا کمیل — که نیاسایم بدین ذرات ذلیل
هان منم بحر حقیقت ای ولد — قطرهٔ تو قطره را باشد چه حد
مالک والشمس ای ذره حقیر — مالک والبحر ای قطره صغیر

قال کمیل ابن زیاد قدس سره اولست صاحب سرک یا امیر المؤمنین

مي

موج زن شد بحر استغنا او — چاره چه بود قطره را الا نیاز
تیغ زن شد آفتاب پرستیز — کو علاج ذره جز عجز و گریز
چون کمیل از آن مهابت رنگ ریخت — لاجرم سوی در دیگر گریخت
گفت شاها گرچه من فانیستم — صاحب سر تو آیا نیستم
نه تو گفتی ذرهٔ احقر کمیل — صاحب سر منست ای پاک دیل
نه تویی گنجور و من گنجینه‌ات — نه تویی منظور و من آیینه‌ات
ذره را گر آفتابی دل دهد — خوش قدم بر فرق نه گردون نهد
خاصه مانند تو شاهی آفتاب — ذره‌ها را التفات بیحساب

قال علی علیه الصلوة والسلام بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی فاستمع

شاه فرمودش بلی ای محترم — صاحب سر منی بی پیش و کم
محرمی لیکن علیک یرشح — کل فیض من جنابی یطفح
منکه فیاضیت را آماده‌ام — ساقیم اما چو خم باده‌ام

رسم و عادت بار دو جانم بود / عشق خواهد کز برودت وارهم

آتش عشقش چنان آورد زور / کز برودت رفت و شد گرم حضور

گرم شد چون در حضورش لاجرم / عجز آوردش بدرگاه کرم

قال یا من صِرتُ منک کاملا / مثلک ربّ یخیب سائلا

من کمیلت کاین زمان سائل شدم / ناقصی بودم ز تو کامل شدم

از تو کامل شد کمیل معنوی / از تو راشد شد کمیل بس غوی

ربّ من شاها تو من مربوب تو / غالبی بر من تو من مغلوب تو

عشق تو بر جان من غالب شده / جان من را عشق تو جاذب شده

جذبه‌ات بر من چنان آورده زور / که سراپا گشته‌ام غرق حضور

از تو من گردیده‌ام غرق کرم / رشحه فیضت بجانم دمبدم

این کرم را از دل من وامگیر / رشح فیض از حاصل من وامگیر

می نگر شاها باشک سائلم / سائلی را رد مکن یا ذا الکرم

چون شود لبریز از فیض ودود / بر تو ریزم رشحهٔ زان فیض وجود

ساقی مختار مطلق چون منم / باده خواران را برای رد و شتم

هرچه خواهم باده بخشم ای عیار / میچشانم میدهم با اختیار

قدرت محض اختیار مطلقم / هم حقم هم باحقم هم بر حقم

باده خوارا تو چه دانی قدر من / تو اسیری بر قبول ورد من

تو چو مجبور منی بی اختیار / تو چه مقهور منی بی اقتدار

در حضور قدرتم ای بی ادب / دعوی هستی کنی ذاک العجب

این سؤالت در حضورشان فرود / بوی هستی میدهد نه بوی درد

قال قدس سره ان مثلک یخیب سائلا فاستمع

ز آتش غیرت چو آن سرگرم شد / موم آتش دیده زان رو نرم شد

آن کمیل پاک دل مانند موم / نرم شد بگداخت از برد رسوم

آن کمیل پاکدل مانند موم / نرم شد بگداخت از برد رسوم

ادم

قطرهٔ اشک من آن دُرِ یتیم او فتاده بر ره چون تو کریم

رب لا تقهر یتیماً خاملاً رب لا تنهر فقیراً سائلاً

تو یتیمان را پدر باشی پدر سائلان را در کهت نعم المقر

نه ز تو محروم سائل نه یتیم تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة

چون کمیل آمد بدرگاه کرم موج زن شد بحر احسان اکرم

در جوابش گفت آن بحر نوال الحقیقة کشف سبحات الجلال

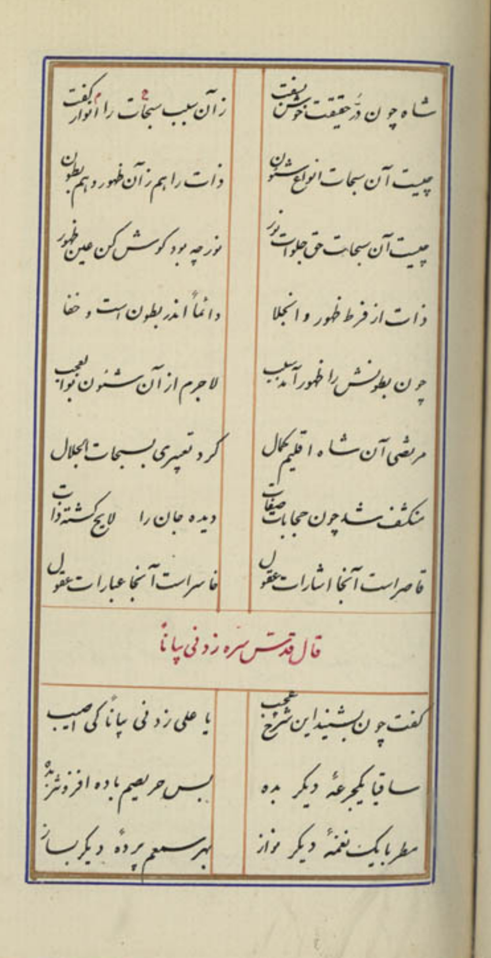
این حقیقت ستر لو کشف الغطاست انکشاف آمد بگو پرده کجاست

منکشف گردید سبحات جلال پرده‌های وجه شاه لایزال

منکشف شد وجه معشوق ستیر انکشاف بی اشارات مشیر

پردهٔ خورشید جز انوار چیست شمس را جز نور او ستار کیست

چون بر آن انوار افتد چشم جان ذات را تسبیح گوید بی زبان



شاه چون در حقیقت خوش بسفت زان سبب سبحات را انوار گفت

چیست آن سبحات انواع شئون ذات را هم زان ظهور و هم بطون

چیست آن سبحات حق جلوات نور نور چه بود گوش کن عین ظهور

ذات از فرط ظهور و انجلا دائماً اندر بطون است و خفا

چون بطونش را ظهور آمد سبب لاجرم از آن شئون نبود عجب

مرتضی آن شاه اقلیم کمال کرد تعبیری بسبحات الجلال

منکشف شد چون حجابات صفات دیده جان را لایح گشته ذات

قاصر است آنجا اشارات عقول خاسر است آنجا عبارات عقول

قال قدس سره زدنی بیاناً

گفت چون بشنید این شرح عجب یا علی زدنی بیاناً کی ادیب

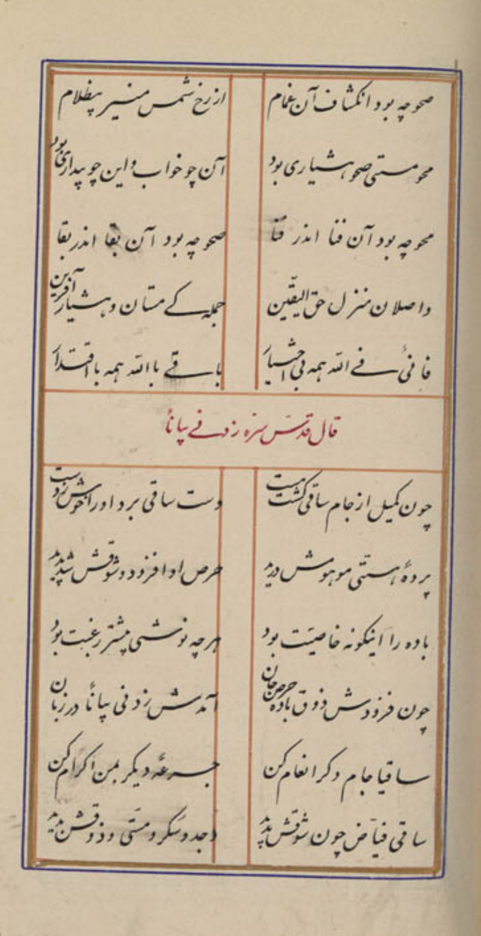
ساقیا یک جرعهٔ دیگر بده بس حریصم باده افزون تر بده

مطربا یک نغمهٔ دیگر نواز بهر سمعم پردهٔ دیگر بساز

تا ز جانم پردها منشق شود / از مقید وا رهد مطلق شود
بهر جانم پردهٔ اصلی نواز / بهر ذوق مشربی ابلی بساز

قال علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم صدق

چونکه ساقی دید حرصش بیشتر / ریخت در کامش یکی جام دگر
مطربش در جان چو وجد تازه یافت / ذوق و شوقی بیحد و اندازه یافت
تا که سازد جانش را کامل شناخت / بهر سمعش پردهٔ دیگر نواخت
بار دیگر شاه فیاض النعم / در جوابش گفت از روی کرم
کاین حقیقت محو موهوم آمده / که قرین با صحو معلوم آمده
پردهای وجه شمس لایزال / که معبر شد به سبحات الجلال
نیست الا هستی موهوم تو / باش حاضر تا شود معلوم تو
لیس بین ربنا و بیننا / حاجب یحجبه الا عیننا
شمس حق را هستی وهمی سحاب / ابر وا شد منکشف شد آفتاب


صحو چه بود انکشاف آن غمام / از رخ شمس منیر بی ظلام
محو مستی صحو هشیاری بود / آن چو خواب و این چو بیداری بود
محو چه بود آن فنا اندر فنا / صحو چه بود آن بقا اندر بقا
واصلان منزل حق الیقین / جمله که مستان و هشیار آفرین
فانی فی الله همه بی اختیار / باقی بالله همه با اقتدار

قال قدس سره زدنی فی بیانا

چون کمیل از جام ساقی گشت مست / دست ساقی برد او را خوش زدست
پردهٔ هستی موهومش درید / حرص او افزود و شوقش شد مزید
باده را اینگونه خاصیت بود / هر چه نوشی بیشتر رغبت بود
چون فزودش ذوق باده حرص جان / آمدش زدنی بیانا در زبان
ساقیا جام دگر انعام کن / جرعهٔ دیگر بمن اکرام کن
ساقی فیاض چون شوقش بدید / وجد و سکر و مستی و ذوقش مزید

قال امیر المؤمنین علیه السلام هتک الستر لغلبة السر

از کرم جام دگر کردش عطا — شد صفا اندر صفا اندر صفا

بالحقیقه گوش کن گر طالبی — هتک ستر غلبهٔ سر غالبی

گشت غالب چونکه سر معنوی — شاه دل در ملک جانش شد قوی

هستی مطلق وجود بس لطیف — چون قوی آمد تعین شد ضعیف

نور هستی غالب آمد شد مزید — پردهٔ ستر تعین را درید

هر چه غالب شد علق مغلوب شد — صرصر آمد خار و خس جاروب شد

سیل از کهسار آمد با شتاب — بند و بست پشته و پل شد خراب

بحر هایج شد زبد شد بر کنار — سوخت ابر و گشت خورشید آشکار

تیغ زن شد آفتاب باشکوه — لشکر ظلمت گریزان شد بکوه

زور آتش دیگر ابر جوشش کرد — رخنه اندر هستی سرپوش کرد

عشق آمد عقل همی گریخت — شاه آمد شحنه بند دل گسیخت

قال

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل آن نکته از شه گوش کرد — جرعهٔ سیم ز ساقی نوش کرد

مستی دیگر فزودش باده خواه — نشاهٔ دیگر ربودش اشتباه

ساقیت بخشد چو در دور سیم — جرعهٔ تحقیق از سر جوش خم

شسته گردد از دلت رجس و دنس — پاک گردد جانت از لوث هوس

حافظ عارف که در عشق سُفت — زآن ثلاثه جرعه را غساله گفت

چون می پر زور دیرین سال خورد — آن ثلاثه جرعه را غساله گفت

شسته گشتش نقش هشیاری ز دل — میفزودش عشق و مستی متصل

گرنه اخری ز پاکیزه دلی — گفت خوش زدنی بیانا یا علی

در حقیقت نکته واضحتر بگو — پرده ها بردار و لا یحتر بگو

باده را پالوده تر کن ساقیا فهم — روی بنما ساقی اشراقیم

صاف من زین پیش درد آلوده بود — از می صافت مرا صفوت فزود

جرعه‌ام از جود صافی تر شده
قسمتم از فیض وافی تر شده

چشمم از نور رخت روشن شده
از بهارت گلخنم گلشن شده

چشمم از نور رخت پر نور نیست
گر ز رخ برقع گشایی دور نیست

پرده‌ها دارد جمال شاه ما
تا که بگدازد دل آگاه ما

شاه گر بی پرده آید در حضور
دل نیارد طاقتش از فرط نور

پرده‌ها از نور و ظلمت آن جلیل
او فکنده خوش بر خسار جمیل

اهل دل را در مقامات کمال
در پس هر پرده ذوق و جد و حال

انکشاف هر حجابی زآن حجب
هست معراجی برای اهل لب

چون یکی پرده گشاید شاه دل
دل شود اندر مقامی مستقل

مستقل شد دل چو اندر منزلی
بایدش چشم دگر دیگر دلی

تا مقامی دیگرش لایق بود
منزلی دیگر بوی اوفق بود

قال امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام جذب الاحدیة مع غلبة السر لصفة التوحید

پرده

پرده پرده پادشاه پاک ذیل
منکشف میکرد بر چشم کمیل

چون حجاب سیوش از چشم دل
منکشف فرمود و گردش مستقل

باده آشش پالوده بود و صاف صاف
کرده استدعای دیگر انکشاف

پردهٔ دیگر گشودش آن ودود
دیدهٔ دیگر ببخشیدش ز جود

مر حقیقت را چهارم شارحی
شاه فرمودش بقول واضحی

الحقیقة ماهی جذب الاحد
لایحد لایجزی لایعد

چون احد توحید را جاذب شود
این شود مغلوب غالب آن شود

زآنکه مجذوبست مغلوب جذوب
شاه جذاب است غالب بر غلوب

قل لنا التوحید ماهو ای پناه
حکمنا بالواحدیة الاله

قل لنا ما الواحدیة ای سند
اندراج الکل فی جمع الاحد

شرح بحر الواحد و بحر الاحد
پیش از این گفتیم با تو ای ولد

این معانی را تذکر کن دگر
کین معانی بر تو گردد جلوه گر

چونکه توحید اعتبار وحدتست — اندرو شو بی ز وصف کثرتست

چون شود جاذب دراو ذات احد — وارهد از وصف تکثیر و عدد

وصف توحیدت چو شد مجذوب وی — لا محاله میشود مغلوب وی

چون شود توحید مجذوب احد — می شود توحید مغلوب احد

چونکه مغلوبش شود حکم کثیر — میرود از وی ایا مرد بصیر

حکم جاذب گیرد این مجذوب تو — نعت غالب گیرد این مغلوب تو

ستر غالب که کند ترک ستیر — نیست جز ذات احد ای بی نظیر

ستر مهتوکی که مغلوب ویست — هست توحیدی که مجذوب ویست

پس جواب سیم و چارم جواب — متحد شد با هم ای مرد صواب

وصف موهومی که با محو آمده — ذات معلومی که با صحو آمده

آن بود توحید کامد ذو العدد — این بود ذات احد که لا تعد

پس جواب دویم و چارم جواب — متفق شد با هم ای مرد صواب

همچنین

همچنین آن کشف سبحات الجلال — عین این معنی استای صاحب کمال

وصف توحید است آن سبحات حق — محتجب در وی جمال ذات حق

چون شود مجذوب آن ذات الاحد — منکشف گردد حجاب لا یحد

پس جواب اولین و چارمین — عین یکدیگر شد ای یار گزین

قال کمیل قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل آن جرعه چارم چشید — نشاهٔ بحر الاحد آمد پدید

نشاهٔ دیگر گرفت از آن عقار — مغز او وارست ز آسیب خمار

غرق شد در بحر جمع لا یحد — بحر جمع مطلق آن بحر الاحد

جمع مطلق آنچنان او را ربود — که ز فرقش آگهی مطلق نبود

زان می صافی که بد سرجوش خم — مستیش افزود از خود گشت گم

بیخبر شد از وجود خویشتن — رست یکسر از حجاب ما و من

چونکه غالب گشت بر وی حکم حال — شد کمیل و ماند باقی زو کمال

از میان شد چون کمیل معنوی / شد ضعیفش صورت و معنی قوی

چیست معنی تکمیل ای بر حشم / آن کمال مطلق بار و نقم

آن کمال مطلق سلطان کمیل / بار دیگر ز آن امام پاک دیل

گشت سائل گفت اما عارفا / خامسا زد فی بیانا کاشفا

ای گزیده ساقی فرخنده خو / کی شود سیراب مستسقی بگو

هرچه آبش میدهی عطشان تر است / هرچه می میبخشیش سکران تر است

هرچه مستی میفزاید از شتاب / خواهد از ساقی دگر جام شراب

خاصه مانند تو شاها ساقیی / ساقی جام شراب باقیی

خاصه مانند شراب جام تو / جام لبریز از می انعام تو

از میت سیرابی از دون همتیست / ذوق جامت را نهایت منتفیست

هر که نوشد از کفت شاها شراب / در طلب آید الی یوم الحساب

قال امیر المؤمنین علیه السلام نور یشرق من صبح الأزل فیلوح علی هیاکل التوحید

شاه چون

شاه چون دیدش ببحر جمع غرق / بیخبر گردید از احکام فرق

جانش در بحر احد غرق آمده / آنچنانکه بیخود از فرق آمده

نشاه جمع احد غالب شده / عین جمعش فرق را حاجب شده

از مقامات و مراتب بیخبر / غرق بحر جمع از پا تا بسر

حکم باطن گشته غالب بر ظهور / بیخبر گردیده از جلوات نور

از شئونات صفات لایزال / بیخبر مستغرق دریای حال

بر دلش حکم ولایت جلوه گر / گشته احکام نبوت مستتر

مر شریعت را حقیقت غالبی / بل طریقت را حقیقت حاجبی

لاجرم تا جانش گردد معتدل / وارهد ز افراط و تفریط مضل

خوش کشانیدش ببحر تفرقه / تا ز تعطیلش برد در زندقه

جعفر صادق شه عالی اثر / همچنین گفتا باصحاب نظر

ان جمعاً یفرد عن تفرقه / محض تعطیل است و عین زندقه

ان تفرقها عن الجمع خلا — کان تشبیها و شرکا ظاهرا

جمع بین الجمع و الفرق ای بدل — هست توحید قویم معتدل

زان نسب شاهنشه پاکیزه ذیل — وارهاند از زندقه جان کمیل

بالحقیقه ای امام اهل دل — باز گو تا گردد دم دل معتدل

آن حقیقت وان که از صبح ازل — شارق آید نور شمس لم یزل

پس شود آثار آن لایح ترا — پس شود احکام آن واضح ترا

بر مرایای تجلی وجود — بر مجالی ظهور نور جود

هر یکی از آن مرایای کمال — هر یکی از آن مجالی جمال

واحدیت راست تمثال دگر — هیکل توحیدی است ای با بصر

آن هیاکل آن تماثیل لطیف — واحدیت راست مرآت شریف

وصف وحدت در همه ساری بود — حکم وحدت در همه جاری بود

از دم رابع کمیل با نظام — گرد چون سیر الی الله را تمام

وقت آن شد که بارشاد علی — متصف گردد بوصف الکلی

اولاً از یمن شاه پاک دل — بود مرد معنوی نامش کمیل

گشت چون از جام ساقی جان مست — وصف تصغیر از وجودش رخت بست

از دم آن شاه کامل اقتدار — شد کمیل معنوی کامل عیار

وقت آن شد که کمیل اکمل شود — فاضلی عارج سوی افضل شود

چون شود سیر الی الله اتمام — کامل الذاتی توای عالیمقام

العجب زین کامل بی تفرقه — که کمالش هست عین زندقه

مرحبا و حبذا زندیق خاص — که زند صد طعنه بر صدیق خاص

کیست این زندیق غرق بحر جمع — او چو پروانه احد او را چو شمع

کیست این زندیق آن مست عشیق — که امامش خواند زندیق طریق

عاشقی را نسبت از معشوق پاک — سوی زندیقی دهد با اشتراک

جرح او نبود حد بیگانگان — الحذر زین قوم ای فرزانگان

عاشق حقست چون شمشیر حق
که گرفته درکف آنرا شیر حق

گر بود شمشیر حق کج باک نیست
گر تو کج بینی دلت چالاک نیست

راست بین شو تا که بینی کج ترا راست
راست بینی تیغ حق بی کم و کاست

تیغ را خود راستی اندر کجیست
او قومیت تیغ را در اعوجیست

گر بود ابروی یار خوب کج
هست عین استقامت آن عوج

خال گر باشد سیه عاری ز نور
ظلمتش دان عین نورای با حضور

آن سواد الوجه در درویش فقیر
خود سواد اعظم آمد ای امیر

کفر اینجا عین ایمان شریف
زندقه شد عین توحید لطیف

زندقه عین کمالست ای پسر
هرکه این زندیق نه خاکش بسر

کاملیت لاجرم این زندقه است
زندقه جمع عری از تفرقه است

اکملیت چیست دانی ای رفیق
منزل سیر مع الله ای عشیق

در مرایا همچو حق ظاهر شدن
در همه بر خویشتن ناظر شدن

سوی فرق از جمع خویش باز آمدن
همچو حق سر تا بپا باز آمدن

در همه اطوار سایر آمدن
با همه ادوار دایر آمدن

فرق بعد الجمع باشد این مقام
هست ذو العینین این مرد تمام

آن یکی عینش سوی جمع احد
و آن دگر عینش سوی فرق عدد

فرق چشمش را حجاب از جمع نیست
فرق وی چون اهل[2] سمع نیست

فرق قبل الجمع فرق اهل سمع
عین فرق آنجا حجاب عین جمع

آنکه جانش گشت اندر جمع و فرق
عین جمعش شد حجاب عین فرق

مرد جمع الجمع زین هر دو حجاب
فارغ آمد نیست بر چشمش نقاب

عین فرقش نه حجاب عین جمع
سالک مطلق نه چون اصحاب سمع

سالک مطلق نباشد سمع محض
نه بود مجذوب مطلق جمع محض

جمع کرده خویش هم جذب و سلوک
جامع وصف عبید و هم ملوک

مالک ملک بقا شد جان او
غالب آمد بر جهان سلطان او

[2] فرق

عاشقان جمله عبید و اوشه است — نایب ربانی و ظل اللهست

قال قدس سره زدنی پاپانا

چون کمیل از جام پنجم زان عقار — مالک ملک بقا شد تاجدار

تاجداری خواست گردد تاج‌بخش — بعد معراجش شود معراج‌بخش

خواست صوفی تا قلندردل شود — ذات حق را مظهر کامل شود

مالک الملکی شود با اختیار — قائم القطبی شود با اقتدار

حی مطلق خواست قیومی شود — بود دائم خواست دیمومی شود

تاج شاهی خواست بخشد تاجدار — سر توتی الملک سازد آشکار

تاج برباید ز فرق پادشاه — شرع الملکی شود ممن تشاء

کسوت سلطانی آن تاج بقا — بر سر ارباب عز و ارتقا

آن قلندر جلوه‌گاه ذات هو — که ستاند تاج و که بخشد بتو

شد کمیل آن شاه عالی‌مرتبه — خواست گردد ساقی این مصطبه

بود مستغنی کنون ساقی شود — شاه‌بخش نشاه باقی شود

گفت کای ساقی فیاض ودود — سا و ساز زدنی پاپانا کی جود

ساقیا ای شاه کامل‌بخششم — در گلویم ریز ز آن جام ششم

تا قلندردل شوم ساقی شوم — ساقی آنجرعه باقی شوم

هر که را خواهم دهم جام بقا — هر که را خواهم ببخشم ارتقا

جلوه‌گاه ذات سبحانی شوم — خوش قلندر رند فردانی شوم

پیش از این محتاج بودم بعد از این — گردم از فیض تو مشتاق چنین

بعد محتاجیم مشتاقی شوم — بعد مخلوقیم خلاقی شوم

قال امیر المؤمنین علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح

در جوابش گفت آن عادل‌مزاج — کی کمیل معنوی اطف السراج

اطف مصباحا فان الصبح لاح — سکن المصباح اذ لاح الصباح

صبح لایح چیست آن صبح ازل — حضرت ذات احد عز و جل

لام الف در لفظ الصبح ای امیر
سوی الصبح ازل آمد مشیر

در جواب پنجمین صبح الازل
یاد کن از قول شاه بی‌بدل

در جواب چارمین جذب الاحد
جذب آن صبح الازل دان ای سند

چیست آن صبح ازل نور احد
اولست و باطن است و لم یزل

نور واحد چیست مصباح کمال
آخر است و ظاهر است و لایزال

نور توحید است آن لامع سراج
هیکل التوحید مشکاة الزجاج

آنهمه اطلاق و تجرید آمده
این همه تعلیق و تقیید آمده

آن هیاکل آن حقایق آمده
از حقایق نور شارق آمده

گاه الهی و ربانی بود
گاه اعیانی و اکوانی بود

عالم اسما بود قسم یکم
عالم اکوان بود قسم دوم

قسم اول آمده همچون زجاج
قسم دویم چیست مصباح سراج

آن کمیل خاص اطلق عن قیود
الطف مصباحا بدا صبح الشهود

این هیاکل جمله قید جان تست
این حقایق حاجب عینان تست

حاجبین شه که قوسین آمده
خود حجاب و پردهٔ عین آمده

از حجاب قاب قوسین کن گذر
تا به او ادنی رسی ای با بصر

گر حجاب قاب قوسین بر دری
خوش تجلوگاه او ادنی دری

چون به او ادنی رسیدی آن دنو
حاصل آمد جان تو ستر علو

زانکه حق را در دنو آمد علو
ذات شه را در علو باشد دنو

قاب قوسین چیست بحر احمدی
اجتماع با حدی و بیحدی

آن یکی قوسش بود بحر احد
خالص از تقیید و تعلیق و عدد

چیست او ادنی بگو بحر احد
قوس دیگر بحر واحد ذو عدد

لی مع الله وقت تو شد احمدا
حد در انجا می نگنجد بیحدا

لی مع اللهست انجا ای علی
احمدا تو خود نبی مرسلی

احمدیت خود حجاب تست هین
خرقهٔ احمد بسند از ای امین

در مقام لی مع الله ذو الوصول / می نگنجد نه نبی و نی رسول

تو سراج پس منیری احمدا / نوربخش هر ضمیری سیدا

گشت طالع از دل صبح الاحد / منطفی شد آن سراج ذو العدد

آن نبوت از میان شد بر کنار / جلوه گر ذات العلی با اقتدار

جلوهٔ ذات العلی مقتدر / چون عیان شد شد نبوت مستتر

استتار اینجا نه بطلان و فناست / بلکه خود تکمیل نور کبریاست

معنی اطفا السراج ابطال نیست / سر این اطفا بجز اکمال نیست

انما الله متم نوره / یخرق الأستار عن مستوره

چیست این اتمام تخریق حجاب / پرده وا شد منکشف شد آفتاب

نیست این کشف الغطا ابطال نور / بلکه خود اکمال نور است ای غیور

ذات از کشف الغطا شد مستبین / بعد کشف الحجب یزداد الیقین

هر کسی از کشف افزودش کمال / غیر ذات آن علی ذو الجلال

زانکه

زانکه پیش از کشف بد کامل یقین / شمس حق عین الیقینش را ببین

در شبش بود آفتاب بی زوال / جلوه گر بر دیدهٔ صاحب کمال

در دل انگور می را دیده بود / در فنای محض شیئی را دیده بود

سر لو کشف الغطا از آن جناب / این بود والله اعلم بالصواب

چهرهٔ شمس حقیقت بر کمیل / منکشف فرمود چون آن پاک دلیل

ساختش مأذون بی ارشاد خلق / سلسله جاری شد از آن پاک دلق

جمله پیران رفاعی زین نفس / دور دور آمد نفسشان مقتبس

همچنین آن شاه زین العابدین / قبلة العشاق نور الساجدین

چشم دل بگشود ابراهیم را / آن شه سر تا بپا تسلیم را

شاه ابراهیم ادهم آن سری / ترک چون فرمود ملک سروری

مالک ملک بقا آن شاه شد / جلوه گاه جلوهٔ الله شد

بنده شد چون زینة العباد را / گشت مأذون از دمش ارشاد را

مرشدان نقشبندی سربسر
گشته صاحبدم از آن کامل نظر

از دمش جاری شده آن سلسله
در طریق حق روان آن قافله

همچنین آن جعفر صادق لقب
آن امام پاک و پاکیزه نسب

چشم دل بگشود خوش طیفور را
بایزید آن پای تا سر نور را

پیر بسطام از دمش شد زنده دل
صاحبدل آمد آن فرخنده دل

گشته مأذون اجازت زانجناب
سلسله جاری شده زان مستطاب

جمله درویشان شطاری لقب
خرقه بگرفتند از آن کامل ادب

بعد از آن معروف کرخی زانجناب
سینه اش آیینهٔ ام الکتاب

از تمام آن سلاسل یک بیک
صاحب ارشاد آمد و کامل محک

پس بسلطان رضا شاه مکین
رهنمای جمله ارباب یقین

کرد شه معروف تسلیم نفس
پس از و بگرفت تعلیم نفس

نهرها را ره بدریا باز کرد
پس ز دریا خوش رهی آغاز کرد

شاه

شاه معروف از امام ذوفنون
همچو شطی کآید از دریا برون

گشت امام و پیشوای قافله
از دمش جاری شده بس سلسله

سلسلهٔ معروف ربانی مقام
آمده ام السلاسل خوش بنام

نشأهٔ معروف عارف همچو شط
اولیا در وی شناور همچو بط

جانب اقلیمها و شهرها
گشته جاری از شط وی نهرها

آن جدا اول هر یکی نوعی دگر
نشأهٔ هر یک بنوعی جلوه گر

بعض ایشان گشته حمال سلوک
گشته از دل نقش او نام شکوک

بعض دیگر مست و مجذوب آمده
شاه را مطلوب و محبوب آمده

بعض دیگر جامع جذب و سلوک
مست هشیار آفرین و از لوک

آن یکی هشیار و آن دیوانه
آن یکی شیخانه آن رندانه

آن یکی رند خراباتی صفت
و آن دگر شیخ مناجاتی سمت

آن یکی صوفی صاحب مذهبی
و آن دگر رند قلندر مشربی

آن یکی در مسجد و در خانقاه	وآن دگر را میکده شد جایگاه
هر یکی را سیرتی و مذهبی	هر یکی را نشأتی و مشربی
جامع این نشئها و این سیر	نعمت اللهست ای صاحب نظر
فیض معروفش بدل چون اصل است	عارف جمله مقامات ولیست
خود بود معروف و خود عارف بود	خود بود مکشوف و خود کاشف بود

در بیان آنکه شیعیان خاص اهلبیت عصمت چون ببرکت متابعت طریقت مرتضویه بمقام ولایت رسیدند بعضی ایشان از جانب اهل بیت مأمور شدند که علم طریقت را در میان خلق منتشر گردانند و چون دور ثانی دور بطون بود و حکم امامت و ایمان صفت استتار داشت لهذا باظهار حقیقت نبوت و اسلام و کتمان حقیقت امامت و ایمان مأمور گردیدند و تشیع را بعنوان تقیه از عامه اهل اسلام مخفی داشته و در مسئله امامت بعنوان تسنن مشتهر گردیدند و بواسطه تقیه طریقه حقه مرتضویه در میان اهل سنت

رواج گرفت و چون این معنی متحقق شد آنانکه بواسطه غلبه طینت سجین با اولیا ضدیت داشتند و بواسطه شدت کتمان و سایر اسرار ایشان منقطع بودند بعنوان تزویر و ابلیسی تصوف دجالی وضع کردند و عوام بحکم جنسیت بسیاری بایشان گرویدند و فتنه اکبر شایع شد و این است سبب ورود احادیث از اهل عصمت و سلامت در قدح صوفیه کما لا یخفی علی من تتبع و استقام

مجملا علم طریقت در جهان	منتشر شد ز اهل بیت خاندان
هر که تاج معرفت بر سر نهاد	از دم جان پرور حیدر نهاد
خرقه گر پوشید آن مرد ولی	از علی پوشید و اولاد علی
اولیا و شیعیان مرتضی	منتشر کرده ره و رسم هدی
هم باذن و رخصت و امر امام	منتشر عرفان شده در خاص و عام
علم عرفان گشت ز آن اصحاب بر	در همه قوم مخالف منتشر
در اقالیم و بلاد عامیان	در جمیع فرقه اسلامیان

یافت از پیران کامل اعتبار / رسم و قانون طریقت آشکار

آشکارا شد طریق مرتضی / در همه قوم مخالف جابجا

روش عرفان گرفت او زینتی / در مخالف یافت مقبولیتی

زانکه پیران طریقت سربسر / گشته از اصحاب عصمت با بصر

دین عترت در بطون ایشان بدن / رسم و آیین تقیه دینشان

جمله کی از رخصت و اذن امام / متقی ز آسیب آن اقوام خام

کرده احکام امامت مستتر / ساخته حکم ولایت جلوه‌گر

نور ایمان در جنان کرده نهان / کرده هم اسلام و هم عرفان عیان

لاجرم در دام کرده عامه را / گرم کرده در جهان هنگامه را

پادشاهان و سلاطین جهان / جمله را کرده بخود رام آن مهان

علم عرفان را چو اصحاب حضور / منتشر کردند ز اهل حب و نور

دشمنان آل عصمت را بدل / آتش حقد و حسد شد مشتعل

صوفی

صوفی دجال وش بسیار شد / غایت تحصیل دین دنیا شد

صوفیان از حقایق بیخبر / گشته در اطراف عالم جلوه‌گر

در درون گرگ و برون شان صوف پوش / در نهان نیش و عیانی جمله نوش

ظاهرا رهبر بباطن راه‌زن / صورتا ناصح بمعنی مکر و فن

رسم مردان خدا بگرفته پیش / بیخبر از مذهب و غافل ز کیش

زهد و تقوی و ورع کرده شعار / با دل پرشور و جانی بیوقار

پشم پوشی را نموده همچو میش / دین و کیش و مذهب و آیین خویش

صوف پوشی را صفا پنداشته / یکقدم از خود برون نگذاشته

جمله شطاحان طامات مقال / جمله سالوسان زراقی فعال

زین قبل صوفی وشان مستهان / منتشر گشتند چون اندر جهان

پس عوام الناس را رهزن شدند / فتنه ایام مرد و زن شدند

فتنه عجل و فسون سامری / رسم شیادی و فن ساحری

در همه روی زمین بسیار شد — عبرت چشم اولوا الابصار شد

لاجرم از اهل بیت مصطفی — عترت پاک نبی با صفا

گشته صادر بس حدیث و بس بیان — جمله اندر ذم و قدح صوفیان

تا که خلق الله بایشان نگروند — دعوت و طاماتشان را نشنوند

عارفان پاکدل در هر زمان — بوده اند از شیعیان خاندان

در شریعت مصطفی شان مقتدی — در طریقت مرتضی شان پیشوا

لیک در دور دوم ایمانشان — بود مخفی در درون جانشان

در درون ایمانشان را استتار — لیکشان اسلام و عرفان آشکار

از امامت بسته لب بنهفته دم — هم زبان واپس کشیده هم قلم

در ولایت لیک بگشاده دهان — هم قلم را کرده مطلق هم زبان

در امامت کس از ایشان دم نزد — از تشیع دم به پیش و کم نزد

مذهب سنت همه کرده شعار — بعد پیغمبر ستوده چار یار

از امامت گوهری که سفته اند — رمز و الغاز و معمی گفته اند

مذهب اهل نبی بد مختفی — تا ظهور سطوت آل صفی

در بیان تفصیل طور دور سوم که مسمی است بدور ظهور دویم و دور ظهور امامت و دور ظهور شاه اسمعیل صفوی است و انتهای او ظهور سلطان حسین و چون بیان احکام این دور موقوف بر تمهید مقدمات چند است لهذا قبل از شروع در مقصود چند مقدمه تمهید می شود مقدمه اول در بیان آنکه مذهب اهلبیت را ظاهری و باطنی است ظاهر آنرا حافظی است که حمله انوار شریعت اند و باطن آنرا نیز حافظی است که خزینه اسرار طریقت اند فاسمع

مذهب آل نبی را ظاهریست — ظاهرش را باطنی پس قاهریست

ظاهر آن چیست شرع مصطفی — باطنش منهاج خاص مرتضی

ظاهر آنرا شریعت گفته اند — باطن آنرا طریقت گفته اند

علم احکام حلال و هم حرام — ظاهر شرع نبی خیر الانام

علم ارکان و عبادات و سنن — ظاهر شرع رسول ذو المنن

علم ظاهر چه فروع و چه اصول / شرعت غرّای بیضای رسول

علم باطن چه عبادات قلوب / سیرت اهل دل صافی ذنوب

ذکر قلبی و حضور مستمر / وجد و ذوق و علم و نور منتشر

سجدهٔ آدم نمودن چون ملک / پا نهادن در فراز نه فلک

خویش را تسلیم کردن نزد پیر / از دم پیران شدن صافی ضمیر

از قیود و رسمها مطلق شدن / مستعد قذف نور حق شدن

خویش را خالص نمودن چون صباح / بر جناب حق نکردن اقتراح

تا ینابیع الحکم جاری شود / ظلمت از انوار متواری شود

انّ ربّ الخلق علّام الغیوب / جاعل الذکر جلاءً للقلوب

یسمع القلب به بعد الصمم / ینطق القلب به بعد البکم

یبصر القلب به بعد العمی / یسلم بعد الغشاوة والردی

گوش دل از ذکر دایم وا شود / هم زبان دل ازو گویا شود

چشم دل

چشم دل بینا شود بر وجه غیب / دل شود صاحب یقین بی شک و ریب

آن غنا و آن ابایش کم شود / دیوش اسلام آورد مردم شود

اسلم الشیطان که فرموده رسول / صادق آمد در حق مرد قبول

شرع اهل بیت را حمّالها / راویان حمّال آن اثقالها

راویان حافظ العلم صدوق / کرده ثابت این سبب بر ما حقوق

بعض ایشان حافظ علم اصول / فنّشان علم کلام بی فضول

بعض دیگر ضابط علم فروع / در فتاویشان سوی عترت رجوع

بعض دیگر جامع فقه و کلام / اصل و فرع از علمشان دیده نظام

چون زراره چون هشام ابن الحکم / چون مفید و مرتضی خیر العلم

چون کلینی و دو سبط بابویه / شیخ طوسی و دگر ابن قولویه

انّهم للشرع کانوا حافظین / رحمة الله علیهم اجمعین

همچنین علم طریقت را اصول / گشته اهل سرّ ز اصحاب رسول

شیعیان خاص را در هر زمان ... حامل اسرار دین خاندان

شیعیان مؤتمن در دور دور ... حامل تاویل قرآن طور طور

صعب مستصعب حدیث خاندان ... حامل آن مؤمن با امتحان

مؤمن با امتحان عارف بود ... که ز اسرار ازل کاشف بود

مؤمن با امتحان اصحاب ستر ... جانشان حمال تر ستر ۲

جرعه نوشان شراب لو کشف ... وصف عرفان و یقین را متصف

همچو سلمان و اویس پاک دل ... چون رشید هجری و سلطان کمیل

پیر بسطام و شه بلخی شقیق ... شیخ دین معروف سلطان شقیق

قدس الله تعالی سرهم ... عظم الله اجرهم و برهم

هم بظاهر هم بباطن حاملان ... علم دین را بوده اندر هر زمان

راویان حمال علم ظاهری ... عارفان حمال ستر قاهری

راویان حافظ آداب و سنن ... عارفان حافظ اسرار کهن

راویان در ضبط احکام برون ... عارفان در حفظ اسرار درون

مقدمهٔ ثانیه در بیان آنکه در دور دویم که هنوز دور ظهور صفوی در پردهٔ احتجاب بود حجت ایمان امامت بر خاص و عام اهل عالم تمام نشده بود چنانکه علمای اهل بیت علیهم السلام در زوایای خفا مختفی بودند و بواسطهٔ غلبهٔ منکرین ضعفا را قدرت بر تحصیل مسئله امامت علی وجه الکمال نبود و اگرچه گاه گاهی ظهوری میکردند ولیکن اتمام حجت را تمام نبود لهذا دور دویم را به دور بطون مسمی کردانیدیم چون ظهور شعشعهٔ آفتاب سلطنت صفوی پرتو افکن و علمای اهل بیت را مجال اقامت براهین حاصل گردید دیگر هیچکس از مکلفین را عذری باقی نماند فلهذا این دور سیم را به دور ظهور دویم ... و دور ظهور الائمیان و دور ظهور الائمه مسمی گردانیدیم

راویان شرع در دور بطون ... با تقیه بوده اند و در کمون

بیشتر ز ایام کامن بوده اند ... مختفی اندر مکامن بوده اند

گاه گاهی هم ظهوری کرده اند ... بیشتر ز ایام خائف بوده اند

در بلایا و مخاوف بوده اند | خلق زایشان کسب نوری کرده اند

در زمان شوکت آل بویه | شرع ظاهر شد ز ابن بابویه

صاحب عباد پاکیزه روان | بد محب و دوستدار خاندان

شیخ را تعظیم و اکرامی نمود | احترامی کرد و انعامی نمود

صاحب عباد آصف جاه بود | پادشه را آصف آگاه بود

دوستدار خاص اهل بیت بود | لطف او مصباح دین را زیب بود

عالمان را کرد تعظیمی تمام | شیعیان را لطف خاصش بود عام

در زمان آن وزیر پاک دل | شد ابوجعفر محمد مستقل

در عیون جامع اخبار الرضا | جمع کرد آن شیخ پاکیزه لقا

شرح احوال مقامات امام | احتجاجات شه عالیمقام

معجزات شاه اقلیم رضا | خارقات آن امام مرتضی

جمع کرده شیخ قمی انتخاب | جمله را در آن کتاب مستطاب

آن کتاب

آن کتاب مستطاب پاک را | شرح احوال شه چالاک را

کرده اتحاف جناب اصفی | ابن عباد آن وزیر دل وفی

تا که نام نیک او یابد بقا | در جهان یابد علو و ارتقا

همچنین اندر زمان ایلخان | گشت ظاهر دین عترت در جهان

ایلخان گرچه ز دین بیگانه بود | لیک کافر ترک گلی مردانه بود

ایلخان گرچه بسی بیباک بود | پادشاهی کافر و سفاک بود

لیک بر اعدای اهل بیت پاک | بد عذابی سخت صعب و هولناک

عالمان مذهب اثنی عشر | بوده اند اندر زمانش معتبر

فیلسوف حق نصیر حق و دین | آن حکیم طوسی کامل یقین

در زمان او معظم بد بسی | در حضور او مکرم بد بسی

شاه را شمس جوینی بوده وزیر | خوش وزیر کافی و صافی ضمیر

هم علاء الدین عطای ذوالکرم | که برادر بد بشمس محترم

دوستدار اهلبیت پاک بود　　در وفا و در کرم چالاک بود

شیخ سعدی مصلح دنیا و دین　　مادح شمس و علای پاک بین

شمس دین و آن علاء الدین بهم　　شیخ سعدی را مرید پاک دم

پادشه را آن حکیم و آن وزیر　　در رموز مملکت نعم المشیر

لاجرم اندر زمان ایلخان　　گشت ظاهر دین و کیش خاندان

دوستان اهل عصمت سرفراز　　دشمنان اندر زحیر و در گداز

دولت عباسیان در آن زمان　　منقطع شد اسم و رسمش در جهان

دولت مستعصمی در دور او　　منقطع گشت و نهان شد جور او

کشته شد مستعصم و مغلوب شد　　بد سیر از پا درآمد خوب شد

همچنین از بعد سلطان ایلخان　　قوتی بگرفت دین خاندان

شه خدابنده شهی عادل شده　　دین اهل البیت را مایل شده

شه خدابنده که نیکو کار بود　　ایلخانی بد ولی دین دار بود

شیعیان

شیعیان را خوش حمایت مینمود　　عالمان را خوش رعایت مینمود

ابن مطهر حلی علامه　　گرم کرده آن زمان هنگامه

شیخ خوش با شاه عهدی تازه کرد　　اتفاقی بیحد و اندازه کرد

مذهب اثنی عشر در آن زمان　　منتشر شد در همه اهل جهان

مجملا در دور شاهی دین حق　　مذهب حق کیش حق آیین حق

گاه گاهی بود ظاهر بر ملا　　لیک اغلب بود در ستر خفا

چون قضای حضرت خلاق فرد　　اقتضای آن ظهور تام کرد

آن صفی الحق ولی معنوی　　با مقامات و کرامات قوی

از بطون غیب آمد جلوه گر　　نور او بگرفت عالم سر بسر

مولوی معنوی سلطان جلال　　آن شهنشاه اقالیم کمال

پیشتر از عهد آن کامل نظر　　از ظهور دولتش داده خبر

بندهٔ مشتاق کامل معرفت　　شیخ را میکرد تفتیش صفت

در حکایت لطیفه

در کتاب معتبر این مستهام / که بُد انوار سلیمانیش نام

که برادر زادهٔ شیخ تمام / که بُدی خواجه جلال الدین بنام

این حکایت دیدم اندر خاتمه / گشت نفس ناطقه زآن عالمه

از اکابر بود واز اهل سلوک / شسته از دل نقش اوهام و شکوک

گفت بودم من بآذربایجان / روزی اندر دار قاضی میهمان

نام قاضی هم جلال الدین بُدی / میهمان داریش خوش آیین بُدی

بود با من آنزمان خلقی کثیر / در سرای قاضی حبر و خبیر

هرکسی در مدحت شاه صفی / عرض میکردی معانی بس وفی

ناگهان قاضی آذربایجان / خوش زجا برخاست چون سرو روان

یک رساله در حضور جمع ما / کرد حاضر خواند خوش بر سمع ما

بود مضمون کتاب معتبر / که بما برخواند آن نیکو خبر

که جلال الدین رومی مولوی / شیخ صاحبدل حکیم معنوی

از قدوم آن صفی باصفا / همچو عیسی از قدوم مصطفی

شد مبشّر خلق را و مژده داد / باد روحش را بسی تحسین و زه

مولوی اندر زمان خویشتن / اینچنین گفته که آید یک زمن

که یکی محبوب صافی روح دم / برکشد بر عالم صورت علم

عالمی از نور او روشن شود / از قدوم او جهان گلشن شود

عالم پیر از قدوم او جوان / نور او سازد زمین و آسمان

آفتاب جان ز اوج برج دین / نور بخشد بر همه اهل زمین

یک همائی خوش گشاید بال و پر / زیر پر گیرد جهان را سربسر

مولد آن آفتاب برج جان / در دهی باشد ز آذربایجان

چون زتن رشد یابد بوی و بهر / رحلتی از ده نماید سوی شهر

دعوت حق سازد آنجا آشکار / دعوتش مشهور گردد در دیار

بعد از آن آن مولوی پیر صفی … یک یک از احوال سلطان صفی

حلیهٔ او قامت او قدّ او … چشم او ابروی او و خدّ او

جمله را از راه علم و انکشاف … شرح داده بی‌خلاف و بی‌گزاف

مقدمهٔ ثالث در ظهور قطب الأولیا فی الأنفس و الآفاق [حضرت] شیخ صفی الدین اسحق قدس الله سره و طالب راهنما شدن آن بزرگوار و بخدمت حضرت شیخ زاهد گیلانی قدس سره رسیدن و ببرکت انفاس آن صافی دم کامل قدم بمقام ولایت فایز شدن و از قیود ماسوی مطلق گردیدن آن شیخ

چون صفی آن شیخ پاکیزه روان … جلوه گر گردید از غیب و نهان

گرد جنبش در دلش عرق طلب … طالب حق بود اندر روز و شب

همت عالی و شوق کاملش … در طلب آورد پاکیزه دلش

طینتش از شیخ علیین بدی … پاک از آلایش سجین بدی

لاجرم شد عاشق ذات علی … طالب منهاج شاه دین ولی

رهبر

رهبر ره را طلب کردن بجد … خدمتش را گشتن از جان مستعد

گرچه بس با دانش و سنجیده بود … لیک جان پاک او فهمیده بود

که سلوک راه شاه معنوی … هر که بی رهبر کند گردد غوی

گرچه بس با بینش و چالاک بود … چشم جانش از کدورت پاک بود

لیک بی رهبر خطر در پیش دید … سوی رهبر حاجتی در خویش دید

آری آری این طریق بس دقیق … رهبری خواهد دلش بر ما شفیق

کز مهالک‌ها نگهداری کند … در نوائب‌ها بجان یاری کند

آنکه دارد عزم سیر شهر چین … رهبری جوید بغایت راه بین

که نماید راه چینش جا بجا … حافظش باشد ز غی و از خطا

رهبری باید چو در راه زمین … ورنه ممکن نیست طی راه چین

پس چسان شاید که راه آسمان … طی شود بی راهبر در طی جان

این ره باریک چین معنوی … هر که بی رهبر رود گردد غوی

مصطفی که در شرح حق سفت / اطلبوا العلم ولو بالصین بگفت

گر تو خواهی امتثال امر وی / رهبر چینی بجو ای نیک پی

که ترا راهی نماید سوی چین / با بت چینیت سازد همنشین

شیخ را عشق بت چینی بدل / میفزودی لحظه لحظه متصل

عزم سیر چین دلش آغاز کرد / عاشقانه دل سوی شیراز کرد

تا مگر آن ترک چینی زاده را / رهبر چینی از خود ساده را

در زمین فارس لقایی کند / چشم دل روشن بسیمایی کند

چونکه منزل کرد در آن سرزمین / دید بس چینی صفت چینی جبین

راه چین بسیار رفته آن نفر / شهر چین را دیده هم رسم و اثر

بیخبر لیکن همه از شاه چین / وز بت چینی دل آگاه چین

فی شرح قوله صلی الله علیه وآله فی حدیث اطلبوا العلم ولو بالصین صدق

ملک چین چبود بگو اقلیم غیب / مشرق انوار پاک از شک و ریب

زانکه

زانکه چین در جانب مشرق بود / شمس از مشرق یقین مشرق بود

آن رجال الغیب جمله چینی اند / چین کافر نه ز چین دینی اند

شاه چین آنحضرت غیب الغیوب / نور الانوار است و علام القلوب

جلوه های چینی آن شاه دین / نغز و دلکش چون نگارستان چین

خامهای چینی صورت نگار / جمله سرکی مانی صفت خلاق وار

عارف واصل بت چینی لقب / چینیانش در سجود و در ادب

سالکان نارسیده راه چین / دیده لیکن بیخبر از شاه چین

بعض ایشان اسم چین بشنیده اند / بعض دیگر رسم چین را دیده اند

رسم چه بود آن علامات و نشان / که ترا از دور میگردد عیان

شیخ در شیراز دید اهل سلوک / بیخبر جمله ز اسرار ملوک

سالکان نارسیده دیده بس / شاه چین زایشان ندیده هیچکس

شیخ را آن سالکان رهگذر / رهنما گشته بسالوک دگر

سالکی که رسم چین را دیده بود / از بت چینی خبر نشنیده بود

شیخ عزم خدمت سالوک کرد / زمزمهٔ عشاق در ره کوک کرد

چون بآن سالوک روشن دل رسید / راه چین را اولین منزل رسید

شیخ بر وی عرضهٔ اسرار کرد / باخبر او راز درد کار کرد

از ره انصاف آن فرخ لقا / گفت او را ما کجا و تو کجا

آنچه بی رهبر دلت را دست داد / دست ما را نه بچل نه شصت داد

آنچه میگنجد ترا در حوصله / ما ندیدیم از ریاضات دچله

اسم و رسم چین بما معلوم شد / شاه چین لیکن ز ما مکتوم شد

آنکه دیده راه چین و شاه چین / دلبر چینی است در گیلان زمین

از بت چینی گیلانی نژاد / فتح کرده دولتت باب مراد

گر مریدی رو مراد از وی بجوی / و آتش چینی نژاد از وی بجوی

شیخ از ارشاد آن انصاف خوی / جانب گیلان بهمت کرد روی

سوی گیلان

سوی گیلان نهضتی مردانه کرد / چون شمن رو جانب بتخانه کرد

العجب گیلان شده بتخانهٔ / از بت چینی دل مردانهٔ

آن بت چینی شه صاحبدلی / دلنوازی جانگدازی واصلی

زاهد گیلانیش گشته لقب / مخزن در سینه‌اش سری عجب

چون صفی الحق سوی گیلان رسید / بهر طاعت خوش بکنجی آرمید

ماه روزه بود و زاهد در صیام / منزوی از اختلاط خاص و عام

ماه صوم آن شیخ ربانی خصال / عادتش افطار بودی با عیال

آن مریدان جمله کی در خانقاه / شیخ در پیش عیالش جایگاه

برخلاف عادت آن فرخنده روز / از درون آمد برون آن دلفروز

با مریدان گفت مهمانی ز غیب / آمده ما را بری از شک و ریب

میهمان غیبی آمد از خدا / پای تا سر صفوت و صدق و صفا

در میان شاه فرد و آن عشق / مانده باقی یک حجاب و بس دقیق

آفتابش را سحابی پیش نیست — چشم پاکش را حجابی پیش نیست

هین بجوییدش که دارد اشتیاق — هین بخوانیدش که باشد بی‌فراق

عاشقی استاده چون نام و نشان — جانب ما آوریدش کش‌کشان

با کمند جذبه خوش او را کشید — عاشق ما را بما خوش آورید

جذب ما او را کشیده لاجرم — جذب او ما را کشیده از حرم

هین بیاریدش که مهمان من است — عاشق بی برگ و سامان من است

عاشق ما او و هم جانان ما — اهل بیت ماست این سلمان ما

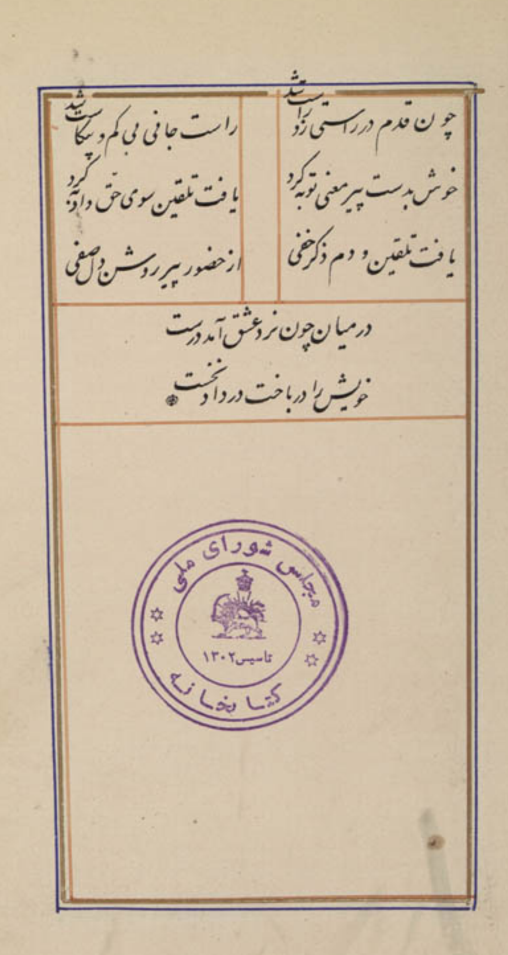
ز اهلبیت طاهر خیرالوری است — جان او را جانب ما شوقهاست

پیر صافی دم دم حق چون براند — یک مریدی رفت مهمان را بخواند

در حضور آمد چو آن مهمان خاص — بس عنایت دید و عز اختصاص

التفات بیحد و اندازه یافت — جزو جزو هستیش شیرازه یافت

گرچه آن شیرازه از شیراز خواست — خوش بگیلان گشت آن شیراز راست



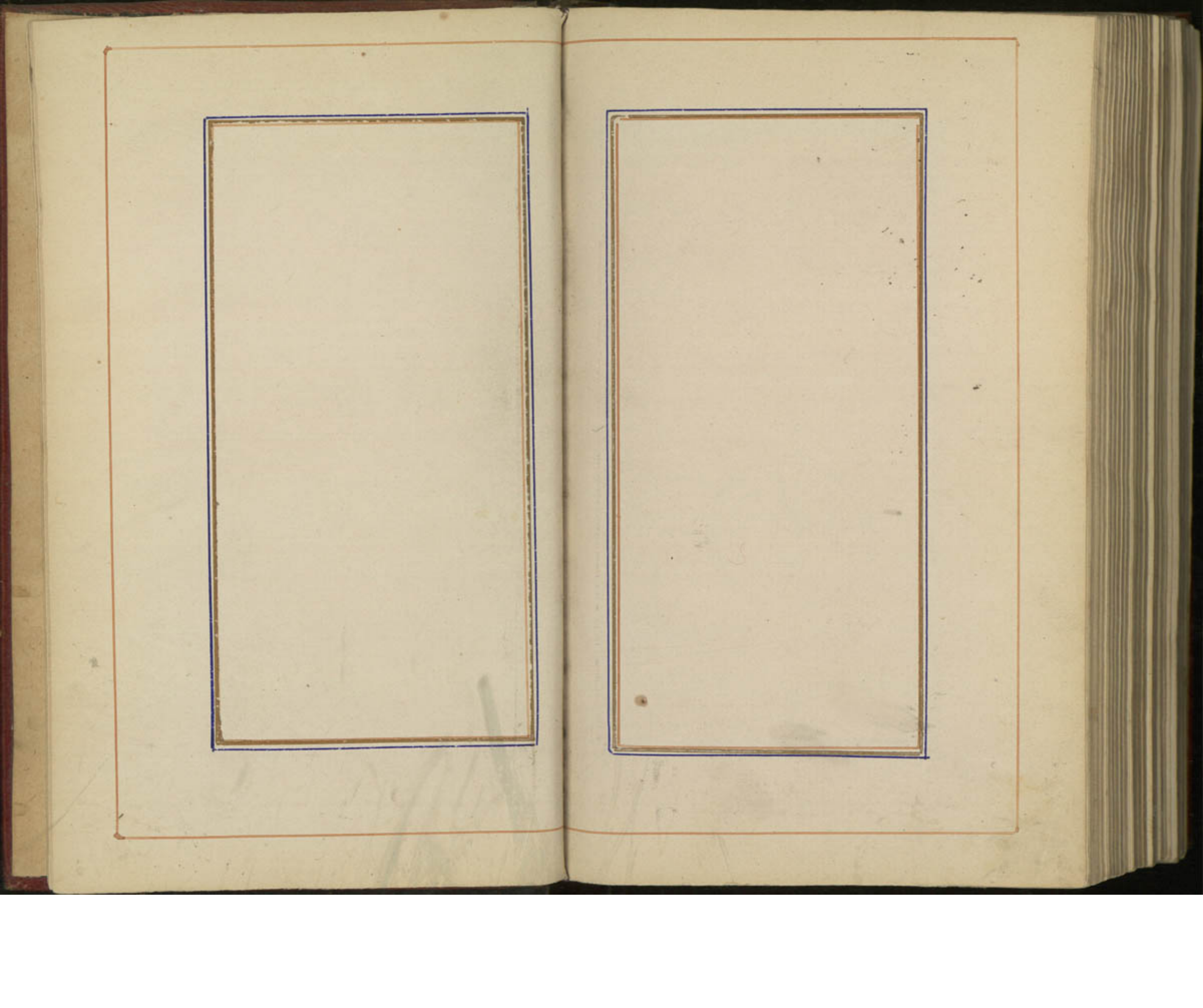
چون قدم در راستی زد راست شد — راست جانی بی کم و بی کاست شد

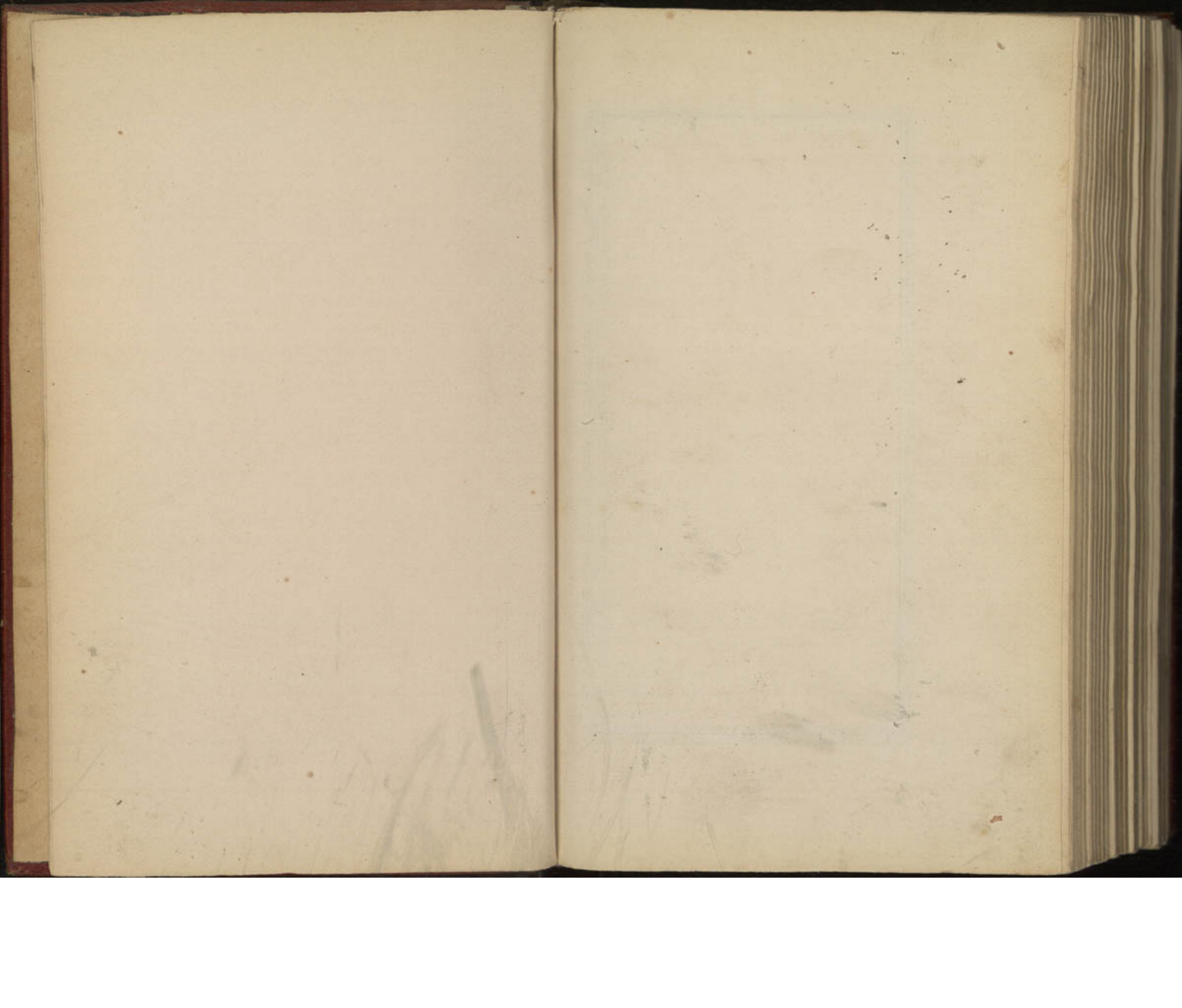
خویش بدست پیر معنی توبه کرد — یافت تلقین سوی حق وا داد گرد

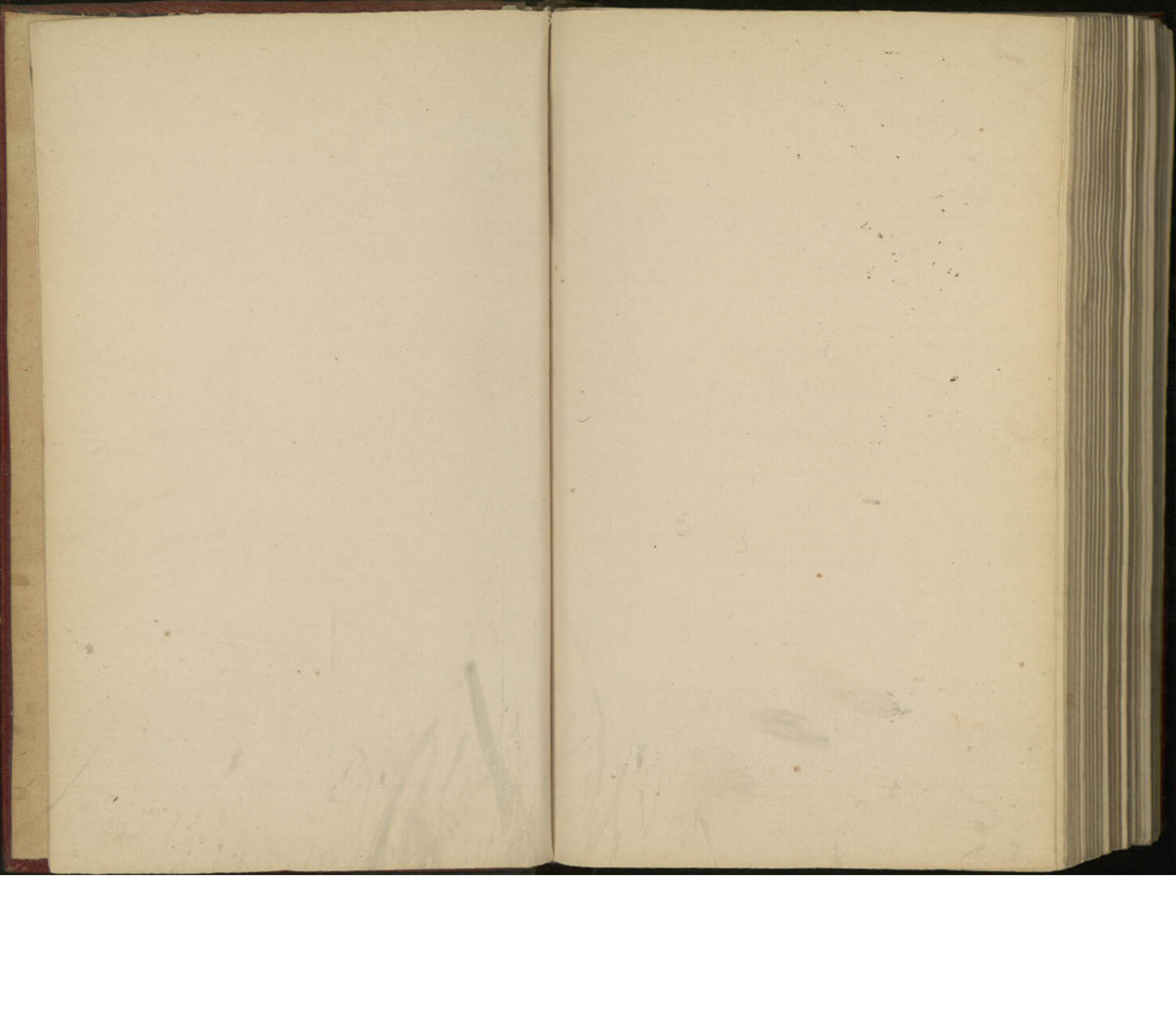
یافت تلقین و دم ذکر خفی — از حضور پیر روشن دل صفی

در میان چون نرد عشق آمد درست

خویش را درباخت در داد نخست








۲۹۵۳

